چ مثل چمران



ناصر کاوه

نسخه آزمایشی کتاب "چ" مثل چمران ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

این کتاب تقدیم می‌شود
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)،
امام خمینی (ره)، شهدا از صدر اسلام تا شهدای ایران
اسلامی و جبهه های مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد وآن ثبت خاطرات برای دیگران است... «امام خامنه ای»

«چ» مثل چمران

مدیر پروژه و نویسنده: ناصرکاوه

هوش مصنوعی ، گرافیک وطراح : علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی : مهدی کاوه

تایپ ،حروف نگار و مشاور طرح : نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی : فاطمه عاقلی

قیمت: صلوات برمحمد وآل محمد(ص)

نسخه آزمایشی کتاب "چ" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جبران_ناصر کاوه

کجائید ای شهیدان خدایی

بلاجویان دشت کربلایی



ما باید در داخل خانه هایمان ، در داخل محیط کارمان ، یک عکس شهید داشته باشیم. من معتقد هستم هر ایرانی باید در خانه خود یک عکس شهید داشته باشد. ما نباید راه نور را ببندیم ، ما نباید پرده ها را بکشیم. باید باز کنیم ،این نور بتابد به داخل خانه های ما. این حس تعلق به شهید نباید در یک مجموعه مختصری و مشخصی به عنوان خانواده شهید بماند. هر ایرانی باید در خانه خودش یک عکس شهید داشته باشد.

بخشی از سخنرانی شهید سلیمانی

شهید حاج قاسم سلیمانی

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

فهرست مطالب

مقدمه/۸
زندگینامه شهید چمران/۱۷
خاطراتی از شهید چمران/٤۸
۳۱۳ کادر امام زمان/۷۸
ماجرای ازدواج دوم شهید چمران/۷۹
اولین هدیه/۸۹
میخوام شبیه تو باشم/۹۰
سفارش های چمران به همسرش/۹۱
سروانی که عاشق چمران شد/۹۸
ماجرای ترور چمران/۱۰۲
هنر شهید چمران/۱۰٦
نقش چمران در آزاد سازی سوسنگرد/۱۰۷
مخالفت چمران/۱۱۳
پیاده روی شهید چمران/۱۱۷
چمران مجذوب سید مجتبی شد/۱۲۲
چمران از نظر امام خمینی/۱۲٦
توجه خاص امام خامنه ای به چمران/۱۳۲
حرکت مردم به سوی پاوه/۱٤٦
بروز جلوه های معنویت در ارتش/۱٤۷
چمران امام خمینی/۱۵۱
نیایش های شهید چمران/۱٦۰
ای حسین/۱۹٤
آخرین نیایش/۲۰٦
وصیتنامه ای خطاب به امام موسی صدر/۲۱۲
متن وصیتنامه شهید چمران/۲۱۳
سخن آخر/۲۲٤
رمان کوتاه: «آنکه شبیه هیچ‌کس نبود»/۲۲۹

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه



شهید
مصطفی چمران

برای نماز که می ایستاد، شانه هایش را باز می کردو سینه اش را جلو می داد. یک بار به او گفتم:«چرا سر نماز اینطوری می ایستی؟» گفت: «وقتی نماز می خوانی، مقابل بالاترین ذات ایستاده ای، پس باید خبردار بایستی و سینه ات صاف باشد.»

به نقل از کتاب «یادگاران»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...«امام خامنه ای»

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نمایش نداشتند ؛ حیا داشتند ، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

معجونی به نام دکتر مصطفی چمران

یک نفر را فرض کنید با سابقه علمی بسیار عالی که در ایالات متحده آمریکا مشغول به تحصیل در سطوح عالی بوده و یک دانشمند فیزیک پلاسمای هسته‌ای به شمار می‌رود.

یک شخص دیگر را فرض کنید که گروهبان تعلیم دهنده‌ی عملیات های نظامی است؛در لبنان کار با آرپی‌جی را یاد گرفته و در جنگ، به رزمندگان خودمان آموزش می‌دهد.

این دو شخصیت را با هم ترکیب کنید؛ احساسات رقیق و ایمان قوی را به آن اضافه کنید. معجونی به دست می‌آید به نام چمران.

معجونی که با وجود او تضاد بین سنت و مدرنیته می‌شود حرف مُفت؛ تضاد بین ایمان و علم می‌شود حرف خنده‌دار.

معجونی که این تضادهای قلابی را که تحت عنوان نظریه مطرح است باطل می‌کند و می‌شود نمونه‌ی بارز یک استاد و دانشمند بسیجی.بیانات امام خامنه‌ای، در دیدار با اعضای بسیجی هیئت علمی دانشگاه‌ها _ ۰۲/۰۴/۱۳۸۹

شهدادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت(ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملا نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکزدارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راه گشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت(ع) هستند. من اگر امام حسین(ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر(ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی‌اش شد، می‌گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است.

لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی‌تر و دریافتی‌تر هستند، بین ما هستند

مثل ما هستند، این‌ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل‌تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته‌اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی‌ها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این‌ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت(ع) و سیره‌ی معصومین(ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست...

زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند.یکی از الگو های خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می‌تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است.

لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم ،مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می‌خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می‌خواهند این افکار را ترویج دهند که هر کسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می‌کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می‌کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می‌کنند.



نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

بسیج مدرسه عشق است



راه همان است ...

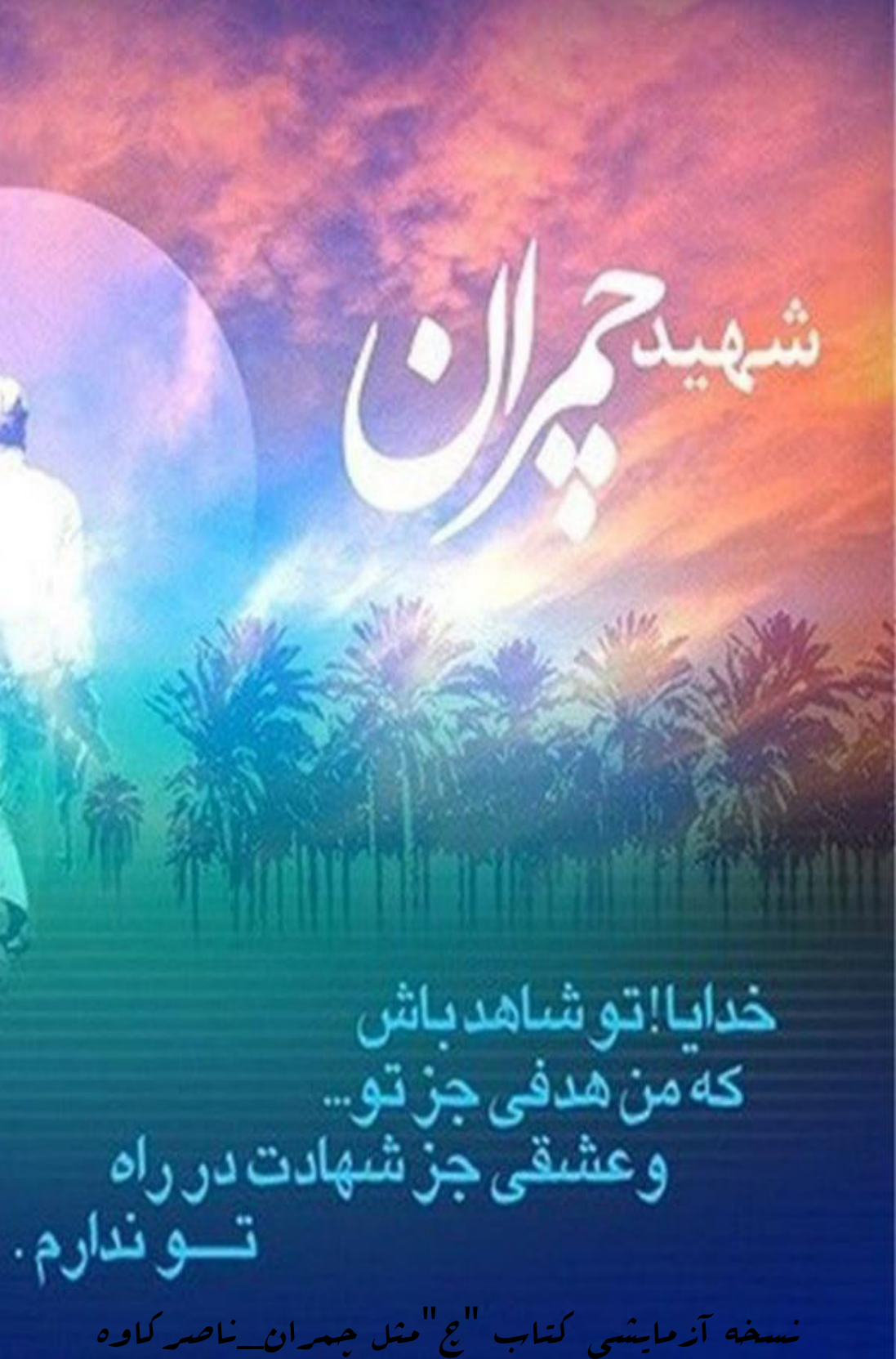
نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می‌کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی‌گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می‌کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند.

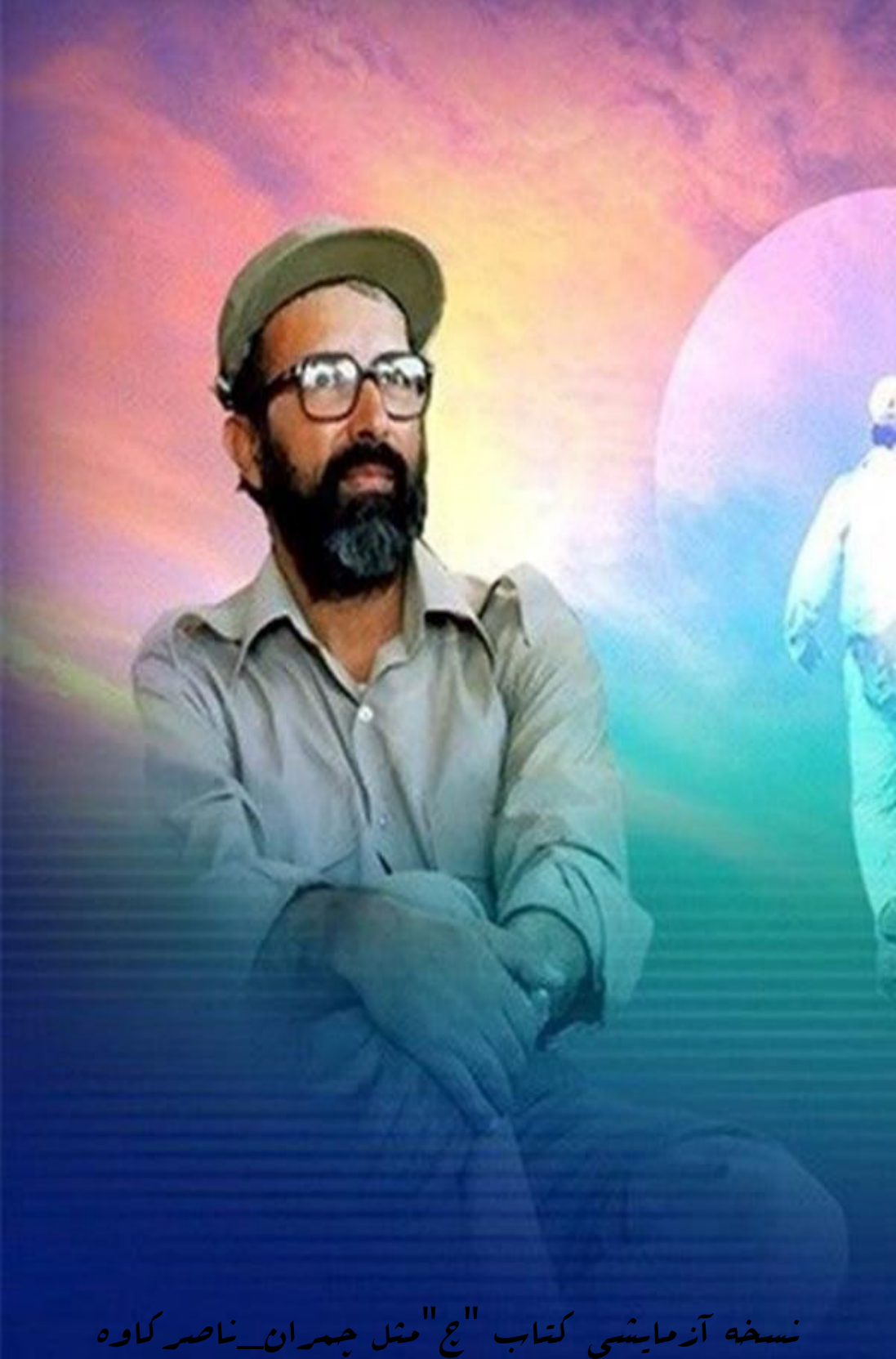
در حالی که اسلام می‌گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسرتان برخورد کنید تا آرامش درزندگی شما حاکم شود. هر کسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت جستن از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمز یا فاطمه زهرا (س) نوشتن کتاب « «چ» مثل چمران »، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت وخشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصرکاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل حمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

زندگینامه شهید دکتر چمران

مصطفی چمران (۱۳۱۰-۱۳۶۰ ش)، معروف به شهید چمران و دکتر چمران، از شخصیت‌های مبارز انقلاب اسلامی، وزیر دفاع دولت موقت جمهوری اسلامی ایران و فرمانده ستاد جنگ‌های نامنظم در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود.شهیددکتر چمران شخصیتی علمی، انقلابی، مبارز، مومن و عارف مسلک بود. چمران در تهران و آمریکا تحصیل کرده و دکترای رشته الکترونیک و فیزیک پلاسما (مهندسی گرافت هسته‌ای) را با درجه ممتازی از دانشگاه آمریکا اخذ کرده است.

چمران از مبارزان جدی علیه نظام پهلوی بود، دوره نظامی چریکی را در مصر گذرانده و مدت چند سال در لبنان فعالیت داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به وطن آمده و اقدامات گسترده‌ای انجام داد که از جمله آنها ختم غائله کردستان، انتصاب به وزارت دفاع، نماینده مجلس شورای اسلامی، تشکیل لشکرهای مردمی و تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم بود. شهید چمران خدمات بسیار موثری در جنگ عراق علیه ایران داشت و سرانجام، سال ۱۳۶۰ ش بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. از این شهید چندین اثر از دست‌نوشته‌هایش بر جای مانده است.

۱ - تولد

مصطفی چمران در۱۳۱۰ش درقم به دنیا آمد و از یک سالگی در تهران بزرگ شد.

۲ - تحصیلات

چمران تحصیلات ابتدایی‌اش را در دبستان انتصاریه، نزدیک منطقه پامنار، گذراند و در دبیرستان دارالفنون و البرز دوره متوسطه را به پایان رساند. طی تحصیل از شاگردان ممتاز به شمار می‌آمد.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

از ۱۵سالگی در درس تفسیر قرآن مرحوم آیت‌الله طالقانی، در مسجد هدایت، و درس فلسفه و منطق استاد شهید مرتضی مطهری و بعضی از اساتید دیگر شرکت می‌کرد و از اولین اعضاء انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بود.
وی در ۱۳۳۲ش در رشته الکترومکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد و در دوران تحصیل، دانشجویی ممتاز، و به ویژه مورد توجه و عنایت استادش، مهدی بازرگان، بود.

۳ - فعالیت‌های سیاسی در جوانی
در مبارزات سیاسی دوران دکتر مصدق از مجلس چهاردهم تا ملی شدن صنعت نفت شرکت داشت و از عناصر پرتلاش در پاسداری از نهضت ملی ایران در کشمکش‌های مرگ و حیات این دوره بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت دکتر مصدق، به نهضت مقاومت ملی ایران پیوست و سخت‌ترین مبارزه‌ها و مسئولیت‌های او علیه استبداد و استعمار شروع شد و تا زمان مهاجرت از ایران، بدون خستگی و با همه قدرت خود، علیه نظام طاغوتی شاه جنگید و خطرناک‌ترین ماموریت‌ها را در سخت‌ترین شرایط با پیروزی به انجام رسانید.
در واقعه ۱۶ آذر ۱۳۳۲، در اعتراض دانشجویان به دیدار ریچارد نیکسون (معاون رئیس جمهوری وقت آمریکا) از ایران، چمران مصدوم شد.
چمران در دهمین سالگرد واقعه، مقاله مفصّلی در این‌باره نوشت که در نشریه «کنفرانس بین‌المللی دانشجویان» در آمریکا به‌چاپ رسید.

۴ - تحصیل در آمریکا
چمران پس از فارغ‌التحصیلی، در ۱۳۳۷ ش با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شد.
درجه کارشناسی ارشد مهندسی برق را از دانشگاه تگزاس گرفت و برای ادامه تحصیل به دانشگاه برکلی رفت و دوره دکتری در

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

از ۱۵سالگی در درس تفسیر قرآن مرحوم آیت‌الله طالقانی، در مسجد هدایت، و درس فلسفه و منطق استاد شهید مرتضی مطهری و بعضی از اساتید دیگر شرکت می‌کرد و از اولین اعضاء انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بود.
وی در ۱۳۳۲ش در رشته الکترومکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد و در دوران تحصیل، دانشجویی ممتاز، و به ویژه مورد توجه و عنایت استادش، مهدی بازرگان، بود.

۳ - فعالیت‌های سیاسی در جوانی
در مبارزات سیاسی دوران دکتر مصدق از مجلس چهاردهم تا ملی شدن صنعت نفت شرکت داشت و از عناصر پرتلاش در پاسداری از نهضت ملی ایران در کشمکش‌های مرگ و حیات این دوره بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت دکتر مصدق، به نهضت مقاومت ملی ایران پیوست و سخت‌ترین مبارزه‌ها و مسئولیت‌های او علیه استبداد و استعمار شروع شد و تا زمان مهاجرت از ایران، بدون خستگی و با همه قدرت خود، علیه نظام طاغوتی شاه جنگید و خطرناک‌ترین ماموریت‌ها را در سخت‌ترین شرایط با پیروزی به انجام رسانید.
در واقعه ۱۶ آذر ۱۳۳۲، در اعتراض دانشجویان به دیدار ریچارد نیکسون (معاون رئیس جمهوری وقت آمریکا) از ایران، چمران مصدوم شد.
چمران در دهمین سالگرد واقعه، مقاله مفصّلی در این‌باره نوشت که در نشریه «کنفرانس بین‌المللی دانشجویان» در آمریکا به‌چاپ رسید.

۴ - تحصیل در آمریکا
چمران پس از فارغ‌التحصیلی، در ۱۳۳۷ ش با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شد.
درجه کارشناسی ارشد مهندسی برق را از دانشگاه تگزاس گرفت و برای ادامه تحصیل به دانشگاه برکلی رفت و دوره دکتری در

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "چ"مثل چمران_ناصر کاخه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

۵ - تشکیل نهضت آزادی ایران
پس از قیام پانزدهم خرداد، چمران و دیگر اعضای اصلی شاخه نهضت آزادی ایران در خارج از کشور، مبارزه مسلحانه را راه‌حل مناسبی برای مبارزه با حکومت شاه دانستند و تصمیم گرفتند با تشکیل پایگاهی در کشورهای عربی (الجزایر و مصر)، گروهی از اعضا را برای آموزش مبارزه مسلحانه به این کشورها اعزام کنند.
در پی این تصمیم، چمران و ابراهیم یزدی در ملاقاتی با سرکنسول مصر در واشنگتن، از دعوت وی برای سفر به مصر استقبال نمودند و با سفیر مصر در سوئیس نیز مذاکراتی کردند.
در ۱۳۴۳ش/۱۹۶۴ نخستین هیئت اعزامی با عنوان «سازمان مخصوصاتحاد و عمل» (سماع) برای آموزش راهی مصر شد.

برنامه‌های آموزشی در مصر تا ۱۳۴۵ش ادامه یافت ولی به دلیل جنگِ تبلیغاتی مصر علیه تمامیت ارضی ایران، روابط «سماع» با دولت مصر تیره شد و ستاد عملیات به لبنان منتقل گشت.

استقرار در لبنان نیز طولی نکشید، زیرا جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل (۱۹۶۷) اوضاع لبنان را آشفته کرد و افزون بر آن تیرگی روابط ایران و لبنان در ۱۳۴۶ش، که به قطع رابطه دو کشور انجامید، ادامه فعالیت اعضای نهضت را غیرممکن ساخت و در نتیجه فشارِ دولت لبنان، آنان مجبور به ترک این کشور شدند.

چمران به آمریکا بازگشت، ولی در اواخر ۱۳۴۹ش بار دیگر برای ادامه مبارزه سیاسی و به دعوت امام موسی صدر، رهبر شیعیان لبنان، راهی لبنان شد و در جنوب آن اقامت گزید و از همان‌جا با فلسطینی‌ها در ارتباط بود.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

خاطـره نـگاری شـهید چمـران
از ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ :



۱۶ آذر
قربانی دانشجویان
هنگام ورود نیکسون!

دولت بغض و کینه شدیدی به دانشگاه داشت زیرا دانشجویان پرچمدار مبارزات ملی بوده و با فعالیت مداوم و موثر خود هیات حاکمه را به خطر نسبی و سقوط تهدید می کردند. این بود که به خاطر انتقام از دانشجویان و برای جلوگیری از تظاهرات در مقابل نیکسون، جنایت بزرگ هیات حاکمه ایران در صبح روز دوشنبه شانزده آذرماه ۱۳۳۲ در صحن مقدس دانشگاه به وقوع پیوست...عده ای از سربازان دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدان نگریزد... رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند، به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود. دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می افتادند...آری حکومت کودتا در قدوم نیکسون سه جوان قربانی کرد تا نیکسون آیزنهاور را مطمئن کند که میلیون‌ها دلار کمک به دولت کودتا به هدر نرفته!

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

۶ - فعالیت‌ها در لبنان
شهید چمران با همکاری امام موسی صدر «حرکة المحرومین» و شاخه نظامی آن، اَمَل، را پایه‌ریزی کرد و مدیریت مدرسه صنعتی جبل عامل را در صور به عهده گرفت.

پس از ربوده شدن امام موسی صدر، چمران به‌عنوان یکی از اعضای اصلی رهبری حرکة المحرومین برگزیده شد.

چمران در اقامت هشت ساله‌اش در لبنان، بیشتر وقایع سیاسی و انقلابی آن‌جا را زیر نظر داشت.
مصطفی در مرکز سازمان امل در جنوب‌شرقی بیروت در منطقه شِیاح، از مناطق فقیرنشین شیعیان، مجدّانه فعالیت می‌کرد و برای تربیت جوانان مسلمانِ شیعه و ارائه درس‌های اسلامی، سازمان‌های اسلامی دانشجویان را در بیروت و شهرهای جنوبی لبنان، به شیوه انجمن‌های اسلامی دانشجویان، تأسیس کرد که بعدها جوانانِ این مراکز هسته اولیه حرکة المحرومین را به‌وجود آوردند.

چمران در کمک به مردم فقیر لبنان نیز نقش مؤثری داشت، از جمله در صور برای شیعیان فقیر کارگاه قالی‌بافی دایر کرد.

۷ - فعالیت‌ها در ایران
پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران (بهمن ۱۳۵۷)، چمران پس از ۲۳ سال دوری از وطن به ایران بازگشت نخستین اقدام او راه‌اندازی اولین دوره آموزش سپاه پاسداران بود که خود تربیت اعضا را به عهده گرفت و پس از انتصاب به سمت معاونت نخست‌وزیر، به حل و فصل مسائل مناطق بحرانی کشور پرداخت.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

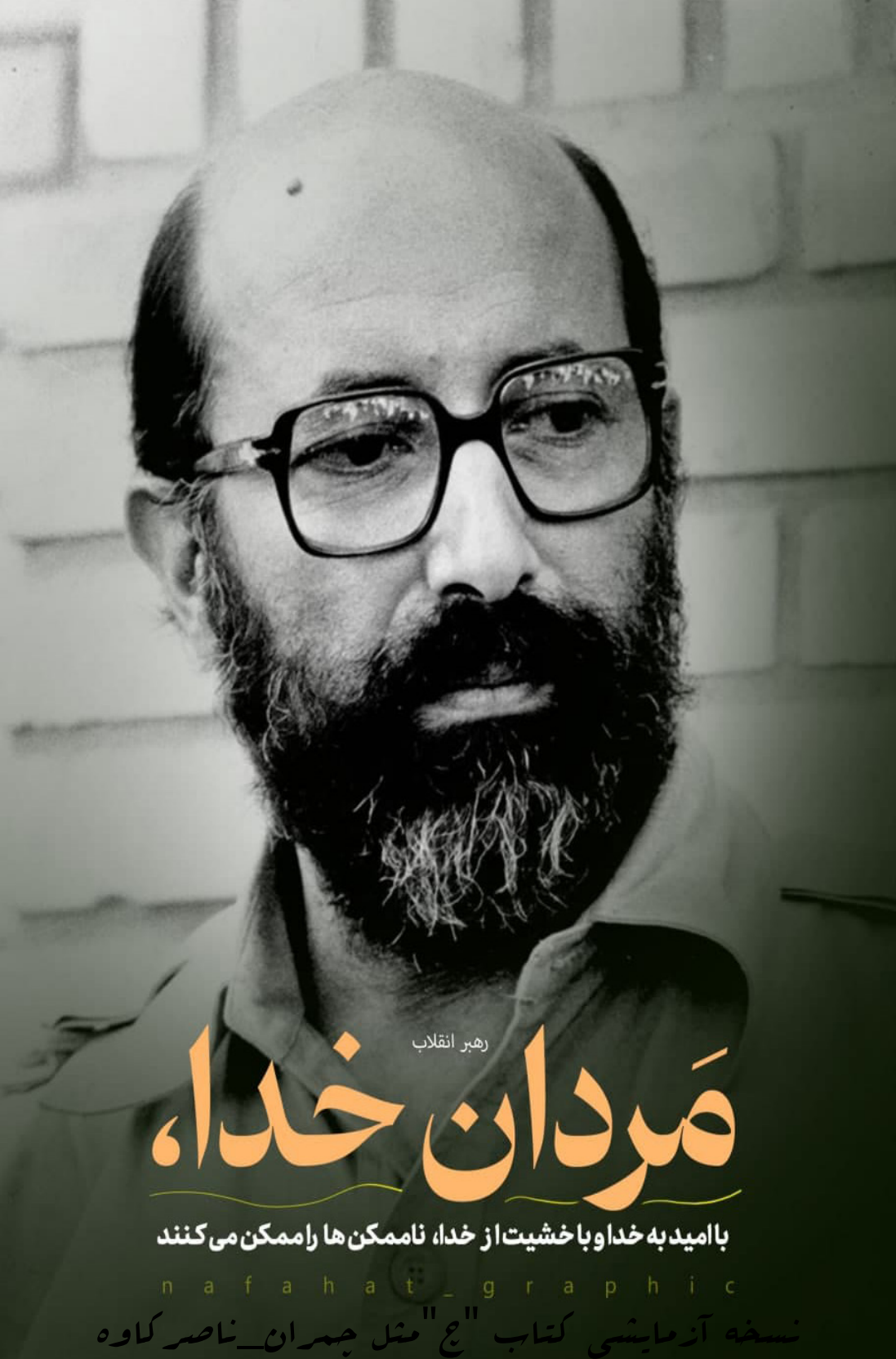
۷.۱ - غائله کردستان
با گذشت هشت روز از پیروزی انقلاب اسلامی، آشوب و جنگ مسلحانه در کردستان آغاز شد و چمران به همراه سرتیپ فلاحی، فرمانده نیروی زمینی، مأموریت یافت تا با شیوه‌های مسالمت‌آمیز بحران را رفع نماید.

چمران پس از حل و فصل قضیه مریوان، مأمور آرام‌سازی پاوه و دیگر شهرهای کردستان شد.
غائله کردستان سرانجام با ورود ارتش به منطقه و استقامت چمران و نیروهای محلی فروکش کرد.

شبی که پاوه در حال سقوط بود، فقط چند پاسدار مجروح، در میان هزاران دشمن مسلح به محاصره افتاده بودند. اکثریت پاسداران قتل‌عام شده بودند و همه شهر و تمام پستی و بلندی‌ها به دست دشمن افتاده بود و موج نیروهای دشمن لحظه به لحظه نزدیک‌تر می‌شد. می‌رفت تا آخرین نقطه مقاومت شکسته شود، ولی دکتر چمران با شهامت و شجاعت و ایثارگری فراوان توانست آن شب را با پیروزی به صبح امید متصل کند و جان پاسداران باقی‌مانده را نجات دهد و شهر مصیبت‌زده را از سقوط حتمی برهاند.

آنگاه فرمان انقلابی امام خمینی (رحمة‌الله‌علیه) صادر شد. فرماندهی کل قوا را به دست گرفت و به ارتش فرمان داد تا در ۲۴ ساعت خود را به پاوه برساند و فرماندهی منطقه نیز به عهده دکتر چمران واگذار شد. رزمندگان، اعم از سرباز و پاسدار به حرکت درآمدند و در عرض ۱۵ روز شهرها و راه‌ها و مواضع استراتژیک کردستان به تصرف نیروهای انقلاب اسلامی در آمد و کردستان از خطر حتمی نجات یافت و مردم مسلمان کرد با شادی و شعف به استقبال این پیروزی رفتند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



رهبر انقلاب

مَردان خدا،

با امید به خدا و با خشیت از خدا، ناممکن ها را ممکن می کنند

nafahat_graphic

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



شهید دکتر مصطفی چمران

ما اگر از چمران تجلیل می کنیم در واقع از اسلام و شیوه های اسلامی تجلیل می کنیم، شهید چمران جزو عناصر بسیار برجسته‌ی ما بود که دارای ابعاد مختلف علمی، جهادی و عرفانی بود. در زمینه های مختلف یک لحظه دکتر چمران را متخطی از خط ولایت فقیه نیافتم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

۷.۲ - انتصاب به وزارت دفاع
چمران پس از بازگشت به تهران به پیشنهاد شورای انقلاب و به فرمان امام خمینی در آبان ۱۳۵۸ به وزارت دفاع منصوب شد. او برنامه‌هایی را برای دگرگونی و اصلاح در ارتش پی‌ریزی کرد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها توجه به صنایع و تحقیقات دفاعی بود. چمران همچنین یکی از سه عضو هیئتی بود که پس از برقراری آرامش نسبی در کردستان، برای اصلاحات و سازندگی و مذاکرات سیاسی با گروه‌ها و مردم کردستان راهی منطقه شدند.

۷.۳ - نماینده مجلس
چمران، در نخستین دور انتخابات مجلس شورای اسلامی، با بیش از یک میلیون رأی به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد و بر اساس حکم امام خمینی در اردیبهشت ۱۳۵۹، نماینده و مشاور رهبر انقلاب در شورای عالی دفاع شد.

۷.۴ - تشکیل لشکرهای مردمی
چمران بر اساس تجارب نظامی‌اش پیش از شروع جنگ عراق با ایران، با توجه به ناامنی مرزها به‌ویژه مرزهای غربی، پیشنهاد تشکیل لشکرهایی ده هزار نفری از نیروهای مردمی را داد که به تصویب شورای انقلاب رسید و ارتش نیز موظف به همکاری شد، ولی به سبب موافق نبودن رئیس ستاد مشترک وقت، این طرح به تعویق افتاد.

۷.۵ - فعالیت‌ها در جنگ تحمیلی
با شروع جنگ، چمران به همراه شماری از رزمندگانی که در کردستان جنگیده بودند، برای ساماندهی نیروهای مردمی در برابر حملات عراق راهی اهواز شد و در نخستین شب ورود، اولین حمله چریکی را به تانک‌های دشمن، که اهواز را محاصره کرده بودند، آغاز کرد. یکی از اقدامات مهم شهید چمران، تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم در اهواز بود تا در جبهه‌های غرب و جنوب

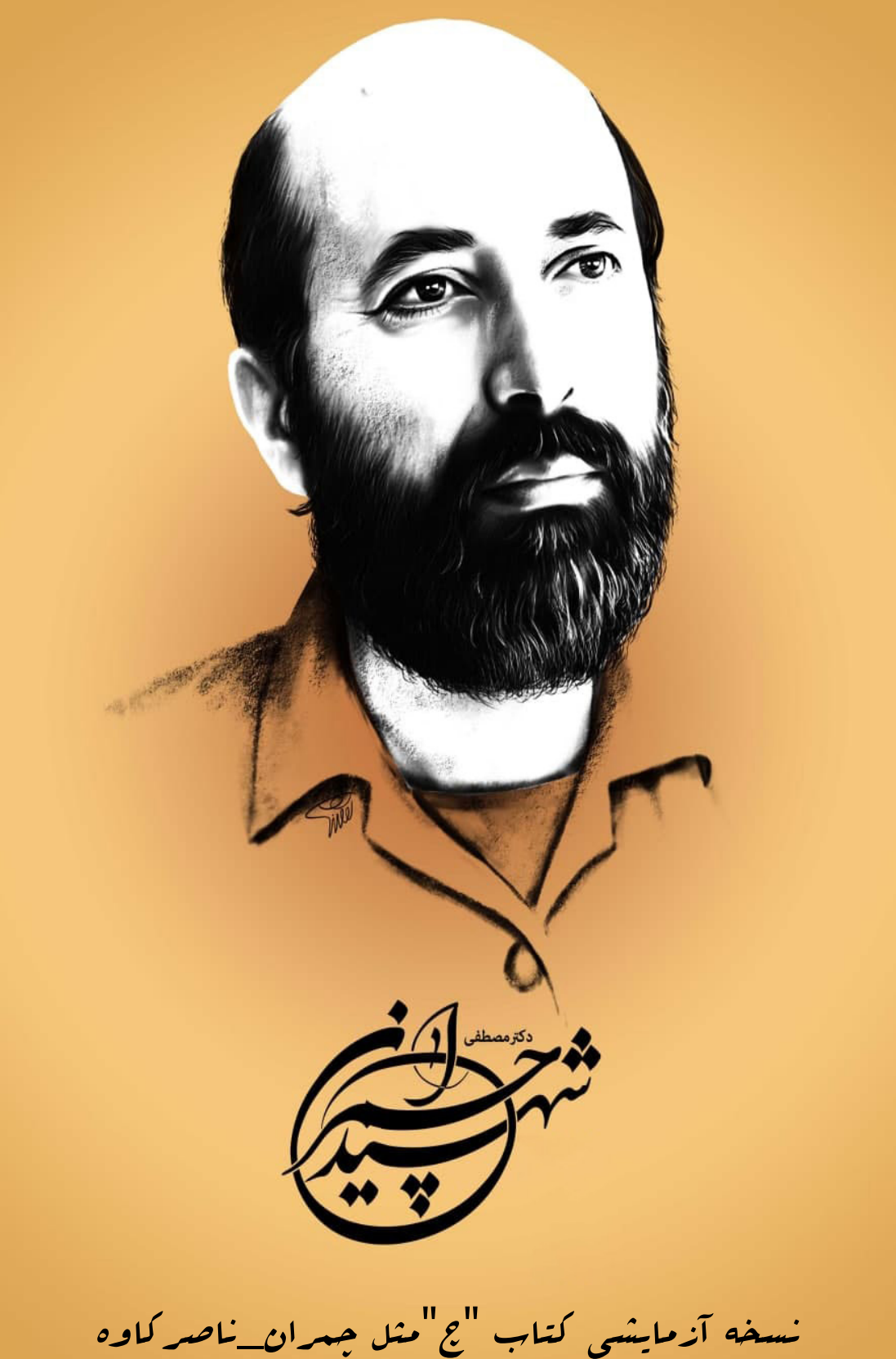
نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

اهواز خط دفاعی به‌وجود آورد. چمران در آزادسازی سوسنگرد و تپه‌های الله‌اکبر (در اردیبهشت ۱۳۶۰) شرکت داشت.

۷.۵.۱ - ایجاد واحد مهندسی فعال
ایجاد واحد مهندسی فعال برای ستاد جنگ‌های نامنظم یکی از این برنامه‌ها بود که به کمک آن، جاده‌های نظامی به سرعت در نقاط مختلف ساخته شد و با نصب پمپ‌های آب در کنار رود کارون و احداث یک کانال به طول حدود بیست کیلومتر و عرض یک متر در مدتی حدود یک ماه، آب کارون را به طرف تانک‌های دشمن روانه ساخت، به‌طوری که آنها مجبور شدند چند کیلومتر عقب‌نشینی کنند و سدی عظیم مقابل خود بسازند و با این عمل فکر تسخیر اهواز را برای همیشه از سر به دور دارند.

۷.۵.۲ - هماهنگی بین ارتش و سپاه
یکی از کارهای مهم و اساسی او از همان روزهای اول، ایجاد هماهنگی بین ارتش، سپاه و نیروهای داوطلب مردمی بود که در منطقه حضور داشتند. بازده این حرکت و شیوه جنگ مردمی و هماهنگی کامل بین نیروهای موجود، تاکتیک تقریباً جدید جنگی بود؛ چیزی که ابرقدرت‌ها قبلاً فکر آن را نکرده بودند. متاسفانه این هماهنگی در خرمشهر بوجود نیامد و نیروهای مردمی تنها ماندند. او تصمیم داشت به خرمشهر نیز برود، ولی به علت عدم وجود فرماندهی مشخصدر آنجا و خطر سقوط جدی اهواز، موفق نشد ولی چندین بار نیروهایی بین دویست تا یک هزار نفر را سازماندهی کرده و به خرمشهر فرستاد و آنان به کمک دیگر برادران مقاوم خود توانستند در جنگی نابرابر مقابل حملات پیاپی دشمن تا مدت‌ها مقاومت کنند.

۷.۵.۳ - پیروزی سوسنگرد
پس از یاس دشمن از تسخیر اهواز، صدام سخت به فتح سوسنگرد دل بسته بود تا رویای قادسیه را تکمیل کند و برای



نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه


شهید چمران
۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۰
سالروز شهادت دکتر چمران گرامی باد.
از خدا پر وا کنید تا پـــر، وا کنید.
نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

دومین‌بار به آن شهر حمله کرد و سه روز تانک‌های او شهر را در محاصره گرفتند و روز سوم تعدادی از آنان توانستند به داخل شهر راه یابند.
دکتر چمران که از محاصره تعدادی از یاران و رزمندگان شجاع خود در آن شهر سخت برآشفته بود، با فشار و تلاش فراوان خود و آیت‌الله خامنه‌ای، ارتش را آماده ساخت که برای اولین‌بار دست به یک حمله خطرناک و حماسه‌آفرین نابرابر بزند و خود نیز نیروهای مردمی و سپاه پاسداران را در کنار ارتش سازماندهی کرد و با نظمی نو و شیوه‌ای جدید از جانب جاده اهواز- سوسنگرد به دشمن یورش بردند.

شهید چمران پیشاپیش یارانش، به شوق کمک و دیدار برادران محاصره شده در سوسنگرد، به سوی این شهر می‌شتافت که در محاصره تانک‌های دشمن قرار گرفت. او سایر رزمندگان را به سوی دیگری فرستاد تا نجات یابند و خود را به حلقه محاصره دشمن انداخت، چون آنجا خطر بیشتر بود و او همیشه به دامان خطر فرو می‌رفت. در این هنگام بود که نبرد سختی درگرفت، نیروهای کماندوی دشمن از پشت تانک‌ها به او حمله کردند و او در مصاف با دشمن متجاوز از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر و از سنگری به سنگری دیگر می‌رفت.
کماندوهای دشمن او را زیر رگبار گلوله خود گرفته بودند، تانک‌ها به سوی او تیراندازی می‌کردند و او شجاعانه بدون هراس از انبوه دشمن و آتش شدید آنها سریع، چابک، هر لحظه سنگر خود را تغییر می‌داد. در همین اثناء، هم‌رزم با وفایش به شهادت رسید و او یک تنه به نبرد خود ادامه می‌داد و به سوی دشمن حمله می‌برد، تا آنکه از دو قسمت پای چپ زخمی شد. با پای زخمی بر یک کامیون عراقی حمله برد. سربازان صدام از یورش او گریخته و او به کمک جوان چابک دیگری که خود را به مهلکه رسانده بود، به داخل کامیون نشست و با لبانی متبسم، دیگران را نوید پیروزی می‌داد. خبر زخمی‌شدن او، در

نزدیکی دروازه سوسنگرد، شور و هیجانی آمیخته با خشم و اراده و شجاعت در یاران او و سایر رزمندگان افکند که بی‌محابا به پیش تاختند و شهر سوسنگرد و جان چند صد تن رزمنده مؤمن را از چنگال صدامیان نجات بخشیدند.

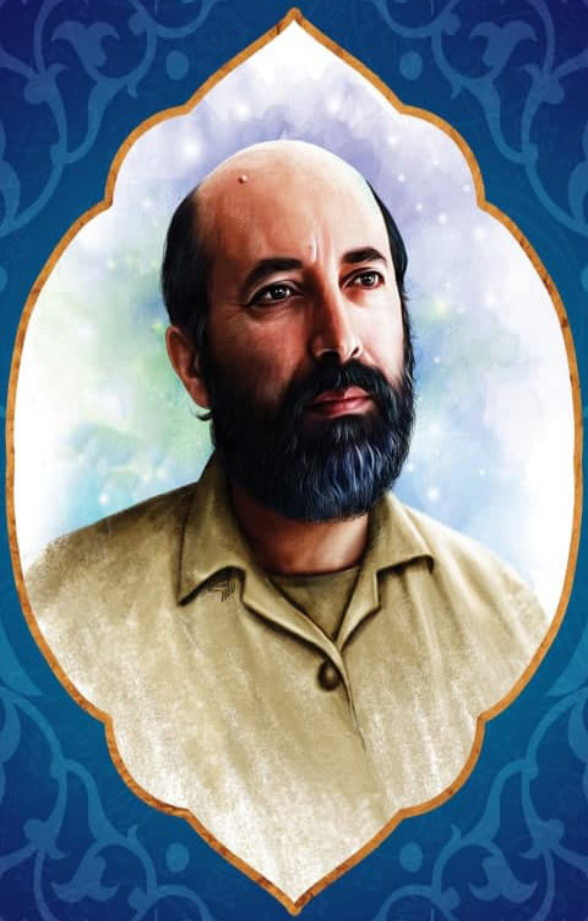
دکتر چمران با همان کامیونی که خود را به بیمارستانی در اهواز رسانید و بستری شد، اما بیش از یک شب در بیمارستان نماند و بعد از آن به مقر ستاد جنگ‌های نامنظم و دوباره با پای زخمی و دردمند به ارشاد یاران خود پرداخت. جالب اینجا بود که در همان شبی که در بیمارستان بستری بود، جلسه مشورتی فرماندهان نظامی (تیمسار شهید فلاحی، فرمانده لشگر ۹۲؛ شهید کلاهدوز، مسئولین سپاه و سرهنگ محمد سلیمی که رئیس ستاد او بود) استاندار خوزستان و نماینده امام در سپاه پاسداران (شهید محلاتی) در کنار تخت او در بیمارستان تشکیل شد و در همان حال و همان شب، پیشنهاد حمله به ارتفاعات الله اکبر را مطرح کرد.

به رغم اصرار و پیشنهاد مسئولین و دوستانش، حاضر به ترک اهواز و ستاد جنگ‌های نامنظم و حرکت به تهران برای معالجه نشد و تمام مدت را در همان ستاد گذراند، در حالی که در کنار بسترش و در مقابلش نقشه‌های نظامی منطقه، مقدار پیشروی دشمن و حرکت نیروهای خودی نصب شده بود و او که قدرت و یارای به جبهه رفتن نداشت، دائماً به آنها می‌نگریست و مرتب طرح‌های جالب و پیشنهادات سازنده در زمینه‌های مختلف نظامی، مهندسی و حتی فرهنگی ارائه می‌داد. کم کم زخم‌های پای او التیام می‌یافت و او دیگر نمی‌توانست سکون را تحمل کند و با چوب زیربغل به پا خاست و باز هم آماده رفتن به جبهه شد. به دنبال نبرد بیست و هشتم صفر (پانزدهم دی ماه ۵۹) که منجر به شکست قسمتی از نیروهای ما شد و فاجعه هویزه به بار آمد، دیگر تاب نشستن نیاورد، تعدادی از رزمندگان شجاع

اَللّهُمَّ اکْشِفْ هذِهِ الْغُمَّةَ عَنْ هذِهِ الاُمَّةِ بِحُضُورِهِ

یا صاحب الزمان (ع)

وَ عَجِّلْ لَنا ظُهُورَهُ، اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَراهُ قَرِیباً



سردار شهید مصطفی چمران

«معتقدیم که هیچ نظامی در این دنیا قادر نخواهد بود که به ایده‌آل برسد جز رسالت اسلام، تحت رهبری تشیع و امام موعود ما عجل‌الله تعالی فرجه. بنابر این، به امید چنین روزگاری زندگی می‌کنیم، مبارزه می‌کنیم و مطمئنیم که به این روز خواهیم رسید و دنیا را از عدل و داد پر خواهیم کرد.»

نسخه آزمایشی کتاب "ع" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "چ" مثل چمران_ناصر کاوه

و جان برکف را از جبهه فرسیه انتخاب کرد و با چند هلیکوپتر که خود فرماندهی آنها را بر عهده داشت، با همان چوب زیربغل دست به عملی بی‌سابقه و انتحاری زد.
چمران در حالی که از درد جنگ به خود می‌پیچید و از ناراحتی می‌خروشید، آماده حمله به نیروهای پشت جبهه و تدارکاتی دشمن در جاده جفیر به طلاییه شد که به خاطر آتش شدید دشمن، هلیکوپترها نتوانستند از سد آتش آنها از منطقه هویزه بگذرند و حمله هوایی دشمن هلیکوپترها را مجبور به بازگشت ساخت که وی از این بازگشت سخت ناراحت و عصبانی بود.

۷.۵.۴ - فتح ارتفاعات الله اکبر
پس از زخمی شدن، اولین‌بار، برای دیدار با امام خمینی و عرض گزارش عازم تهران شد. به حضور امام رسید و حوادثی را که اتفاق افتاده بود و شرح مختصر عملیات و پیشنهادات خود را ارائه داد. امام خمینی (رحمةالله‌علیه) پدرانه و با ملاطفت خاصی به سخنانش گوش می‌داد، او و همه رزمندگان را دعا می‌کرد و رهنمودهای لازم را ارائه می‌داد.
دکتر چمران از سکون و عدم تحرکی که در جبهه‌ها وجود داشت دائماً رنج می‌برد و تلاش می‌کرد که با ارائه پیشنهادات و برنامه‌های ابتکاری حرکتی بوجود آورد و اغلب این حرکت‌ها را توسط رزمندگان شجاع و جان برکف ستاد نیز عملی می‌ساخت.
چمران اصرار داشت که هرچه زودتر به تپه‌های الله اکبر و سپس به بستان حمله شود و خود را به تنگ چزابه که نزدیکی مرز است، رسانده تا ارتباط شمالی و جنوبی نیروهای عراقی و مرز پیوسته آنان قطع شود. بالاخره در سی و یکم اردیبهشت ماه سال شصت، با یک حمله هماهنگ و برق‌آسا، ارتفاعات الله اکبر فتح شد که پس از پیروزی سوسنگرد بزرگترین پیروزی تا آن زمان بود.
شهید چمران به همراه رزمندگان شجاع اسلام در زمره اولین کسانی بود که پای به ارتفاعات الله اکبر گذاشت، در حالی‌که

دشمن زبون هنوز در نقاطی مقاومت می‌کرد. او و فرمانده شجاعش ایرج رستمی، دو روز بعد، با تعدادی از جان برکفان و یاران خود توانستند با فداکاری و قدرت تمام تپه‌های شحیطیه (شاهسوند) را به تصرف درآوردند، در حالی‌که دیگران در هاله‌ای از ناباوری به این اقدام جسورانه می‌نگریستند.
پس از پیروزی ارتفاعات الله اکبر، اصرار داشت نیروهای ما هرچه زودتر، قبل از اینکه دشمن بتواند استحکاماتی برای خود ایجاد کند، به سوی بستان سرازیر شوند که این کار عملی نشد و شهید چمران خود طرح تسخیر دهلاویه را با ایثار و گذشت و فداکاری جان بر کف ستاد جنگ‌های نامنظم و به فرماندهی ایرج رستمی عملی ساخت.
فتح دهلاویه، در نوع خود عملی جسورانه و خطرناک و غرورآفرین بود. نیروهای مؤمن ستاد پلی بر روی رودخانه کرخه زدند، پلی ابتکاری و چریکی که خود ساخته بودند. از رودخانه عبور کردند و به قلب دشمن تاختند و دهلاویه را به یاری خدای برگ فتح کردند. این اولین پیروزی پس از عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا بود که به عنوان طلیعه پیروزی‌های دیگر به حساب آمد.
در سی ام خرداد ماه سال شصت، یعنی یک ماه پس از پیروزی ارتفاعات الله اکبر، در جلسه فوق‌العاده شورای عالی دفاع در اهواز با حضور مرحوم آیت‌الله اشراقی شرکت و از عدم تحرک و سکون نیروها انتقاد کرد و پیشنهادات نظامی خود، از جمله حمله به بستان را ارائه داد. این آخرین جلسه شورای عالی دفاع بود که شهید چمران در آن شرکت داشت و فردای آن روز، روز غم‌انگیز و بسیار سخت و هولناکی بود.

۸ - شهادت
پس از فتح ارتفاعات الله‌اکبر، چمران طرح تسخیر دِهْلاویه را به کمک رزمندگان ستاد جنگ‌های نامنظم به مرحله اجرا درآورد و در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن به شهادت رسید.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

راه را با این ستاره‌ها می‌توان پیدا کرد...

مدیریت جهادی به رسم شهدا



شهید دکتر مصطفی چمران

گفت: «ببین فلانی، من هم توی انگلیس دوره دیده ام،
هم توی آمریکا، هم توی اسرائیل. خیلی جنگیده ام. فرمانده زیاد دیده ام.
دکتر چمران اولین فرمانده ایه که موقع جنگیدن جلوی همه است و موقع غذا خوردن آخر از همه.»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

۸.۱ - توصیف قبل از شهادت
در سحرگاه سی و یکم خردادماه شصت، ایرج رستمی فرمانده منطقه دهلاویه به شهادت رسید و شهید دکتر چمران به شدت از این حادثه افسرده و ناراحت بود. غمی مرموز همه رزمندگان ستاد، بخصوصرزمندگان و دوستان رستمی را فرا گرفته بود. دسته‌ای از دوستان صمیمی او می‌گریستند و گروهی دیگر مبهوت فقط به هم می‌نگریستند.

شهید چمران، یکی دیگر از فرماندهانش را احضار کرد و خود او را به جبهه برد تا در دهلاویه به جای رستمی معرفی کند و در لحظه حرکت وی، یکی از رزمندگان با سادگی و زیبایی گفت: «همانند روز عاشورا که یکایک یاران حسین (علیه‌السّلام) به شهادت رسیدند، عباس علمدار او (رستمی) هم به شهادت رسید و اینک خود او همانند ظهر عاشورای حسین (علیه‌السّلام) آماده حرکت به جبهه است.» همه اطرافیانش هنگام خروج از ستاد با او وداع می‌کردند.

دکتر چمران، شب قبل در آخرین جلسه مشورتی ستاد، یارانش را با وصایای بی‌سابقه‌ای نصیحت کرده بود. چه بسیار یاران باوفای او به شهادت رسیده بودند و اینک او خود به قربانگاه می‌رفت. به طرف سوسنگرد به راه افتاد و در بین راه مرحوم آیت‌الله اشراقی و شهید تیمسار فلاحی را ملاقات کرد. برای آخرین بار یکدیگر را بوسیدند و باز هم به حرکت ادامه داد تا به قربانگاه رسید. همه رزمندگان را در کانالی پشت دهلاویه جمع کرد، شهادت ایرج رستمی را به آنها تبریک و تسلیت گفت و با صدایی محزون و گرفته از غم فقدان رستمی، ولی نگاهی عمیق و پرنور و چهره‌ای نورانی و دلی مالامال از عشق به شهادت و شوق دیدار پروردگار، گفت: «خدا رستمی را دوست داشت و برد و اگر ما را هم دوست داشته باشد، می‌برد» خداوند ثابت کرد که او را دوست می‌دارد و چه زود او را به سوی خود فراخواند.

۸.۲ - توصیف شهادت
سخنش تمام شد، با همه رزمندگان خداحافظی و دیده‌بوسی کرد، به همه سنگرها سرکشی نمود و در خط مقدم، در نزدیک‌ترین نقطه به دشمن، پشت خاکریزی ایستاد و به رزمندگان تاکید کرد که از این نقطه که او هست، دیگر کسی جلوتر نرود، چون دشمن به خوبی با چشم غیرمسلح دیده می‌شد و مطمئناً دشمن هم آنها را دیده بود. آتش خمپاره که از اولین ساعات بامداد شروع شده بود و علاوه بر رستمی قربانی‌های دیگری نیز گرفته بود، باریدن گرفت و دکتر چمران دستور داد رزمندگان به سرعت از کنارش متفرق شوند و از هم فاصله بگیرند. یارانش از او فاصله گرفتند و هر یک در گودالی پناه گرفتند. خمپاره‌ها در اطراف او به زمین می‌خوردند و با اصابت یکی از خمپاره‌ها، ترکش خمپاره به پشت سر دکتر چمران اصابت کرد و ترکش‌های دیگر صورت و سینه دو یارش را که در کنارش ایستاده بودند، شکافت و فریاد و شیون رزمندگان و دوستان و برادران باوفایش به آسمان برخاست. او را به سرعت به آمبولانس رساندند. خون از سرش جاری بود.
در بیمارستان سوسنگرد که بعداً به نام شهید دکتر چمران نامیده شد، کمک‌های اولیه انجام شد و آمبولانس به طرف اهواز شتافت، ولی افسوس که فقط جسم بی‌جانش به اهواز رسید.از شهادت شهید چمران، نه تنها مردم اهواز و خوزستان بلکه امت مسلمان ایران و شیعیان محروم لبنان به پا خاستند و حتی ملل مستضعف و رنج‌دیده دنیا غرق در حسرت و ماتم گردیدند. امواج خروشان مردم حق‌شناس ما، خشمگین از این جنایت صدام و اندوهبار و اشک‌آلود، پیکر پاک او را در اهواز و تهران تشییع کردند.

۹ - خانواده و فرزندان
چمران دو بار ازدواج کرد.همسر اولش آمریکایی بود که از او صاحب سه پسر و یک دختر گشت.خانواده‌اش هنگام اقامت

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

شهید مصطفی چمران



من در آمریکا زندگی خوشی داشتم اما...

من در آمریکا زندگی خوشی داشتم، از همه نوع امکانات برخوردار بودم ولی همه لذات را سه‌طلاقه کردم و به جنوب لبنان رفتم تا در میان محرومین و مستضعفین زندگی کنم،بافقر و محرومیت آن‌ها آغشته شوم،قلب خود را برای دردها و غم‌های این دل‌شکستگان باز کنم.دائماً در خطرمرگ،زیربمباران‌های اسرائیل به سرآورم، لذت خود را در آب دیده قرار دهم، تنها آسمان را در سکوت و ظلمت شب، پناهگاه آه‌های سوزان خود کنم.به طور مختصر اگر نمی‌توانم این مظلومین داغ دیده را کمکی کنم، لااقل در میان آن‌ها باشم، مثل آن‌ها زندگی کنم و دردها و غم‌های آن‌ها را به قلب خود بپذیرم.می‌خواستم که در این دنیا با سرمایه‌داران و ستمگران محشور نباشم. در جوار آن‌ها نفس نکشم از تمتعات حیات آن‌ها محظوظ نشوم و علم و دانش خود را در قبال پول و لذت زندگی خوش به آن‌ها نفروشم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

مبارزه مستمر با ظلم و استبداد

۲

امام خمینی(ره) در این زمینه می‌فرمایند: ملت شهیدپرور ما سربازی را (شهید چمران) از دست داد که در جبهه‌های نبرد با باطل چه در لبنان و چه در ایران حماسه آفرید و سرلوحه مرام او اسلام عزیز و پیروزی حق بر باطل بود

تبعیت از ولی فقیه

۱

از ته دل فریاد می‌زد: من نمی‌گویم ولی فقیه معصوم است ولی ملتی که به امر خدا به امر ولی فقیه اعتماد می‌کنند، خدا اجازه اشتباه به آن رهبر را نمی‌دهد و به نوعی به او معصومیت می‌بخشد

توجه به آرمان‌های انقلاب اسلامی

۳

مصطفی چمران همواره در مصاحبه‌ها، تقریرات و بیانات خود به آرمان‌های انقلاب توجه می‌کرد و بررسی نوشته‌ها و مصاحبه‌های وی نشان می‌دهد که او ارکان انقلاب اسلامی را ذیل دین و معنویت، رهبری و مردم می‌دانست

روحیه ایثار و از خودگذشتگی

۴

یکی از ویژگی‌های بارز شهید چمران در فعالیت های سیاسی و اجتماعی روحیه ایثار بود و این روحیه حتی در عرصه جهاد و دفاع مقدس نیز خود را به خوبی نشان می‌داد

توجه به تشکیلات

۵

شهید چمران مخالف انفراد و تکروی در فعالیت های نظامی و سیاسی بود و همواره بر کار تشکیلاتی و لزوم توجه به انضباط گروهی تاکید می کرد. او همواره به اصول احترام می‌گذاشت و هیچگونه سازشی نسبت به افرادی که در تشکیلات نسبت به اصول اسلام بی‌توجه بودند نداشت

خدمت صادقانه

۶

دکتر چمران، سال‌هاي زيادي از عمر خود را به تعليم و تعلم تفكر جهادي با اعتقاد به تغيير جامعه پرداخت.چمران را به علت تلاش‌هايي كه براي استحكام، مانايي و استقرار نظام جمهوري اسلامي انجام داده است، «خادم انقلاب» لقب داده‌اند.او در خدمت به جامعه، صرفاً به رضاي الهي توجه داشت و با پارسايي و زهد به فعاليت هاي خيرخواهانه مي‌پرداخت



مروری بر منش اجتماعی و سیاسی شهید دکتر مصطفی چمران

نسخه آزمایشی کتاب "منش چمران" ناصر کاوه

چمران در لبنان، به سبب ناسازگاری با محیط، به آمریکا بازگشتند و او خود در لبنان ماند و این امر موجب جدایی همسرش از او شد.پس از جدایی، وی با زنی لبنانی ازدواج کرد ولی از او صاحب فرزندی نشد.

۱۰ - خصوصیات اخلاقی
چمران مردی وارسته، با عواطف عمیق انسانی بود که در برابر مصائب بشری به شدت منقلب می‌شد.راز و نیازهای عارفانه‌اش، در دست‌نوشته‌هایی که از او به جا مانده، حاکی از عشق و علاقه خالصانه او به خدا و اوج محبت و دوستی‌اش نسبت به هم‌نوعانش است، چنان‌که دوستانش لقب «خدای عشق» را به او داده بودند.چمران فردی وحدت‌گرا و از گرایش به هر جریانِ منهای اسلام به شدت گریزان بود.

۱۱ - آثار
دست‌نوشته‌های چمران به‌تدریج از سوی بنیاد چمران به‌چاپ رسیده که از آن جمله است: خدا بود و دیگر هیچ نبود، علی زیباترین سروده‌ی هستی، مجموعه بینش و نیایش و چهار گفتار پیرامون شناخت انسان و خدا.همچنین، دو کتاب لبنان و کردستان حاوی خاطرات او از لبنان و کردستان است.

۱۲ - منبع

- دانشنامه جهان اسلام، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، برگرفته از مقاله «چمران»، شماره۵۵۵۴.
- سایت اطلاع‌رسانی دکتر چمران، برگرفته از «زندگی‌نامه شهید چمران»، تاریخ بازیابی ۱۳/۰۳/۱۴۰۰.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



شهید مصطفی چمران

چمران یک نخبه علمی بود؛ نخبه هنری هم بود؛ خودش به من می‌گفت: من در عکاسی هنرمندم. [بعد] آمده بود جنگ، لباس نظامی پوشیده بود، شد نظامی؛ [اما] قبل از اینکه وارد این میدان بشود، نخبه بود ... این میدان [جهاد] آن‌ها را به فلک رساند.

سید علی خامنه‌ای | رهبر انقلاب | ۱۳۹۳/۹/۶

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

خاطراتی از شهید دکتر مصطفی چمران

۱) نشسته بود زار زار گریه می کرد. همه جمع شده بودند دورمان. چه می دانستم این جوری می کند؟ می گویم «مصطفی طوریش نیس. من ریاضی رد شدم. برای من ناراحته.» کی باور می کند؟

۲) ریاضیش خیلی خوب بود. شب ها بچه ها را جمع می کرد کنار میدان سرپولک ؛پشت مسجد به شان ریاضی درس می داد. زیر تیر چراغ برق.

۳) شب های جمعه من را می برد مسجد ارک. با دوچرخه می برد. یک گوشه می نشست و سخن رانی گوش می داد. من می رفتم دوچرخه سواری.

٤) پدرمان جوراب بافی داشت. چرخ جوراب بافیش یک قطعه داشت که زود خراب می شد و کار می خوابید. عباس قطعه را باز کرد و یکی از رویش ساخت. مصطفی هم خوشش آمد و یکی ساخت. افتادن به تولید انبوه یک کارخانه کوچک درست کردند. پدر دیگر به جای جوراب،لوازم یدکی چرخ جوراب بافی می فروخت.

۵) مدیر دبستان با خودش فکر کرد و به این نتیجه رسید که حیف است مصطفی در آن جا بماند. خواستش و بهش گفت برود البرز و با دکتر مجتهدی نامی که مدیر آن جاست صحبت کند. البرز دبیرستان خوبی بود،ولی شهریه می گرفت.دکتر چند سؤال ازش پرسید. بعد یک ورقه داد که مسئله حل کند. هنوز مصطفی جواب ها را کامل ننوشته بود که دکتر گفت «پسر جان تو قبولی. شهریه هم لازم نیست بدهی.»

٦) طومار بزرگ درست کرد و بالایش درشت نوشت:»صنعت نفت در سرتاسر کشور باید ملی شود» گذاشتش کنار مغازه ی بابا مردم می آمدند و امضا می کردند.

۷) سال دوم یک استاد داشتیم که گیرداده بود همه باید کراوات بزنند. سرامتحان، چمران کراوات نزد، استاد دونمره ازش کم کرد. شد هجده، بالاترین نمره.

۸) درس ترمودینامیک ما با یک استاد سخت گیر بود. آخر ترم نمره ش از امتحان شد هفده و نیم و از جزوه چهار. همان جزوه را بعدا چاپ کردند. در مقدمه اش نوشته بود «این کتاب در حقیقت جزوه ی مصطفی چمران است در درس ترمودینامیک.»

۹) یک اتاق را موکت کردند. اسمش شد نمازخانه.ماه اول فقط خود مصطفی جرأت داشت آنجا نماز بخواند. همه از کمونیست ها می ترسیدند.

۱۰) بورس گرفت. رفت آمریکا. بعد از مدت کمی شروع کرد به کارهای سیاسی مذهبی. خبر کارهایش به ایران می رسید. از ساواک پدر را خواستند و به ش گفتند «ما ترمی چهارصد دلار به پسرت پول نمی دهیم که برود علیه ما مبازه کند.» پدر گفت «مصطفی عاقل و رشیده. من نمی توانم در زندگیش دخالت کنم» بورسیه اش را قطع کردند. فکر می کردند دیگر نمی تواند درس بخواند، برمی گردد.

۱۱) می خواستیم هیأت اجرایی کنگره دانش جویان را عوض کنیم. به انتخابات فقط چند روز مانده بود. ما هم که تبلیغات نکرده بودیم. درست قبل از انتخابات، مصطفی رفت و صحبت کرد. برنده شدیم.

۱۲) چند بار رفته بود دنبال نمره اش. استاد نمره نمی داد. دست آخرگفت «شما نمره گرفته ای، ولی اگر بروی، آزمایشگاه نیروی بزرگی از دست می دهد.» خودش می خندید. می گفت «کارم تمام شده بود. نمره ام را نگه داشته بود پیش خودش که من هم بمانم»

۱۳) بعد ازکشتار پانزده خرداد نشست و حسابی فکرکرد. به این نتیجه رسید که مبارزه ی پارلمانی به نتیجه نمی رسد و باید برود سلاح دست بگیرد. بجنگد.

۱٤) باهم از اوضاع ایران و درگیری های سیاسی حرف می زدیم. نمی دانستیم چه کار می شود کرد. بدمان نمی آمد برگردیم، برویم دانشکده ی فنی، تدریس کنیم. چمران بالاخره به نتیجه رسید. برایم پیغام گذاشته بود «من رفتم.آنجا یک سکان دارهست.» و رفت لبنان.

۱۵) ما عضو انجمن اسلامی دانشگاه بودیم. خبر شدیم در لبنان سمیناری درباره شیعیان برگزارکرده اند. پیش را گرفتیم تا فهمیدیم آدمی به اسم چمران این کار را کرده است. یک چمران هم می شناختیم که می گفتمد انجمن اسلامی ما را راه انداخته. فهمیدیم این دو نفر یکی اند. آمریکا را ول کردیم و رفتیم لبنان.

۱٦) کلاس عرفان گذاشته بود. روزی یک ساعت. همه را جمع می کرد و مثنوی معنوی می خواند و برایشان به عربی ترجمه می کرد. عربی بلد نبودم، اما هرجور بود خودم را می رساندم به کلاس. حرف زدنش را خیلی دوست داشتم.

۱۷) چپی ها می گفتند «جاسوس آمریکاست. برای ناسا کار می کند.» راستی ها می گفتند «کمونیسته.» هر دو برای

کشتنش جایزه گذاشته بودند. ساواک هم یک عده را فرستاده بود ترورش کنند.
یک کمی آن طرف تر دنیا، استادی سرکلاس می گفت «من دانشجویی داشتم که همین اخیرا روی فیزیک پلاسما کار می کرد.»

۱۸) اوایل که آمده بود لبنان، بعضی کلمه های عربی را درست نمی گفت. یک بار سرکلاس کلمه ای را غلط گفته بود.
همه ی بچه ها همان جور غلط می گفتند. می دانستند و غلط می گفتند. امام موس می گفت «دکتر چمران یک عربی جدیدی توی این مدرسه درست کرد.»

۱۹) بعضی شب ها که کاش کمتر بود، می رفت به بچه ها سر بزند. معمولا چند دقیقه می نشست، از درس ها می پرسید و بعضی وقت ها با هم چیزی می خوردند. همه شان فکر می کردند بچه ی دکترند. هر چهارصد و پنجاه تایشان.

۲۰) اسم چمران معروف تر از خودش بود. وقتی عکسش رسید دست اسرائیلی ها، با خودشان فکر کردند «این همان یارو خبر نگاره نیست که می آمد از اردوگاه ما گزارش بگیرد؟» آن ها هم برای سرش جایزه گذاشتند.

۲۱) چند بار اتفاق افتاده بود که کنار جاده، وقتی از این ده به ده دیگر می رفتیم، می دید که بچه ای کنار جاده نشسته و دارد گریه می کند.
ماشین را نگه می داشت، پیاده می شد و می رفت بچه را بغل می کرد. صورتش را با دستمال پاک می کرد و او را می بوسید. بعد هم راه بچه شروع می کرد به گریه کردن. ده دقیقه، یک ربع، شاید هم بیش تر.

۲۲) ماهی یک بار، دکتر با بچه های مدرسه جمع می شدند و می رفتند زباله های شهر را جمع می کردند. دکتر می گفت: «هم شهر تمیز می شود، هم غرور بچه ها می ریزد.»

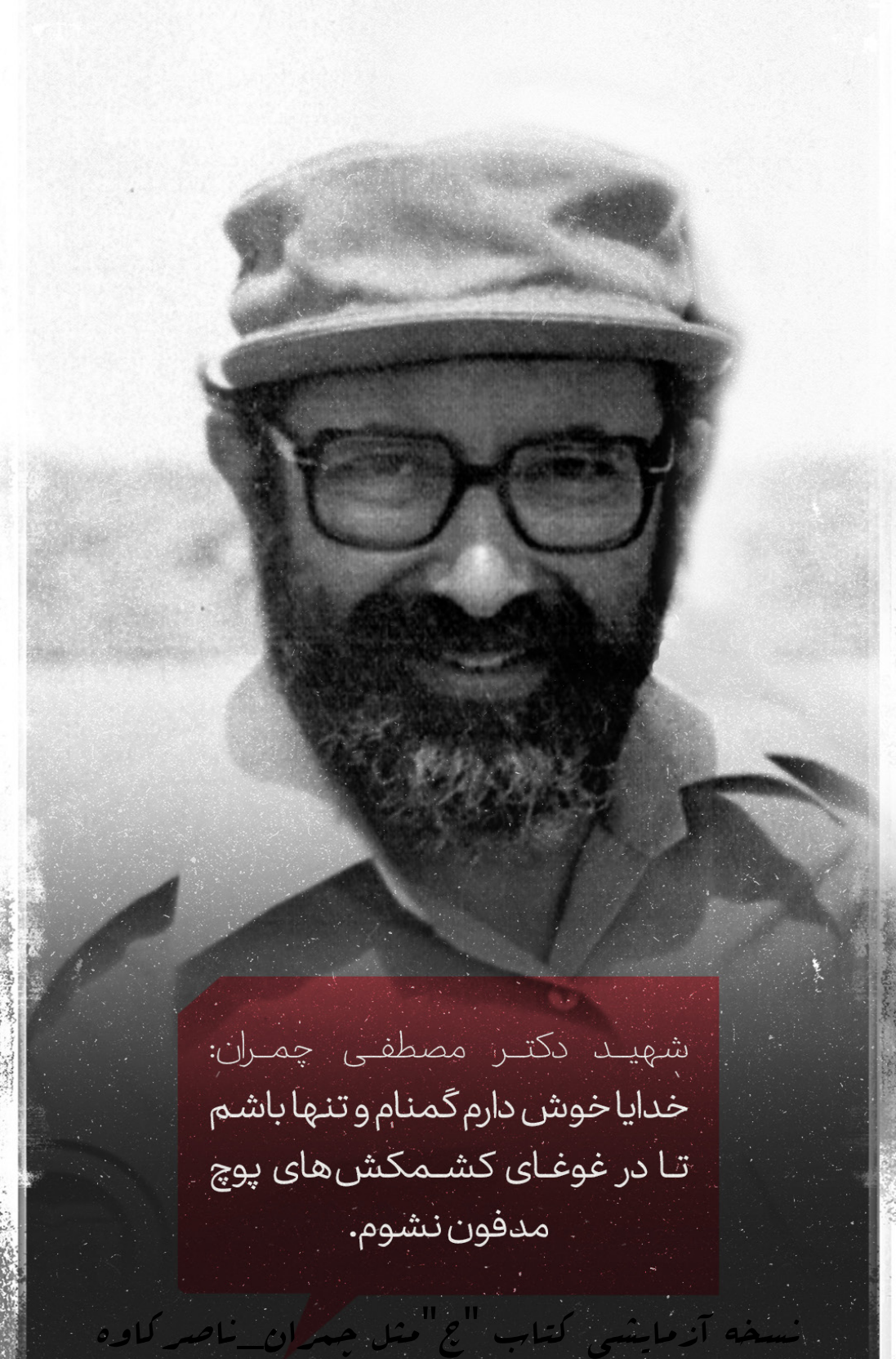
۲۳) جنوب لبنان به اسم دکتر مصطفی می شناختندش. می گفتند «دکتر مصطفی چشم ماست، دکتر قلب ماست.»

۲۴) من نفر دومی بودم که تنها گیرش آوردم. تنها راه می رفت؛بدون اسلحه. گفتم «من پول گرفته م که تو رو بکشم.» چیزی نگفت. گفتم «شنیدی؟». گفت «آره.» دروغ می گفت. اصلا حواسش به من نبود. اگر مجبور نبودم فرار کنم، می ماندم ببینم این یارو ایرانیه چه جور آدمی است.

۲۵) دکتر شعرها را می خواند و یاد دعای ائمه می افتاد. می خواست نویسنده اش را ببیند. غاده دعا زیاد بلد بود. پیغام دادند که دکتر مصطفی مدیر مدرسه ی جبل عامل می خواهد ببیندم، تعجب کردم. رفتم. یک اتاق ساده و یک مرد خوش اخلاق. وقتی که دیگر آشنا شدیم، فهمیدم دعاهایی که من می خوانم، در زندگی معمولی او وجود دارد.

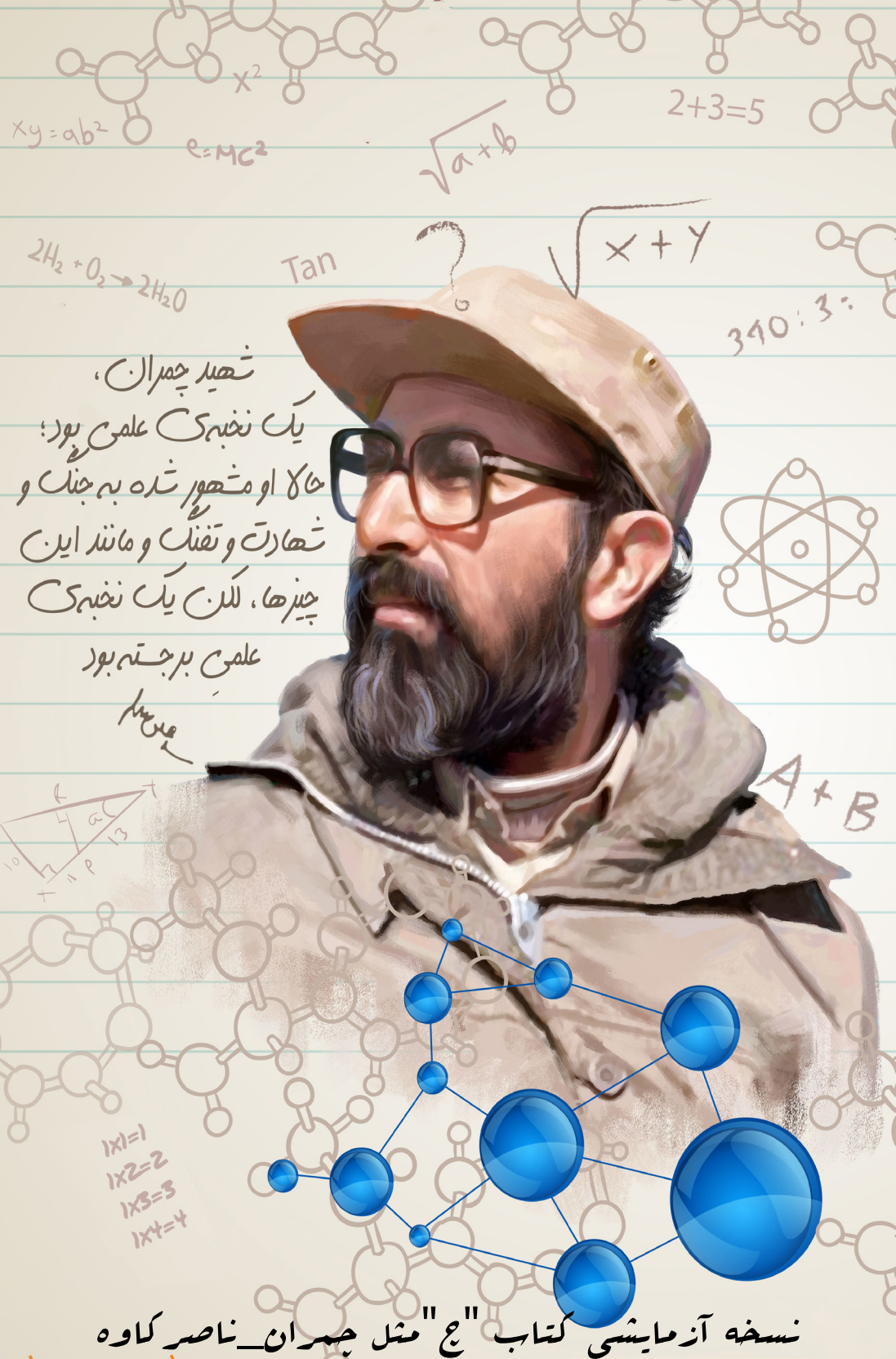
۲۶) گفتند «دکتر برای عروس هدیه فرستاده» به دو رفتم دم در و بسته را گرفتم. بازش کردم. یک شمع خوش گل بود. رفتم اتاقم و چند تا تکه طلا آویزان کردم و برگشتم پیش مهمان ها ؛یعنی که این ها را مصطفی فرستاده. چه کسی می فهمید مصطفی خودش را برایم فرستاده؟

۲۷) وای که چقدر لباسش بد ترکیب بود. امیدوار بودم برای روز عروسی حداقل یک دست لباس مناسب بپوشد که مثلا آبروداری کنم. نپوشید. با همان لباس آمد. می دانستم که مصطفی مصطفی است.



شهید دکتر مصطفی چمران:
خدایا خوش دارم گمنام و تنها باشم
تا در غوغای کشمکش‌های پوچ
مدفون نشوم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

۲۸) به پسر ها می گفت شیعیان حسین، و به ما شیعیان زهرا. کنارهم که بودیم، مهم نبود که پسر است کی دختر. یک دکتر مصطفی می شناختیم که پدر همه مان بود، و یه دشمن که می خواستیم پدرش را در بیاوریم.

۲۹) به این فکر افتاده بودم بیایم ایران. دکتر یک طرح نظامی دقیق درست کرد. مهمات و تجهیزات را آماده کردم. یک هواپیما لازم داشتیم که قرار شد از سوریه بگیریم. دوروز مانده به آمدنمان، خبر رسید انقلاب پیروز شده.

۳۰) گفته بود «مصطفی!من از تو هیچ انتظاری ندارم الا این که خدا را فراموش نکنی.» بیست و دو سال پیش گفته بود؛ همان وقت که از ایران آمدم. چه قدر دلم می خواهد به ش بگویم یک لحظه هم خدا را فراموش نکردم.

۳۱) آن وقت ها که دفتر نخست وزیری بود، من تازه شناخته بودمش. ازش حساب می بردم. یک روز رفتم خانه شان ؛ دیدم پیش بند بسته، دارد ظرف می شوید. با دخترم رفته بودم. بعد از این که ظرف ها را شست. آمد و با دخترم بازی کرد. با همان پیش بند.

۳۲) وقتی دید چمران جلویش ایستاده، خشکش زد. دستش آمد پائین و عقب عقب رفت. بقیه هم رفتند. دکتر وقتی شنیده بود شعار می دهند «مرگ برچمران» آمده بود بیرون رفته بود ایستاده بود جلویشان. شاید شرم کردند، شاید هم ترسیدند و رفتند.

۳۳) ما سه نفر بودیم، با دکتر چهار نفر. آن ها تقریبا چهارصد نفر. شروع کردند به شعار دادن و بد و بی راه گفتن. چند نفر آمدند که دکتر را بزنند. مثلا آمده بودیم دانشگاه سخن رانی. از

در پشتی سالن آمدیم بیرون. دنبالمان می آمدند. به دکتر گفتیم «اجازه بده ادبشان کنیم.» گفت «عزیز، خدا این ها را زده.» دکتر را که سوار ماشین کردیم، چند تا از پر سر و صداهاشان را گرفتیم آوردیم ستاد. معلوم نشد دکتر از کجا فهمیده بود. آمد توی اتاق. حسابی دعوامان کرد. نرسیده برگشتیم و رساندیم شان دانشگاه، با سلام و صلوات.

۳۴) وقتی جنگ شروع شد به فکر افتاد برود جبهه. نه توی مجلس بند می شد نه وزارت خانه. رفت پیش امام. گفت «باید نامنظم با دشمن بجنگیم تا هم نیروها خودشان را آماده کنند، هم دشمن نتواند پیش بیاید.» برگشت و همه را جمع کرد. گفت «آماده شوید همین روزها راه می افتیم». پرسیدیم «امام؟» گفت»دعامان کردند.»

۳۵) دنبال یک نفر می گشتیم که بتواند نیروهای جوان را سازمان دهی کند، که سر و کله چمران پیدا شد. قبول کرد. آمد ایلام. یک جلسه ی آشنایی گذاشتیم و همه چیز را سپردیم دست خودش. همان روز، بعد از نماز شروع کرد. اول تیراندازی و پرتاب نارنجک را آموزش داد، بعد خنثا کردن مین.صبح فردا زندگی در شرایط سخت شروع شده بود.

۳۶) حدود یک ماه برنامه اش این بود؛ صبح تا شب سپاه و برنامه ریزی، شب ها شکار تانک. بعد از ظهرها، اگر کاری پیش نمی آمد، یک ساعتی می خوابید.

۳۷) تلفنی به م گفتند «یه مشت لات و لوت اومده ن، می گن می خوایم بریم ستاد جنگ های نامنظم.» رفتم و دیدم. ردشان کردم. چند روز بعد، اهواز، با موتورسیکلت ایستاده بودند کنار خیابان. یکیشان گفت»آقای دکتر خودشون گفتن بیاین.» می پریدند؛ از روی گودال، رود، سنگر. آرپی جی زن ها را سوار می

کردند ترک موتور، می پریدند. نصف بیش ترشان همان وقت ها شهید شدند.

۳۸) از در آمد تو. گفت «لباسای نظامی من کجاست؟ لباسامو بیارین.» رفت توی اتاقش، ولی نماند. راه افتاده بود دور اتاق. شده بود مثل وقتی که تمرین رزم تن به تن می داد. ذوق زده بود. بالاخره صبح شد و رفت. فکر کردیم برگردد، آرام می شود. چه آرام شدنی! تا نقشه ی عملایت را کامل کند. نیروها را بفرستد منطقه، نه خواب داشت نه خوراک. می گفت «امام فرموده ن خودتون رو برسونید کردستان.» سریک هفته، یک هواپیما نیرو جمع کرده بود.

۳۹) اگر کسی یک قدم عقب تر می ایستاد و دستش را دراز می کرد، همه می فهمیدند بار اولش است آمده پیش دکتر. دکتر هم بغلش می کرد و ماچ و بوسه ی حسابی. بنده ی خدا کلی شرمنده می شد و می فهمید چرا بقیه یا جلو نمی آیند، یا اگر بیایند صاف می روند توی بغل دکتر.

۴۰) مانده بودیم وسط نیروهای ضد انقلاب. نه جنگ کردن بلد بودیم، نه اسلحه داشتیم. دکتر سر شب رفت شناسایی. کسی از جاش جم نخورد تا دکتر برگشت. دم اذان بود.وضو که می گرفت، ازم پرسید»عزیزجان چه خبر؟ کسی چیزیش نشده؟»

۴۱) سر سفره، سرهنگ گفت «دکتر! به میمنت ورود شما یه بره زده ایم زمین.» شانس آوردیم چیزی نخورده بود و این هه عصبانی شد. اگر یک لقمه خورده بود که دیگر معلوم نبود چه کار کند.

۴۲) اولین عملیاتمان بود. سرجمع می شدیم شصت هفتاد نفر. یعنی همه بچه های جنگ های نامنظم. رفتیم جلو و

سنگر گرفتیم. طبق نقشه. بعد فرمان آتش رسید. درگیر شدیم. دوساعت نشده دشمن دورمان زد. نمی دانستیم در عملیات کلاسیک، وقتی دشمن دارد محاصره می کند باید چه کار کرد. شانس آوردیم که دکتر به موقع رسید.

۴۳) خوردیم به کمین. زمین گیر شدیم. تیرو ترکش مثل باران می بارید. دکتر از جیپ جلویی پرید پایین و داد زد «ستون رو به جلو.» راه افتاد. چند نفر هم دنبالش. بقیه مانده بودیم هاج و واج. پرسیدم «پس ما چه کارکنیم؟». دکتر از همان جا گفت «هرکی می خواد کشته نشه، با ما بیاد.» تیرو ترکش می آمد، مثل باران. فرق آن جا و این جا فقط این بود که دکتر آنجا بود و همین کافی بود.

۴۴) تشییع آیت الله طالقانی بود. من و چند تا از مسئولین توی غسال خانه بودیم. در را بسته بودند که جمعیت نیاید تو. دربان آمد، گفت «یکی آمده، می گه چمرانم. چه کارکنم؟» با خودم گفتم «امکان ندارد.» رفتیم دم در. خودش بود لاغر لاغر. کردستان شلوغ بود آن روزها.

۴۵) گفت «سیزده روزه زن و بچه شون رو گذاشته ن و اومده ن این جا، حقوق هم نگرفته ن. من اصلا متوجه نبودم.» سرش را گذاشته بود روی دیوار و گریه می کرد. کلاه سبزها را می گفت. چند دقیقه پیش، یکیشان آمده بود پیش دکتر و گفته بود»چون ما بی خبر آمده ایم، اگر اجازه بدهید، چند تا از بچه ها بروند، هم خبر بدهند، هم حقوق های ما را بگیرند». گفتم «شما برای همین ناراحتید؟»

۴۶) کم کم همه بچه ها شده بودند مثل خود دکتر؛ لباس پوشیدنشان، سلاح دست گرفتنشان، حرف زدنشان. بعضی ها هم ریششان را کوتاه نمی کردند تا بیش تر شبیه دکتر بشوند.

بعدا که پخش شدیم جاهای مختلف، بچه ها را از روی همین چیزها می شد پیدا کرد. یا مثلا از این که وقتی روی خاک ریز راه می روند نه دولا می شوند، نه سرشان را می دزدند. ته نگاهشان را هم بگیری، یک جایی آن دوردست ها گم می شود.

۴۷) ایستاده بود زیر درخت. خبرآمده بود قرار است شب حمله کنند. آمدم بپرسم چه کارکنیم. زل زده بود به یک شاخه ی خالی.گفتم «دکتر، بچه ها می گن دشمن آماده باش داده.» حتی برنگشت. گفت «عزیز بیا ببین چه قدر زیباست.» بعد همان طور که چشمش به برگ بود، گفت «گفتی کی قراره حمله کنند؟».

۴۸) دکتر نیست. همه پادگان را گشتیم، نبود. شایعه شد دکتر را دزدیده اند. نارنجک و اسلحه برداشتیم رفتیم شهر. سرظهر توی مسجد پیدایش کردیم. تک و تنها وسط صف نماز جماعت سنی ها. فرمان ده پادگان از عصبانیت نمی توانست چیزی بگوید. پنج ماه می شد که ارتش درهای پادگان را روی خودش قفل کرده بود، برای حفظ امنیت.

۴۹) شب دکتر آماده باش داد. حرکت کردیم سمت اهواز. چند کیلومتر قبل از شهر پیاده شدیم. خبر رسید لشکر ۹۲ زمین گیر شده. عراقی ها دارند می رسند اهواز. دکتر رفت شناسایی. وقتی برگشت، گفت»همین جا جلوشان را می گیریم. از این دیگر نباید جلوتر بیایند.» ما ده نفر بودیم، ده تا تانک زدیم و برگشتیم. عراقی ها خیال کرده بودند از دور با خمپاره می زنندشان. تانک ها را گذاشتند و رفتند.

۵۰) تانک دشمن سرش را انداخته پایین، می آید جلو. نه آرپی جی هست، نه آرپی جی زن. یک نفر دولا دولا خودش را می رساند به تانک، می پرد بالا، یک نارنجک می اندازد توی تانک،

برمی گردد. دکتر خوش حال است. یادشان به خیر؛ پنج نفر بودند. دیگر با دست خالی هم تانک می زدند.

۵۱) موقع غذا سرو کله عرب ها پیدا می شد؛ کاسه و قابلمه به دست، منتظر. دکتر گفته بود «اول به آنها بدهید، بعد به ما. ما رزمنده ایم، عادت داریم. رزمنده باید بتواند دو سه روز دوام بیاورد.»

۵۲) وقتی کنسروها را پخش می کرد، گفت «دکتر گفته قوطی ها شو سالم نگه دارین.» بعد خودش پیداش شد، با کلی شمع. توی هر قوطی یک شمع گذاشتیم و محکمش کردیم که نیفتد. شب قوطی ها را فرستادیم روی اروند.عراقی ها فکر کرده بودند غواص است، تا صبح آتش می ریختند.

۵۳) گفتم «دکتر جان، جلسه رو می ذاریم همین جا، فقط هواش خیلی گرمه. این پنکه هم جواب نمی ده. ما صد، صد و پنجاه تا کولر اطراف ستاد داریم، اگه یکیش را بذاریم این اتاق...».گفت «ببین اگه می شه برای همه ی سنگرا کولر بذارید، بسم ا... آخریش هم اتاق من.»

۵٤) بلند گفت «نه عزیز جان، نه. عقب نشینی نه. اگر قرار باشد یک جایی بایستیم و بمیریم، همین جا می مانیم و می میریم.» کسی نمرد. وقتی برگشتیم، یک نفر دستش ترکش خورده بود، یک نفر هم دوتا آرپی جی غنیمت برداشته بود.

۵۵) سر کلاس درس نظامی می گفت»اگر می خواهی به یک ارتش حمله کنی، باید سه برابر تانک داشته باشی.» صدایم کرد و گفت «عزیز، برو یه رگبار ببند اون جا و بیا.» رفتم، دیدم یک دنیا تانک خوابیده. صدا می کردم، می بستندم به گلوله. رگبار بستم و آمدم. می گفت :

«عزیز رگبار که می بندی، طرف عصبی می شه و کسی که عصبی بشه، نمی تونه بجنگه.»

۵۶) تا آن وقت آرپی جی ندیده بودم. دکتر آرپی جی زدن به م یاد داد، خودش.

۵۷) ماکت هایم را کار گذاشتم. بد نشده بود. از دور به نظر می رسید موشک تاو است. عراقی ها تادیدند، به ش شلیک کردند، تا یکی دو ساعت بعد که فهمیدند قلابی است و بی خیال شدند. فکر این جایش را نمی کردند که من جای ماکت را با موشک واقعی عوض کنم. تا دیدمش گفتم «دکتر جان، نقشه مان گرفت. هشت تا تانک زدیم.»

۵۸) از اهواز راه افتادیم ؛ دوتا لندرور. قبل از سه راهی ماشین اول را زدند. یک خمپاره هم سقف ماشین ما را سوراخ کرد.و آمد تو، ولی به کسی نخورد. همه پریدیم پایین، سنگر بگیریم. دکتر آخر از همه آمد. یک گل دستش بود. مثل نوزاد گرفته بود بغلش. گفت «کنار جاده دیدمش. خوشگله؟»

۵۹) بیست و شش تا موشک خراب برگردانده بودند مقر. دکتر گفت «بگیرمشان، اگر شد استفاده کنیم.» گرفتیم، درست کردشان، استفاده کردیم؛ هر بیست و شش تایش.

۶۰) تا از هلیکوپتر پیاده شدیم، من ترکش خوردم. دکتر برم گرداند توی هلی کوپتر و دستور داد برگردیم عقب. وقتی رسیدیم، هوا تاریک شده بود.
دکتر مانده بود وسط دشمن. خلبان نمی توانست پرواز کند. تماس گرفتم تهران، خواستم چند تا فانتوم بفرستند، منطقه را بمباران کنند.خدا خدا می کردم دکتر طوریش نشود.


شهیددکترمص
وقتی عقل،
عشق، عاق
آنگاه شهید


سطفی چمران:
عاشق شود؛
ل می شود؛
د می شوی.

۶۱) از خط که برگشتیم. مرخصی رد کردم و یک راست آمدم خانه. دل توی دلم نبود. قبل از عملیات که زنگ زده بودم، دخترم مریض بود. حالش را پرسیدم، خوب بود. زنم گفت «یک خانم عرب آمد دم در. گفت بچه را بردار برویم دکتر. دوا ها را هم خودش گرفت.»

۶۲) بلبل لاکردار معلوم نبود چه طور رفته آنجا. به هزار بدبختی رادیاتور را باز کردیم که سالم بیاوریمش بیرون. دکتر این پا وآن پا می کرد تا بالاخره توانست دستش را ببرد لای پره ها و بکشدش بیرون. نگهش داشت تا حالش جا بیاید. می خواند. قشنگ می خواند.

۶۳) گفتم «دکتر، شما هرچی دستور می دی، هرچی سفارش می کنی، جلوی شما می گن چشم، بعد هم انگار نه انگار. هنوز تسویه ی مارو نداده ن. ستاد رفته زیر سؤال. می گن شما سلاح گم کرده ین...»
همان قدر که من عصبانی بودم، او آرام بود. گفت «عزیز جان، دل خور نباش. زمانه ی نابه سامانیه. مگه نمی گفتن چمران تل زعتر را لو داده؟ حالا بذار بگن حسین مقدم هم سلاح گم کرده. دل خور نشو عزیز.»

۶۴) هر هفته می آمد، یا حداکثر ده روز یک بار. از اول خط سنگر به سنگر می رفت. بچه ها را بغل می کرد و می بوسید. دیگر عادت کرده بودیم. یک هفته که می گذشت، دلمان حسابی تنگ می شد.

۶۵) آب کارون را منحرف کرده بود توی منطقه. باتلاق شده بود چه باتلاقی. عراقی ها نمی توانستند بیایند جلو. هر بار همه که سد می زدند، یکی دوتا از بچه ها می رفتند و می فرستادندش هوا.

٦٦) فکر می کردم بدنش مقاوم است که در آن هوای گرم اصلا آب نمی خورد. بعد از اذان، وقتی دیدیم چه طوری آب می خورد، فهمیدیم چه قدر تشنه بوده.

٦٧) برای نماز که می ایستاد، شانه هایش را باز می کرد و سینه ش را می داد جلو. یک بار به ش گفتم «چرا سر نماز این طورمی کنی؟» گفت «وقتی نماز می خوانی مقابل ارشد ترین ذات ایستاده ای. پس باید خبردار بایستی و سینه ت صاف باشد.»با خودم می خندیدم که دکتر فکر می کند خدا هم تیمسار است.

٦٨) گیر کرده بودیم زیر آتش. یک آن بلند شدیم که فرار کنیم، دکتر رفت و من جا ماندم. فرصت بعدی سرم را بلند کردم، دیدم دارد به سمت من می آید و یک موشک به سمت او. خواستم داد بزنم، صدا در گلویم ماند. فکر کردم موشک نصفش کرده. خاک که نشست، دیدم کجا پرت شده. سالم بود. با هم فرار کردیم.

٦٩) از فرمان دهی دستور دادند «پل را بزنید.» همه ی بچه ها جمع شدند، چند گروه داوطلب. دکتر به هیچ کدام اجازه نداد بروند. می گفت «پل زیر دید مستقیم است.» صبحی خبر آوردند پل دیگر نیست. رفتیم آن جا. واقعا نبود. گزارش دادند دکتر و گروهش دیشب از کنار رود برمی گشتند می خندیدند و برمی گشتند.

٧٠) اصل ایده بود اصلا. لوله را دو تا سوراخ می کرد و می گفت «میخ بذارید این جا، می شه خمپاره». می شد.

٧١) ناهار اشرافی داشتیم ؛ ماست. سفره را انداخته و نینداخته، دکتر رسید. دعوتش کردیم بماند. دست هاش را شست و نشست سر همان سفره.

یکی می پرسید:
«این وزیر دفاع که گفتن قراره بیاد سرکشی، چی شد پس؟»

۷۲) یک بند داد می زدم. گریه می کردم. کنترل خودم را از دست داده بودم. همه هم نگران اسلحه ای بودند که دستم بود. دکتر رسید و یک کشیده ی محکم زد زیر گوشم. فکر کنم تنها کشیده ای بود که توی عمرش به کسی زده بود.

۷۳) دکتر آرپی جی می خواست، نمی دادند. می گفتند دستور از بنی صدر لازم است. تلفن کرده بود به مسئول توپ خانه. آن جا هم همان آش و همان کاسه.
طرف پای تلفن نمی دید دکتر از عصبانیت قرمز شده. فقط می شنید که «من از کجا بنی صدر رو گیر بیارم مجوز بگیرم؟» رو کرد به من، گفت «برو آن جا آرپی جی بگیر. ندادند به زور بگیر برو عزیز جان.»

۷۴) نگاه می کرد به چشم هات و تو می شنیدی که حالا دیگر ما دوستیم، برادریم، با هم کار می کنیم. با چشم هاش، صیغه ی برادری می خواند.

۷۵) گفت «سید، می ری رو جاده؟» گفتم «اگر شما امر کنید، می رم.» جلو را نشان داد و گفت «یک کوچه آن جاست، هفت کیلومتری. آن جا پناه بگیر ببینم چه می شود.» جاده توی تیررس بود. کلاه کاسکت را بالا می آوردی، می زدند. سوار شدیم و رفتیم. گلوله می آمد.
زیاد هم می آمد. تیز می رفتیم و صلوات می فرستادیم. کوچه سر جایش بود آمدیم پایین و نشستیم، گریه کردیم. دکتر بی سیم زد «شروع کنید» شروع کردیم. یک، دو، سه... چهار دهمی تانک فرمان دهی بود. موشکمان تمام شد. صبر کردیم بقیه برسند.

۷۶) تصمیم گرفتم بروم پیشش، توی چشم هاش نگاه کنم و بگویم «آقا اصلا جبهه مال شما. من می خوام برگردم.» مگر می شد؟ یک هفته فکر کردم، تمرین کردم.
فایده نداشت. مثل همیشه، وقتی می رفتم و سلام می کردم، انگار که بداند ماجرا چیست، می گفت «علیک السلام» و ساکت می ماند. دیگر نمی توانستم یک کلمه حرف بزنم. لبخند می زد و می گفت «سید، دو رکعت نماز بخوان درست می شه.»

۷۷) لاک پشته به موقع رسید، با یک قابلمه خشاب. می دانستم کار دکتر است، نمی دانستم چه طور به ش فهمانده بود بیاید پیش من.

۷۸) بالاخره برگشتند، هشتاد و هشت نفر از نود نفر. قبل از ظهر بی سیم زدند که «محاصره شدیم.» دکتر به حسن نگاه کرد. حسن با همان نگاه گفت «چشم.» سرشب رسیدند آنجا. حسن چند نفر را فرستاد برای سازمان دهی، خودش و بقیه هم سنگر گرفتند و شروع کردند راه باز کردن.
عراقی ها هم هرچه آتش داشتند می ریختند سرشان.نصفه شب دوباره بی سیم زدند. صدای بی سیم چی می لرزید «دکتر! حسن شهید شده، بقیه هم همه شهید شده ن. چه کار کنیم؟»دکتر گفت «حسن چهارده تا جون داره، هنوز چهارتاش مونده.» بالاخره راه را باز کردند و همه برگشتند. دکتر منتظرش بود. منتظر همه شان بود.

۷۹) کارمان همین بود؛ هرکدام یک نی بلند گرفته بودیم دستمان و موشک که می آمد، با نی می زدیم به سیمش. بعدا برای هرکس تعریف می کردیم، خیال می کرد شوخی می کنیم. انگار فقط دکتر بلد بود چه طور موشک کنترل شونده را منحرف کند.

۸۰) بولدوزرهای عراقی کانال می کندند. چند تا تانک مانده بودند پشتیبانی. دکتر به م گفت «عزیز، بشمار این تانک ها را.» گفتم «دوربین ندارم. یه آرپی جی دارم که دوربین داره. گفت «با همون دوربین آرپی جیت شمار.» تا بشمارم رفته بود. جلوتر، یک عراقی ستون پنجمی گرفتیم و با خودمان بردیم. رسیدیم پشت تانک ها، وسط دشمن. بی سر و صدا چهار تا تانک را فرستادیم هوا و برگشتیم.

۸۱) وقتی دکتر تیر خورد، همه ی بچه ها آمدنددیدنش. باور نمی کردند. می گفتند دکتر رویین تن است. تصرف دارد روی گلوله ها. مسیرشان را عوض می کند. از این حرف ها. دکتر وقتی شنید، خیلی خندید.

۸۲) وقتی پیغامش رسید، هرچه مهمات بود برداشتم و آمدم. چشمم که به چشمش می افتاد، خجالت می کشیدم. بغلم کرد و اشکش سرازیر شد. اول نفهمیدم اشک شوق است، یا ناراحتی. گفت «بچه ها دارند تلف می شوند، ما شده ایم وجه المناقشه ی سیاسیون.» با هم مهمات را بین نیروها تقسیم کردیم.

۸۳) گفت»ببین فلانی، من هم توی انگلیس دوره دیده م، هم توی آمریکا، هم توی اسرائیل. خیلی جنگیده م. فرمان ده زیاد دیده م. دکتر چمران اولین فرماندهیه که موقع جنگیدن جلوی نیروهاست و موقع غدا خوردن عقب صف.»

۸٤) گفتم «شما حالتون خوش نیست. مریض شده ین.»گفت «نه، خوبم.» گفتم «تب ولرز کرده ین؟» سرش را انداخت پایین. گفت «نه عزیز، گرسنه م.» دو روز چیزی نخورده بود. همه جا را دنبال غذا گشتم ؛ هیچی نبود، هیچی. یعنی یک ذره خرما یا قند هم نبود. رفتم پیش خانمش. گفتم «این جا چیزی پیدا

نمی شود، بگذارید برویم داخل شهر.»گفت «نه.» قایم شده بودم توی انبار. بغض کرده بودم و از گونی نان خشک ها، جاهایی که کپک نداشت می شکستم و می گذاشتم توی سینی. گریه ام بند نمی آمد.

۸۵) دستور این بود؛ یک تراورس، یک موتور برق و دو عدد لامپ. یک الاغ را با این ها مجهز می کردیم و می فرستادیم پشت تپه. باید آتش تهیه شان را می دیدی. فکر می کردیم اگر با این همه مهمات بهمان حمله می کردند، چه کار می کردیم.آن ها هم لابد به این فکر می کردند که این تانک ها از کجا پیدایشان شده است.

۸۶) می گفتند «چمران همیشه توی محاصره است.» راست می گفتند. منتها دشمن مارا محاصره نمی کرد. دکتر نقشه ای می ریخت. می رفتیم وسط محاصره، محاصره را می شکستیم و می آمدیم بیرون.

۸۷) سوسنگرد را ما آزاد کردیم. یعنی راستش خدا آزاد کرد؛ ما هم بودیم، دکتر هم بود، ارتشی ها هم به موقع آمدند، آن ها هم بودند. نقشه را دکتر کشیده بود. ما از جنوب شهر عملیات را شروع کردیم. بعد دکتر و نیروهایش رفتند سمت غرب. قصدشان این بودکه تانک هارا دنبال خودشان بکشانند، موفق شدند.نیم ساعت بعد یک پاکت سیگار رسید دست تیمسار فلاحی. رویش دست خط و امضای دکتر بود. تیمسار یادداشت را که خواند دستور داد وارد عمل شوند. سوسنگردرا همان خدا آزاد کرد.

۸۸) مریض شده بود بدجور. گفتم «دکتر چرا نمی ری تهران؟دوایی،دکتری؟» گفت «عزیز جان، نفس این بچه ها خوبم می کند.»



نسخه آزمایشی کتاب ج مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

۸۹) به خانمِ دکتر می گفتم «زن نباید بعد از غروب پاشو از خونه بذاره بیرون.» او هم نمی رفت. یک روز از دکتر پرسید «شما اجازه نمی دهید بروم بیرون؟» دکتر گفت «چرا، من راضیم.» بازهم من نمی گذاشتم برود.

۹۰) چهل نفر می خواستندکه بروند پشت تپه ها، نگذارند دشمن نیروها را دور بزند. گفته بودند ممکن است برگشتی نباشد. چهل و هفت نفر داوطلب شدند، با من چهل و هشت نفر. مانده بودیم توی اتوبوس منتظرکه نفربر بیاید. نیامد. زیاد صبرکردیم، خبری نشد. تلفن کردم به دکتر. خندید. خیلی خندید. گفت «کجایی تو؟
من فکرکردم رفتی بهشت. زود برگرد.» اتوبوس اشتباه رفته بود. عراق هم منطقه را زده بود، با همه ی نیروهایش.

۹۱) پل زده بودیم، با تیوب کامیون. دکتر آمد و با جیپ از روی پلمان رد شد.و بعد برگشت و بچه ها را یکی یکی بوسید. شصت و پنج نفر بودیم یا شصت و هفت تا، درست خاطرم نیست.

۹۲) با خودش عهد کرده بود تا نیروی دشمن در خاک ایران است برنگردد تهران. نه مجلس می رفت، نه شورای عالی دفاع. یک روز از تهران زنگ زدند. حاج احمد آقا بود گفت «به دکتر بگو بیا تهران.» گفتم «عهد کرده با خودش، نمی آد.» گفت «نه، بگو بیاد. امام دلش برای دکتر تنگ شده.» به ش گفتم. گفت «چشم. همین فردا می ریم.»

۹۳) از پیش امام که برگشت گفت»عزیز برو ببین هواپیما هست برای اهواز؟» گفتم»مگر عصری سخن رانی ندارید؟» گفت»دلم برای دهلاویه شور می زنه.» - دهلاویه می ری؟ - بپر بالا.... همون عقب بشین. از کجا می آی؟
- اهواز، عزیز جان.

۹۴) گفت «رضایت بدهید، من فردا بروم شهید بشم.» گفتم «من چه طور تحمل کنم؟» آن قدر برایم حرف زد تا رضایت دادم.

۹۵) تا ساعت ده دیگر همه فهمیده بودند رستمی شهید شده. دکتر آماده شده بود برود خط. فرمان ده جدید را انتخاب کرد و راه افتادند. نمی دانم چرا همه ی بچه های ستاد آمدند و ایستادند تا دکتر برود.
توی راه یک دفترچه گذاشته بود روی پایش و می نوشت. رسیدیم دهلاویه. بچه ها از خستگی خوابیده بودند. دکتر بیدارشان کرد و با همه روبوسی کرد. همه جمع شدند. سخن رانی کرد. آخر صحبتش گفت»
بالاخره خدا رستمی را دوست داشت، برد. اگرما را هم دوست داشته باشد، می برد.»

۹۶) داشت منطقه را برای مقدم پور، فرمان ده جدید، توضیح می داد. مثل همیشه راست ایستاده بود روی خاک ریز. حدادی هم همراهشان بود. سه نفر بودند؛ سه تا خمپاره رفت طرفشان. اولی پانزده متری. دومی هفت متری وسومی پشت پای دکتر، روی خاکریز. دیدم هرسه نفرشان افتادند. پریدیم بالای خاک ریز. ترکش خمپاره خورده بود به سینه ی حدادی، صورت مقدم پور و پشت دکتر.

۹۷) از تهران زنگ زدم اهواز. گفتم «می خوام برگردم.» گفتند «نمی خواد بیایی، همان جا باش.» خودم را معرفی کردم. یکی از بچه ها گوشی را گرفت. زد زیر گریه. پرسیدم «چی شده؟» گفت «یتیم شدیم.»

۹۸) خانمش آمد ستاد، برای تسویه حساب. حساب چندانی نداشتیم. یک ساک پارچه ای، تویش یک پیراهن و دوتا زیرپوش.

۹۹) یاد آن روزها که می افتم، دلم حسابی تنگ می شود؛ تنگِ تنگ. عکس ها را در می آورم و دوباره چند باره نگاهشان می کنم. صدایش را می شنوم که می گوید «چه خبر؟ چی دارین؟ تیر؟ ترکش؟ خمپاره؟» بعضی وقت ها هم این دل تنگی ها بغض می شود و می رود جمع می شود ته گلو. هیچ کاریش هم نمی شود کرد. راه می افتم سمت جنوب، دهلاویه. آن جا می ایستم روبه رویش، سلام می کنم و سرم را می اندازم پایین، منتظر که بگوید «چه خبر؟ باز کتونی هاتو زدی زیر بغلت برگردی اهواز؟» تا بغضم حسابی باز شود.

۱۰۰) بعد از دکتر فکر کردم همه چیز تمام شده، تمام تمام.وصیت نامه اش را که خواندند، احساس کردم هنوز یک چیزهای کوچکی مانده. یک چیزهاییکه شاید بشود توی جبهه پیدایشان کرد. رفتم ومانده گار شدم ؛ به خاطر همان وصیت نامه.

۱۰۱) گوشه‌ای از وصیت‌نامه شهید چمران

... به خاطر عشق است که فداکاری می‌کنم.
به خاطر عشق است که به دنیا با بی‌اعتنائی می‌نگرم و ابعاد دیگری را می‌یابم.
به خاطر عشق است که دنیا را زیبا می‌بینم و زیبائی را می پرستم .
به خاطر عشق است که خدا را حس می کنم، او را می‌پرستم و حیات و هستی خود را تقدیمش می کنم.
عشق هدف حیات و محرک زندگی من است.
زیباتر از عشق چیزی ندیده‌ام و بالاتر از عشق چیزی نخواسته‌ام.

منبع:کتاب چمران
رهی رسولی فر
انتشارات روایت فتح

۱۰۲) سردار نصرالله فتحیان، فرمانده بهداری رزمی سپاه در دوران دفاع مقدس؛ در کتاب تاریخ شفاهی خود که قرار است در آینده‌ای نزدیک توسط مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس منتشر شود؛ نقل می‌کند:

دکتر منوچهر دوایی که شناسنامه‌ای از جراحی در دفاع مقدس است، جزو بنیان‌گذاران جراحی در اهواز است و خیلی از بزرگان جراحی کشور، شاگرد ایشان بودند.

الآن هم پیر مردی است. دکتر کلانتر هرمزی که داماد دکتر دوایی است، یک خاطره جالبی از ماه‌های اولیه جنگ در خوزستان برای من تعریف می‌کرد؛ ایشان می‌گفت:

اواخر آبان ۱۳۵۹ زمانی که در بیمارستان گلستان اهواز مشغول خدمت بودیم، یک روز یک مجروح آوردند و گفتند ایشان از مسئولین و فرماندهان جنگ است. آن زمان بیمارستان هم خیلی شلوغ بود. وقتی آن مجروح را دیدم؛ متوجه شدم که او دکتر مصطفی چمران است! براثر ترکش خمپاره، ران پایش جراحت سنگینی برداشته بود. پیش استاد دکتر دوایی رفتم و گفتم دکتر چمران را آوردند و خونریزی شدیدی هم دارد.

گفت «اتاق عمل‌هایمان پر است، او را به اورژانس بیاورید.» دکتر چمران را به اورژانس منتقل کردیم. دکتر دوایی بالاسر دکتر چمران حاضر شد.

بانداژ را باز کردند. ران کاملاً از هم بازشده و شکاف عمیقی برداشته بود، گفت «ایشان را باید به اتاق عمل می‌بردیم» ولی چون اتاق عمل‌ها پر بود، همان‌جا روی تخت اورژانس زخم‌های له‌شده را باز و پاک کرد تا بتوانیم رانش را ببندیم.

نکته عجیب آنجا بود که در آن شلوغی فراموش کردیم، دکتر چمران را بی‌هوش کنیم! زیر لبش ذکر می‌گفت، دکتر دوایی پرسید «چرا ایشان را آمپول بی‌حسی نزدید!» بعد دکتر دوایی از آقای چمران سؤال کرد «درد داری؟»

معلوم بود که درد داشت، ولی دکتر چمران فرمودند «عزیز! شما کار خودتان را بکنید، من هم کار خودم را می‌کنم»؛ در طول یک ساعت که عملش طول کشید؛ مدام ذکر یا حسین (ع) را زمزمه می‌کرد. بالاخره زخم را جمع کردیم، وقتی زخم را بستیم، دکتر دوایی ایشان را به‌عنوان مجروح ویژه، تحویل من داد. من آن موقع رزیدنت سال اول جراحی بودم، دکتر دوایی به من گفت «ایشان را به مکانی مطمئن ببرید و از او مراقبت کنید.»

اصابت گلوله به اتاق دکتر چمران در بیمارستان

یک اتاقی در بیمارستان گلستان پیدا کردیم و ایشان را به آنجا بردیم و خودم مراقب دکتر چمران شدم. ساعتی نگذشته بود که گفتند ایشان ملاقاتی دارند.

یک آقای قدبلندی با لباس نظامی بیرون اتاق ایستاده بود، خودش را معرفی کرد و گفت «من خامنه‌ای هستم، می‌خواهم از دکتر چمران عیادت کنم.» من تا آن موقع آقای خامنه‌ای را از نزدیک ندیده بودم، نمی‌دانستم به ایشان اجازه ملاقات بدهم یا نه! بالاخره تا ما آمدیم هماهنگ کنیم، ایشان به داخل اتاق تشریف آوردند و بالای سر دکتر چمران حاضر شدند.

دکتر خیلی تلاش کرد، یک‌طوری از روی تخت خودش را تکان بدهد که آقای خامنه‌ای سریع ایشان را سه چهار تا بوسه درست حسابی کرد.

بعد خطاب به من گفت «آقای محترم اگر امکان دارد بگذارید ما چنددقیقه‌ای باهم خوش‌وبش کنیم.»

من از اتاق بیرون آمدم و پشت درب اتاق قدم می‌زدم که نمی‌دانم آقا چه مطلبی به دکتر چمران گفت که صدای قهقهه‌اش بلند شد!

بعد از این که ملاقات شان تمام شد، آقای خامنه‌ای فرمودند «یک نفر را می‌فرستم تا ایشان را به استانداری یا جایی که ما تعیین می‌کنیم؛ منتقل کنید.»

ابتدا با شنیدن این جمله خیلی ناراحت شدم! پیش خودم گفتم ما برای خودمان دکتر هستیم، من یک رزیدنت جراحی به‌عنوان پرستار ویژه مراقب ایشان هستم، چرا می‌خواهد ایشان را از اینجا ببرد؟

سریع پیش آقای دکتر دوایی رفتم و موضوع را گفتم. ایشان گفتند «اشکالی ندارد، هرچه می‌گوید عمل کن، ایشان نماینده حضرت امام هستند، بگذارید ایشان تصمیم بگیرد.»

عجیب‌تر از همه این موضوعات، زمانی بود که هنوز ساعتی از انتقال دکتر چمران به ساختمان استانداری نگذشته بود که بیمارستان گلستان مورد آتش توپخانه عراقی‌ها قرار گرفت و یک گلوله به همان اتاق محل بستری دکتر چمران اصابت کرد.

راوی: سردار نصرالله فتحیان
فرمانده بهداری رزمی سپاه

امام زمان (عج)] احتیاج به سیصد و سیزده کادر دارد!؟

امام زمان مجتهدی می خواهد که مدیر هم باشد، سیاستمدار هم باشد، کسی باشد که بتواند منطقه ای از این زمین را اداره کند، کسی باشد که بتواند حکومتی را به دست بگیرد... .

بنابراین اگر امام زمان ظهور نکرده است، به خاطر آن است که این سیصد و سیزده کادر بوجود نیامده است.

دلیل بزرگتر آن است که هنوز تغییر و تحول نفسی درقلوب و نفوس مردم جهان حاصل نشده است، رشد عمومی و تکامل انسانی برای پذیرش عدل و داد و رهبری عادل جهانی و آمادگی روحی حاصل نشده است

به قول شهید چمران؛
بیزارم از چیزهایی که دیگران صبح تا شب بخاطر آن می دوند!...

وقتی سقف تلاش و طلب آدم ها می شود، بزک کردن قیافه و لباس و خانه و ماشین شان. وقتی بازی دنیا را آنقدر جدی گرفته اند که به خاطرش آرامش ندارند و در راهش دروغ می گویند و سر هم کلاه می گذارند...

جایی که فکر به آسمان نشود، پرواز هم معنا ندارد...

و من دلم نمی خواهد دنیا "اکبرُ هَمِّنا" باشد...

خدا نکند دنیا بزرگترین هم و غم ما قرار گیرد.

می خواهم عاشق باشم و بسوزم و نور دهم و بزرگترین نعمتم خدمت در راه خدا باشد.

ماجرای ازدواج شهید چمران

پدرم بین آفریقا و چین تجارت می کر د و من فقط خرج می‌کردم، هر طوری که می‌خواستم. پاریس و لندن را خوب می شناختم، چون همه لباس‌هایم را از آنجا می‌خرید.در دیداری که به اصرار امام موسی صدر برگزار شد، ایشان به من گفت: «ما مؤسّسه‌ای داریم برای نگهداری بچّه‌های یتیم. فکر می‌کنم کار در آنجا با روحیه شما سازگار باشد. من می‌خواهم شما بیایی آنجا با چمران آشنا شوی» و تا قول رفتن به مؤسّسه را از من نگرفت، نگذاشت برگردم.یك شب در تنهایی همانطور که داشتم می‌نوشتم، چشمم به یك نقّاشی که در تقویمی چاپ شده بود، افتاد. یکی از نقاشی‌ها زمینه‌ای کاملا سیاه داشت و وسط این سیاهی، شمع کوچکی می‌سوخت که نورش در مقابل این ظلمت، خیلی کوچك بود. زیر نقّاشی به عربی شاعرانه‌ای نوشته شده بود:

«من ممکن است نتوانم این تاریکی را از بین ببرم، ولی با همین روشنایی کوچك، فرق ظلمت و نور و حق و باطل را نشان می‌دهم و کسی که دنبال نور است، این نور هر چقدر کوچك باشد، در قلب او بزرگ خواهد بود».آن شب، تحت تاثیر این شعر و نقّاشی خیلی گریه کردم.

هنوز پس از گذشت این مدّت، نمی‌توانم نهایت حیرتم را در اوّلین برخورد با شاعر آن شعر و نقّاش آن تصویر درك کنم. او کسی نبود جز «مصطفی چمران»... .

مصطفی لبخند به لب داشت و من خیلی جا خوردم، فکر می‌کردم کسی که اسمش با جنگ گره خورده و همه از او می‌ترسند، باید آدم قسی ای باشد، حتی می‌ترسیدم، اما لبخند او و آرامشش مرا غافلگیر کرد... .

مصطفی شروع کرد به خواندن نوشته‌های من، گفت: «هر چه نوشته‌اید خوانده‌ام و دورادور با روحتان پرواز کرده‌ام» و اشک‌هایش سرازیر شد... .من با فرهنگ اروپایی بزرگ شده بودم. حجاب درستی نداشتم و ... .

یادم هست در یکی از سفرهایی که به روستاها می‌رفتیم، مصطفی در داخل ماشین هدیه‌ای به من داد. اوّلین هدیه‌اش به من بود و هنوز ازدواج نکرده بودیم، خیلی خوشحال شدم و همانجا باز کردم دیدم روسری است. یك روسری قرمز با گل‌های درشت. من جا خوردم امّا او لبخند زد و به شیرینی گفت: «بچه‌ها دوست دارند شما را با روسری ببینند».من می‌دانستم بقیه افراد به مصطفی حمله می‌کنند که شما چرا خانمی را که حجاب ندارد می‌آوری مؤسّسه، ولی مصطفی خیلی سعی می‌کرد ـ خودم متوجّه می‌شدم ـ مرا به بچه‌ها نزدیك کند. نگفت این حجابش درست نیست، مثل ما نیست، فامیل و اقوام آنچنانی دارد، اینها روی من تاثیر گذاشت. او مرا مثل یك بچه کوچك قدم به قدم جلو برد، به اسلام آورد... .

آن روز همین که رسید خانه (دو ماه از ازدواجشان گذشته بود) در را باز کرد و چشمش افتاد به مصطفی شروع کرد به خندیدن. مصطفی پرسید «چرا می‌خندی» و غاده که چشم‌هایش از خنده به اشك نشسته بود گفت «مصطفی تو کچلی ... من نمی‌دانستم!» مصطفی هم شروع کرد به خندیدن...

...گفتند داماد باید بیاید کادو بدهد به عروس. این رسم ماست. داماد باید انگشتر بدهد. من اصلا فکر اینجا را نکرده بودم. مصطفی وارد شد و یك کادو آورد، رفتم باز کردم دیدم شمع است. کادوی عقد، شمع آورده بود. متن زیبایی هم کنارش بود. سریع کادو را بردم قایم کردم. همه گفتند چی هست، گفتم «نمی‌توانم نشان بدهم» اگر می‌فهمیدند می‌گفتند

داماد دیوانه است. برای عروس کادو شمع آورده.مادرم گفت: «حال شما را کجا می‌خواهد ببرد؟ کجا خانه گرفته؟» گفتم: می‌خواهم بروم مؤسسه با بچه‌ها » مادرم رفت آنجا را دید، فقط یك اتاق بود با چند صندوق میوه به جای تخت ... .

مادرم یك هفته بیمارستان بستری بود ... مصطفی دست مادرم را می‌بوسید و اشك می‌ریخت. مصطفی خیلی اشك می‌ریخت. مادرم تعجب کرد. شرمنده شده بود از این همه محبت.روزی که مصطفی به خواستگاری‌اش آمد مامان به او گفت: «شما می‌دانید این دختر که می‌خواهید با او ازدواج کنید چطور دختری است؟ این صبح‌ها که از خواب بلند می‌شود هنوز رفته که صورتش را بشوید و مسواك بزند کسی تختش را مرتب کرده لیوان شیرش را جلو در اتاقش آورده و قهوه آماده کرده‌اند. شما نمی‌توانید با مثل این دختر زندگی کنید، نمی‌توانید برایش مستخدم بیاورید اینطور که در خانه‌اش هست». مصطفی خیلی آرام اینها را گوش داد و گفت: «من نمی‌توانم برایش مستخدم بیاورم، اما قول می‌دهم تا زنده‌ام، وقتی بیدار شد، تختش را مرتب کنم و لیوان شیر و قهوه را روی سینی بیاورم دم تخت» و تا شهید شد، اینطور بود. حتی وقت‌هایی که در خانه نبودیم در اهواز در جبهه اصرار می‌کرد خودش تخت را مرتب کند. می‌رفت شیر می‌آورد خودش قهوه نمی‌خورد ولی می‌دانست ما لبنانی‌ها عادت داریم، درست می‌کرد.

... من گاهی به نظرم می‌آمد مصطفی سعه‌ای دارد که می‌تواند همه عالم را در وجودش جا بدهد و همه سختی‌های زندگی مشترکمان در مدرسه جبل عامل را.خانه ما دو اتاق بود در خود مدرسه همراه چهارصد یتیم ... یادم هست اولین عید بعد از ازدواجمان (که لبنانی‌ها رسم دارند و دور هم جمع می‌شوند) مصطفی مؤسسه ماند نیامد خانه پدرم. آن شب از او پرسیدم؛ «دوست دارم بدانم چرا نیامدید خانه پدرم» مصطفی گفت،

الان عید است خیلی از بچه‌ها رفته‌اند پیش خانواده‌هایشان اینها که رفته‌اند وقتی برگردند برای این دویست، سیصد نفری که در مدرسه مانده‌اند تعریف می‌کنند که چنین و چنان. من باید بمانم با این بچه‌ها ناهار بخورم سرگرمشان کنم که اینها هم چیزی برای تعریف کردن داشته باشند». گفتم: «خوب چرا مامان برایمان غذا فرستاد نخوردید؟ و نان و پنیر و چای خوردید» گفت: «این غذای مدرسه نیست». گفتم: «شما دیر آمدید بچه‌ها نمی‌دیدند شما چی خورده‌اید» اشکش جاری شد گفت: «خدا که می‌بیند».

آخرین نامه مصطفی را باز کرد و شروع به خواندن کرد: «من در ایران هستم ولی قلبم با تو در جنوب است در مؤسسه در صور. من با تو احساس می‌کنم فریاد می‌زنم می‌سوزم و با تو می‌دوم زیر بمباران و آتش. من احساس می‌کنم با تو به سوی مرگ میروم، به سوی شهادت؛ به سوی لقای خدا با کرامت. من احساس می‌کنم هر لحظه با تو هستم حتی هنگام شهادت. حتی روز آخر در مقابل خدا. وقتی مصیبت روی وجود شما سیطره می‌کند، دستتان را روی دستم بگیرید و احساس کنید که وجودتان در وجودم ذوب می‌شود. عشق را در وجودتان بپذیرید. دست عشق را بگیرید. عشق که مصیبت را به لذت تبدیل می‌کند مرگ را به بقا و ترس را به شجاعت...».

حتی حاضر نبود کولر روشن کند. اهواز خیلی گرم بود و پای مصطفی توی گچ. پوستش به خاطر گرما خورده شده بود و خون می‌آمد اما می‌گفت، «چطور کولر روشن کنم وقتی بچه‌ها در جبهه زیر گرما می‌جنگند».

غاده اگر می‌دانست مصطفی این کارها را می‌کند، عقب نمی‌آید اهواز می‌ماند و اینقدر به خودش سخت می‌گیرد هیچ وقت دعا نمی‌کرد زخمی بشود و تیر به پایش بخورد. هرکس

می‌آمد مصطفی می‌خندید و می‌گفت: «غاده دعا کرده من تیر بخورم و دیگر بنشینم سر جایم». قرار نبود برگردد... من امشب برای شما برگشته‌ام

- نه مصطفی تو هیچ وقت به خاطر من برنگشته‌ای برای کارت آمدی

- امشب برگشتم به خاطر شما از احمد سعیدی بپرس من امشب اصرار داشتم به اهواز برگردم هواپیما نبود. تو می‌دانی من در همه عمرم از هواپیمای خصوصی استفاده نکرده‌ام ولی امشب اصرار داشتم برگردم، با هواپیمای خصوصی آمدم که اینجا باشم... .

وارد اتاق شدم دیدم مصطفی روی تخت دراز کشیده فکر کردم خواب است او را بوسیدم. مصطفی روی بعضی چیزها حساسیت داشت یک روز که آمدم دمپایی‌هایش را بگذارم جلوی پایش خیلی ناراحت شد دوید دو زانو شد و دست‌هایم را بوسید... آن شب خیلی تعجب کردم که وقتی حتی پایش را بوسیدم تکان نخورد احساس کردم بیدار است اما چیزی نمی‌گوید چشم‌هایش را بسته بود... و گفت: «من فردا شهید می‌شوم» ... ولی من می‌خواهم شما رضایت بدهید اگر رضایت ندهید شهید نمی‌شوم ... من فردا از اینجا می‌روم و می‌خواهم با رضایت کامل شما باشد... آخر رضایتم را گرفت ... نامه‌ای داد که وصیتش بود گفت تا فردا باز نکنید.

چرا داشت با فعل گذشته به مصطفی فکر می‌کرد؟ مصطفی که کنار اوست. نگاهش کرد. گفت: «یعنی فردا که بروی دیگر تو را نمی‌بینم؟» مصطفی گفت :«نه» غاده در صورتش دقیق شد و بعد چشمهایش را بست گفت: «باید یاد بگیرم، تمرین کنم چطور صورتت را با چشم بسته ببینم» یقین پیدا کردم که

بعضی شب ها که کارش
کمتر بود، می رفت به بچه ه
سر بزند. معمولا چند دقیقه می نش
از درس ها می پرسید و بعضی وق
با هم چیزی می خوردند. همه ش
فکر می کردند بچه ی دکترن
هر چهارصدو پنجاه تایشان.

شهید مصطفی چمران



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

مصطفی امروز اگر برود دیگر بر نمی‌گردد. دویدم و کلت کوچکم را بر داشتم آمدم پایین. نیتم این بود مصطفی را بزنم، بزنم به پایش تا نرود ... مصطفی در اتاق نبود... .

...بعد بچه‌ها آمدند که ما را ببرند بیمارستان گفتند دکتر زخمی شده، من بیمارستان را می‌شناختم وارد حیاط که شدیم من دور زدم رفتم طرف سردخانه. می‌دانستم که مصطفی شهید شده و در سردخانه است زخمی نیست.من آگاه بودم که مصطفی دیگر تمام شد... .

احساس می‌کردم خدا خطرات زیادی رفع کرد به خاطر مرد صالحی که یك روز قدم زد در این سرزمین به خلوص ... مصطفی ظاهر زندگیش همه سختی بود. واقعا توی درد بود مصطفی. خیلی اذیت شد. شب‌ها گریه می‌کرد راه می‌رفت ..بیدار می‌ماند ..آن لحظه در سردخانه وقتی دیدم مصطفی با آن سکینه خوابیده، آرامش گرفتم.

چون ما در تهران خانه نداشتیم، در مسجد محل، محله بچگی‌اش غسلش داده بودند و او با آرامش خوابیده بود من سرم را روی سینه‌اش گذاشتم و تا صبح در مسجد با او حرف زدم ... .

... تا ظهر مراسم تمام شد و مصطفی را خاك کردند. آن شب باید تنها برمی‌گشتم آن لحظه احساس کردم که مصطفی واقعا تمام شد... . بعد از شهادت مصطفی از خانه بیرون آمدم چون مال دولت بود هیچ چیز جز لباس تنم نداشتم حتی پول نداشتم خرج کنم ... .

... هر شب را یکجا می‌خوابیدم و بیشتر در بهشت زهرا کنار قبر مصطفی ... .

اولین هدیه ی شهید چمران به همسرش
هدیه ای فراموش نشدنی برای یک دختر مرفه

در برخوردش با بچه‌ها می‌دیدم که با دقت و توجه ویژه‌ای مراقب روحیه آنهاست و با هر کس مطابق روحیه‌اش صحبت می‌کند. یک جاذبه خدایی در دکتر چمران بود که همه را به سوی خود جذب می‌کرد.من در آن هنگام حجاب مناسبی نداشتم و این باعث شده بود تا برخی از بچه‌ها نسبت به من احساس دوری و بیگانگی داشته باشند ولی دکتر چمران همواره کوشش می‌کرد تا ارتباط مرا به بچه‌ها نزدیک نماید. من در سرکشی به روستاهای جنوب لبنان، با دکتر چمران همراه می‌شدم، البته در آن هنگام هنوز ازدواج نکرده بودیم. یادم هست روزی در حالی که در یک روستا درون خودرویی نشسته بودیم، دکتر چمران هدیه‌ای به من داد و آن هدیه یک روسری گلدار بود. چمران لبخند زیبایی زد و به من گفت: بچه‌ها دوست دارند شما را با روسری ببینند. من از همان جا روسری را روی سرم گذاشتم.

دست مرا گرفت و بوسید

یادم هست روزی که مصطفی آمد دنبالم ، قبل از آن که ماشین را روشن کند دست مرا گرفت و بوسید ، می بوسید و همان طور با گریه از من تشکر می کرد. من گفتم: برای چه مصطفی؟
گفت: این دستی که این همه روزها به مادرش خدمت کرده برای من مقدس است و باید آن را بوسید. گفتم: از من تشکر می کنید؟خب ، این که من خدمت کردم مادر من بود، مادر شما نبود، که این همه تشکر می‌کنید.
گفت:دستی که به مادرش خدمت کند مقدس است و کسی که به مادرش خیر ندارد به هیچ کس خیر ندارد . من از شما ممنونم که با این همه محبت وعشق به مادرتان خدمت کردید.
راوی: غاده جابر، همسر لبنانی شهید مصطفی چمران

میخواهم شبیه تو باشم

اولین عید بعد از ازدواجمان که لبنانی ها رسم دارند و دور هم جمع می شوند، مصطفی در موسسه ماند!
نیامد خانه پدرم!

آن شب از او پرسیدم:
دوست دارم بدانم چرا نیامدی؟

مصطفی گفت:الان عید است!
خیلی از بچه ها رفته اند پیش خانواده هاشان.
اینها که رفته اند،
وقتی برگردند،
برای این دویست سیصد نفری که در مدرسه ماندند، تعریف می کنند که چنین و چنان!

من باید بمانم با این بچه ها ناهار بخورم،
سرگرم شان کنم،
که این ها چیزی برای تعریف کردن داشته باشند!

گفتم:
خب چرا مامان غذا فرستاد نخوردی؟
نان و پنیر و چای خوردی؟

گفت:این غذای مدرسه نیست!

گفتم:شما دیر آمدید.
بچه ها نمی دیدند شما چی خورده اید.

اشکش جاری شد و گفت:خدا که می بیند...
راوی: غاده جابر، همسر لبنانی شهید مصطفی چمران

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

سفارش های شهید چمران به همسرش

مهریه عجیب
مهریه‌ام قرآن کریم بود و تعهد از داماد که مرا در راه تکامل و اهل بیت (ع) و اسلام هدایت کند. اولین عقد در صور بود که عروس چنین مهریه‌ای داشت. یعنی در واقع هیچ وجهی در مهریه‌اش نداشت برای فامیلم، برای مردم عجیب بود این‌ها.

اولین باری که امام موسی مرا بعد از ازدواج با مصطفی در لبنان دید، خواست تنها با من صحبت کند. گفت: غاده! شما می‌دانید با چه کسی ازدواج کرده‌اید؟ شما با مردی خیلی بزرگ ازدواج کرده‌اید. خدا به شما بزرگ‌ترین چیز را در عالم داده، باید قدرش را بدانید. من از حرف آقای صدر تعجب کردم. گفتم: من قدرش را می‌دانم و شروع کردم از اخلاق مصطفی گفتن.

آقای صدر حرف من را قطع کرد و یک جمله به من گفت: این خلق و خوی مصطفی که شما می‌بینید، تراوش باطن او است و نشستن حقیقت سیر و سلوک در کانون دلش. این همه معاشرت و رفت و آمد مصطفی با ما و دیگران تنازل از مقام معنوی اوست به عالم صورت و اعتبار و خیلی افسوس می‌خورد کسانی که اطراف ما هستند درک نمی‌کنند، تواضع مصطفی را از ناتوانیش می‌دانند و فقیر و بی‌کس بودنش. امام موسی می‌گفت: من انتظار دارم شما این مسائل را درک کنید.

گاهی فکر می‌کرد به همین خاطر خدا بیش تر از همه از او حساب می‌کشد، چون او با مصطفی زندگی کرد با نسخه کوچکی از امام علی (علیه السلام). همیشه به مصطفی می‌گفت: «تو حضرت علی نیستی. کسی نمی‌تواند او باشد فقط حضرت امیر آن طور زندگی کرد و تمام شد». مصطفی هم چنان که صورت آفتاب خورده‌اش باز می‌شد و چشم هایش نم‌دار: «نه درست نیست!

با این حرف دارید راه تکامل در اسلام را می‌بندید. راه باز است. پیامبر می‌گوید هرجا من پا گذاشتم امتم می‌تواند. هر کس به اندازه سعه‌اش».

شکستن مجسمه های تزئینی
به مصطفی می‌گفتم:
«من نمی‌گویم خانه مجلل باشد، ولی یک مبل داشته باشد که ما چیز بدی از اسلام نشان نداده باشیم که بگویند مسلمان‌ها چیزی ندارند، بدبختند»
مصطفی به شدت مخالف بود، می‌گفت:

«چرا ما این همه عقده داریم؟ چرا می‌خواهیم با انجام چیزی که دیگران می‌خواهند یا می‌پسندند نشان دهیم خوبیم؟ این آداب و رسوم ماست. نگاه کنید این زمین چقدر تمیز است مرتب و قشنگ. این طوری زحمت شما هم کم می‌شود، گرد و خاک کفش هم نمی‌آید روی فرش».

ما مجسمه‌های خیلی زیبا داشتیم که بابا از آفریقا آورده بود. خودمان دوتا همه را شکستیم. می‌گفت: «این‌ها برای چه؟ زینت خانه باید قرآن باشد به رسم اسلام. به همین سادگی». وقتی مادرم گفت: «شما پول ندارید من برایتان وسایل خانه می‌آورم»، مصطفی رنجید گفت: «مساله پولش نیست مساله زندگی من است که نمی‌خواهم عوض شود».

سختی کشیدن به خاطر خدا
بیشتر روزهای کردستان را در مریوان بودیم. آنجا هیچ چیز نبود. روی خاک می‌خوابیدم. خیلی وقت‌ها گرسنه می‌ماندم و غذا هم اگر بود هندوانه و پنیر و ... خیلی سختی کشیدم. یک روز بعد از ظهر تنها بودم روی خاک نشسته بودم و اشک می‌ریختم که مصطفی سرزده آمد. دو زانو نشست و عذرخواهی کرد و گفت:

من می‌دانم زندگی تو نباید این‌طور باشد. تو فکر نمی‌کردی به این روز بیفتی. اگر خواستی می‌توانی برگردی تهران ولی من نمی‌توانم. این راه من است. گفتم: می‌دانی بدون شما نمی‌توانم برگردم. گفت: اگر خواستید بمانید به خاطر خدا بمانید نه به خاطر من.

چمران به خاطر رزمنده ها کولر روشن نمی کرد
حتی حاضر نبود کولر روشن کند. اهواز خیلی گرم بود و پای مصطفی توی گچ. پوستش به خاطر گرما خورده شده بود و خون می‌آمد اما می‌گفت: «چطور کولر روشن کنم وقتی بچه‌ها در جبهه زیر گرما می‌جنگند». هر کس می‌آمد مصطفی می‌خندید و می‌گفت: «غاده دعا کرده من تیر بخورم و دیگر بنشینم سر جایم».

آن شب قرار بود در تهران بماند. قرار نبود برگردد. گفت: «من امشب برای شما برگشته‌ام». گفتم: «نه مصطفی تو هیچ وقت به خاطر من برنگشته‌ای برای کارت آمدی». با همان مهربانی گفت: «امشب برگشتم به خاطر شما از احمد سعیدی بپرس من امشب اصرار داشتم به اهواز برگردم هواپیما نبود. تو می‌دانی من در همه عمرم از هواپیمای خصوصی استفاده نکرده‌ام ولی امشب اصرار داشتم برگردم، با هواپیمای خصوصی آمدم که اینجا باشم».

سفارش‌های شهید چمران به همسرش شب قبل از شهادت
وارد اتاق شدم دیدم مصطفی روی تخت دراز کشیده فکر کردم خواب است. گفت:

«من فردا شهید می‌شوم. ولی من می‌خواهم شما رضایت بدهید اگر رضایت ندهید شهید نمی‌شوم ... من فردا از اینجا می‌روم و می‌خواهم با رضایت کامل شما باشد».

آخر رضایتم را گرفت. نامه‌ای داد که وصیتش بود. گفت: «تا فردا باز نکنید». بعد دو سفارش به من کرد:

«اول اینکه ایران بمانید».

گفتم: «ایران بمانم چه کار؟ اینجا کسی را ندارم».

گفت: «نه تعرب بعد از هجرت نمی‌شود. ما این جا حکومت اسلامی داریم و شما تابعیت ایران دارید نمی‌توانید برگردید به کشوری که حکومتش اسلامی نیست حتی اگر آن کشور خودتان باشد». گفتم:

«پس این همه ایرانی که در خارج هستند چه می‌کنند؟» گفت: «آن‌ها اشتباه می‌کنند. شما نباید به آن آداب و رسوم برگردید هیچ وقت!»

دوم هم این بود که بعد از او ازدواج کنم. گفتم: «نه مصطفی. زن‌های حضرت رسول(ص) بعد از ایشان...» که خودش تند دستش را گذاشت روی دهنم. گفت: «این را نگویید. این، بدعت است. من رسول نیستم». گفتم: «می‌دانم. می‌خواهم بگویم مثل رسول کسی نبود. من هم دیگر مثل شما پیدا نمی‌کنم».

نگاهش کرد. گفت: «یعنی فردا که بروی دیگر تو را نمی‌بینم؟» مصطفی گفت: «نه». غاده در صورتش دقیق شد و بعد چشمهایش را بست گفت:
«باید یاد بگیرم، تمرین کنم چطور صورتت را با چشم بسته ببینم». یقین پیدا کردم که مصطفی امروز اگر برود دیگر بر نمی‌گردد. دویدم و کلت کوچکم را برداشتم آمدم پایین. نیتم این بود مصطفی را بزنم، بزنم به پایش تا نرود ... مصطفی در اتاق نبود.

شهید دکتر

مصطفی چمران

خدایا، آنان که به من بدی کردند مرا هوشیار کردند، آنان که از من انتقاد کردند به من راه و رسم زندگی آموختند، آنان که به من بی اعتنایی کردند به من صبر و تحمل آموختند، آنان که به من خوبی کردند به من مهر و وفا آموختند.

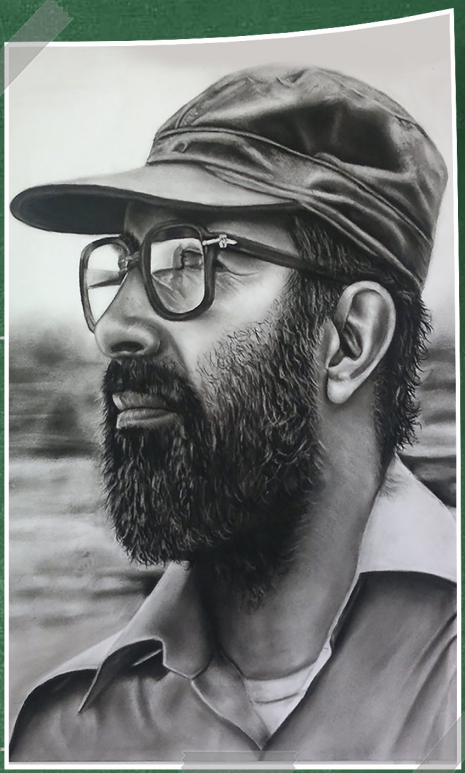
پس خدایا، به همه اینان که باعث تعالی دنیا و آخرت من شدند، خیر و نیکی برسان.



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

از NASA تابیا

۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۰ سالروز شهادت مصط
الکترونیک و فیزیک پلاسما از دانشگاه «بر
لبنان بود و در حالی که مسئولیت وزارت د
خوزستان و منطقه دهلاویه به شهادت رسید.



سوابق

- نمایند
- فوق لی
- دکترا
- استخ
- فرمان
- نجات
- انتصا
- نمایند
- نمایند
- تشکیل

بخشی از وصیت نامه شهید:

خدایا!
از آنچه کرده ام اجر نمی خواهم و به خاطر فداکاریهای خودبر توفخر نمی فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام تو میسر نمودی، همه استعدادهای من، همه قدرتهای من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم.

ستاد مرکزی راهیان نور کشور
www.rahianenoor.com

شهید دکتر مصطفی چم



او بعد از حمله ناجوانمردانه ارتش صدام به مرزهای ایران و یورش سریع آنها به شهرها و روستا ها و مردم بی دفاع ، نتوانست آرام بگیرد و به خدمت امام امت رسید و با اجازه ایشان و به همراه مقام معظم رهبری ، آیت الله خامنه ای که در آن زمان نماینده دیگر امام در شورای عالی دفاع و نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی بود، به اهواز رفت. مصطفی چمران گروهی از رزمندگان داوطلب را به گرد خود جمع کرد و با تربیت و سازماندهی آنان، ستاد جنگهای نامنظم را در اهواز تشکیل داد.

شهریور ۱۳۵۹

دکتر مصطفی چمران بعد پیروزی در پاوه و بازگشت به تهران از طرف بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران ، امام خمینی(ره)، به وزارت دفاع منصوب گردید. وی در پست جدید، برای تغییر و تحول ارتش، به یک سلسله برنامه های وسیع بنیادی دست زد که پاکسازی ارتش و پیاده کردن برنامه های اصلاحی از این قبیل است.

آبان ۱۳۵۸

دکتر چمران با پیروزی انقلاب اسلا
سال هجرت، به وطن باز می
تجربیات انقلابی و علمی خود
انقلاب می گذارد. او همه تلاش
تربیت اولین گروه های پاسدار
سعد آباد می کند.

۱۳۵۷

۳۱ خرداد ۱۳۶۰

چمران همه رزمندگان را در کانالی پشت دهلاویه جمع کرد. شهادت فرمانده شان ایرج رستمی را به آنها تبریک و تسلیت گفت و با دلی مالامال از عشق به شهادت و شوق دیدار پروردگار گفت: خدا رستمی را دوست داشت و برد و اگر خدا ما را هم دوست داشته باشد، می برد. سرانجام مصطفی چمران در آن منطقه در حین سرکشی به مناطق و خطوط مقدم بر اثر اصابت ترکش خمپاره های دشمن به شهادت رسید.

خرداد ۱۳۵۹

شهید چمران در اولین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی، از سوی مردم تهران به نمایندگی انتخاب شد و تصمیم داشت در تدوین قوانین و نظام جدید انقلابی، بخصوص در ارتش، حداکثر سعی و تلاش خود را بکند تا ساختار گذشته ارتش را تغییر دهد. چمران سپس به نمایندگی حضرت امام (ره) در شورای عالی دفاع منصوب شد و مأموریت یافت تا به طور منظم گزارش کار ارتش را ارائه نماید.

مردادماه ۱۳۵۸

سپس در شغل معاونت نخست وزیری ، روز و شب خود را به خطر می انداز د تا سریع تر مسأله کردستان را فیصله دهد. او در قضیه فراموش ناشدنی «پاوه» قدرت ایمان و اراده آهنین و شجاعت و وفا کاری خود را بر همگان ثابت می کند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

چمران در نگاه بزرگان

...جان‌های دهلاویه

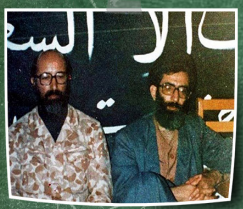
...لفی چمران است، کسی که دارای دکترای ...رکلی» و فرمانده شاخه نظامی جنبش «امل» ...دفاع را بر عهده داشت، در منطقه عملیاتی



امام خمینی (ره):

چمران عزیز با عقیده پاک خالی غیروابسته به دستجات و گروه‌های سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی جهاد را در آن از آغاز زندگی شروع و به آن ختم کرد و او در حیات با نور معرفت و بینشی که خدا قلم فیاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد، با سرافرازی زیست، و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید.

هنر آن است که بی میانجی‌های سیاسی و خرده‌قضایی های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند، هری. و این هنر مردان خداست. او در بیشگاه خدای بزرگ با آبرو و رفت روانش شاد و یادش به خیر...



مقام معظم رهبری (مدظله العالی):

یک دانشمند تمام عیار بود. آن وقت سطح ایمان عاشقانه ی این دانشمند آرجمان بود که کمام و مقام و عنوان و آینده‌ی دنیایی به ظاهر عالمانه را رها کرد و رفت در کنار جناب امام موسی صدر در لبنان و مشغول فعالیتهای جهادی شد آن هم در روزهای که لبنان یکی از تلخترین و خطرناکترین دوران‌های حیات خود را میگذرانید.



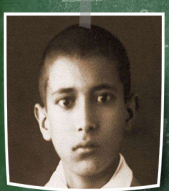
شهید محمدعلی رجایی:

چمران، فرزند قهرمان، و دلاور امت مسلمان ایران، بیست خویش را با اسلام، امام و امت تا پای جان و تا آخرین قطره خون، استوار و پایدار کرد و به انجام رساند. این مرد شیدای آتش و خون در انتهای روزهای پیروزی انقلاب اسلامی همه لحظات عمر خود را در راه دفاع از اسلام و آرمان‌های انقلاب اسلامی صرف کرد و سرانجام با عشق به اسلام و امام امت به کاروان شهیدان پیوست.

...شهید چمران در یک نگاه

- ...ده دانشکده فنی در نهضت مقاومت ملی
- ...یسانس مهندسی برق با درجه ممتاز در دانشگاه تگزاس امریکا
- ...ی الکترونیک و فیزیک پلاسما (مهندسی گرافت هسته‌ای) از دانشگاه برکلی
- ...دام در آزمایشگاه‌های NASA و موسسه پژوهشی بل
- ...ده شاخه نظامی جنبش «امل» در لبنان
- ...شهر پاوه از سقوط و ختم قائله کردستان
- ...ب به وزارت دفاع جمهوری اسلامی ایران از جانب امام خمینی (ره)
- ...ده مردم تهران در اولین دوره مجلس شورای اسلامی
- ...ده و هبر کبیر انقلاب اسلامی در شورایعالی دفاع
- ...ل سناد جنگ‌های نامنظم

...مران (۱۳۱۱ - ۱۳۶۰)



بار تـــــــه ۱۵ در رشته الکترومکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد.

۱۳۳۲

به همراه بعضی از دوستان مؤمن و هم‌فکر، رهسپار مصر می شود و مدت دو سال، در زمان عبدالناصر، سخت‌ترین دوره های چریکی و جنگ‌های پارتیزانی را می آموزد و به عنوان بهترین شاگرد این دوره شناخته می شود و فوراً مسئولیت تعلیم چریکی مبارزان ایرانی به عهده او گذارده می شود.

۱۳۴۲



...لامی بعد از ۲۱ ...گردد. همه ...را در خدمت ...خود را صرف ...ن انقلاب در

۱۳۵۱

بعد از وفات عبد الناصر، ایجاد پایگاه چریکی مستقل برای تعلیم مبارزان ایرانی ضرورت پیدا می کند. از این رو دکتر چمران، رهسپار لبنان می شود تا چنین پایگاهی را ایجاد کند. او به کمک امام موسی صدر، رهبر شیعیان لبنان، حرکت محرومین و سپس جناح نظامی آن، سازمان «امل» را بر اساس اصول و مبانی اسلامی بی ریزی می نماید.

۱۳۳۷

او که در همه دوران تحصیل شاگرد اول بود، در این سال با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام شد و پس از تحقیقات علمی در جمع معروف‌ترین دانشمندان جهان در دانشگاه کالیفرنیا و معتبرترین دانشگاه آمریکا "برکلی" سامتاز ترین درجه علمی موفق به اخذ دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید. هنگامی که او در آمریکا بود در یکی از آزمایشگاه‌های NASA استخدام شد و در موسسه پژوهشی بل که از برزگترین موسسات پژوهشی آمریکا بود تا سال ۱۹۶۷ مشغول بود و همزمان با آن شاخه برون مرزی نهضت آزادی ایران و اولین انجمن اسلامی دانشجویان ایران در کالیفرنیا را راه اندازی کرد.

۱۳۱۱

مصطفی چمران در تهران، خیابان پانزده خرداد، بازار آهنگرها، سر پولک متولد شد.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

سروانی که عاشق چمران شد

شهید رستمی یکی از مردان مبارز تیپ هوابرد شیراز بود. بعد از اینکه ما محاصره پاوه را شکستیم و به سردشت رفتیم، او به همراه تیپ‌های ارتش برای انجام عملیات یک ماه یا دو ماهه در پادگان سردشت به ما ملحق شدند. اما رستمی بعد از اتمام مأموریتش در سردشت، دیگر حاضر نشد همراه تیپ خودش بازگردد. او که آن زمان درجه سروانی داشت، به شدت مجذوب شهید چمران شده بود

. به این ترتیب ایرج رستمی دلاورمرد ارتشی، درجه‌های خود را درآورد تا همچون ما داوطلبانه در میدان نبرد حاضر شود و برای ادامه مبارزه به جمع یاران شهید چمران بپیوست. به نیروهای مردمی که در اطراف شهید چمران بوه و جذب ایشان شده بودند، گروه جنگ‌های نامنظم می‌گفتند. هر گروه متشکل از یازده داوطلب رزمنده بود. دو نفر تک تیرانداز و دو نفر آرپی‌جی‌زن داشت که همگی به سبک چریکی و مبارزه در جنوب لبنان می‌جنگیدیم.

بعد از آزادسازی سردشت و تحویل شهر به سایر رزمندگان، به اتفاق شهید رستمی و ۳۸ نفر دیگر راهی جنوب شدیم. آنجا هم جنگ پارتیزانی، چریکی بود. جنوب و آغاز جنگ وقتی در اهواز استقرار یافتیم. دقیقاً هفت روز بعد بود که امام خامنه‌ای به همراه رئیس دفترشان سرهنگ سلیمی به جمع رزمندگان و جهادگران پیوستند. در این زمان ایرج هم همراه ما بود. او نیرویی معتقد، بسیار فعال، خوش‌برخورد و در عین حال جدی و با جذبه بود. او از همان اولین روزهای همراهی‌اش با گروه شهید چمران و ستاد جنگ‌های نامنظم در همه عملیات‌ها شرکت فعالانه داشت. من همواره همراه ایشان بودم و توفیق همرزمی با ایشان نصیبم شده بود. من در خدمت ایشان بودم و از تجربیات و تخصص ایشان نهایت استفاده را می‌کردم. تجربه

نظامی او به دلیل و آموزش‌هایی که در ارتش سپری کرده بود بسیار بالا بود.

«در سردشت به من و ایرج رستمی مأموریت داده شد تا دو انبار مهمات را که متعلق به کومله‌هاست منهدم کنیم. دو تیربار روی بلندی‌های ارتفاعات اطراف انبار وجود داشت که راه ما را بسته بود. رستمی به من دستور داد که یکی از آن تیربارها را ساکت کنم و خودش هم به سراغ تیربار دیگر رفت. دم‌دم‌های صبح بود که حرکت کردیم اما یکی از نگهبانان که برای تهیه چای بلند شده بود شهید رستمی را دید و تیری به ران پای ایشان زد و رستمی مجروح شد، اما در همان حال توانست آن نگهبان را به هلاکت برساند، به لطف خدا عملیات انهدام انبار مهمات به خوبی انجام شد. رستمی هم بعد از کمی درمان با عصا در میان رزمندگان در خوزستان حضور یافت.»

تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم شهید رستمی به همراه دکتر «چمران» ستاد جنگ‌های نامنظم را در جبهه جنوب تشکیل داد که مسئولیت آن از سوی دکتر «چمران» بر عهده شهید «ایرج رستمی» گذاشته شد. با شکل‌گیری ستاد جنگ‌های نامنظم و طرح‌ریزی چندین عملیات در منطقه، ضربات سختی به دشمن وارد آمد.

شهید چمران دستور داد یک اردوگاه برای آموزش نیروهای مردمی در اهواز تشکیل بدهیم. من و شهید رستمی مأمور انجام این کار شدیم و در پنج کیلومتری مسجد سلیمان به نام دره خزینه آموزشگاه را راه‌اندازی کردیم و در آن برای آموزش از نیروهای مردمی در زمینه استفاده از تجهیزات و اسلحه و آرپی‌جی و... ثبت نام کردیم. حکم مأموریت من از طرف شهید رستمی امضا شد که همچنان در میان خاطراتم باقی مانده، هر چند این حکم مأموریت مندرس شده اما همچنان برای

من باارزش است و یادآور بهترین همرزم و دوست دوران دفاع مقدسم است. جبهه دهلاویه در جریان هجوم دشمن به سمت سوسنگرد، رزمندگان ستاد جنگ‌های نامنظم،

دهلاویه را که روستایی است در غرب سوسنگرد خط مقدم خود قرار دادند. مدافعان دهلاویه ۱۰ روز سرسختانه در برابر دشمن مقاومت کردند تا اینکه در ۲۴ آبان ۱۳۵۹ دشمن با اشغال دهلاویه خود را به سوسنگرد رساند. پس از آن برای آزادسازی روستای دهلاویه عملیاتی در ساعت ٤ و ۳۰ دقیقه بامداد ۱۳٦۰/۰۳/۲٦ با تلاش یک گردان از نیروهای سپاه و ستاد جنگ‌های نامنظم به فرماندهی شهید «ایرج رستمی» از دو محور روستای دهلاویه انجام گرفت و منجر به آزادی منطقه و عقب راندن دشمن تا یک کیلومتر شد. اما در نهایت در بامداد روز۳۱ خردادماه ۱۳٦۰ در حالی که شهید «ایرج رستمی» و همرزمانش درگیری سختی با دشمن بعثی داشتند بر اثر اصابت گلوله توپ دشمن در منطقه دهلاویه هنگام اذان صبح به درجه رفیع شهادت نائل شد. ساعتی بعد زمانی که شهید چمران از موضوع مطلع شدند برای معرفی جانشین ایشان به سمت دهلاویه حرکت کردند.

چمران با شنیدن خبر شهادت دوستش گفته بود: «خدا «رستمی» را دوست داشت و برد، اگر ما را هم دوست داشته باشد می‌برد». این دوری زیاد طول نکشید و شهید «چمران» در نیز همان محل شهادت شهید «ایرج رستمی» با اصابت گلوله خمپاره ٦۰ به شدت مجروح شد که در حین انتقال به بیمارستان به شهادت رسید و به هم‌سنگر خود پیوست.

راوی: حسن منوری‌شاه‌حسینی همرزم شهید ایرج رستمی
منبع : ساجد

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

اعزام ۳ گروه براي ترور چمران پس از آزادسازي سوسنگرد

۲۹ سال پس از شهادت شهيد دكتر مصطفي چمران شهيد سرافراز جنگ هاي نامنظم و در ايام سالگرد شهادت اين عبدصالح خدا، گوشه هايي از واقعيت هاي ايستادگي اين مرد بزرگ آشكار مي شود . ا سرهنگ ستاد عبدالرشيد عبدالباطن افسر ارشد واحد بازرسي لشكر و گارد رياست جمهوري عراق كه سال ها قبل از وقوع جنگ تحميلي در حضور چندساله در تهران زبان و ادبيات فارسي را به اتفاق ۳۰ تن ديگر از افسران عراقي آموخته بود و پس از جنگ تحميلي مامور مستقيم تحليل اسناد جنگ ايران بود. وي كه از جمله بازجويان خشن ارتش عراق به شمار مي رفت و هزاران اسير دلاور ايراني را با بريدن دست و پا به شهادت رسانده بود در مورد شهيد چمران مي گويد: چمران از ابتدا براي ارتش عراق يک دردسر بود جبهه دشت آزادگان نه تنها ارتش عراق را به اهواز (مركز استان خوزستان) مي رساند بلكه تركيب جمعيت عرب آن براي بهره برداري عليه ايرانيان يک امتياز به شمار مي رفت، اين منطقه حساس پل ارتباطي جبهه شمالي خوزستان با جبهه جنوبي به ويژه خرمشهر و آبادان بود. در تفكر ارتش عراق و در جلسه هاي توجيهي نظامي فرماندهان عراقي اين گونه تصور شده بود كه با گرفتن سوسنگرد،بستان و هويزه نه تنها جنگ در جبهه خوزستان براي ايرانيان كه آماده نبرد نبودند سخت تر مي شد بلكه با تصرف اين مناطق از نيروهاي عرب خوزستان نيز استفاده كامل مي شود و ارتش عراق مي توانست حتي بخشي از تداركات غذايي و ساير نيازهايش را از همين منطقه وسيع تامين كند به علاوه براي صدام اين منطقه به اين دليل مهم بود كه مي توانستيم در جهان عرب اين گونه ادعا كنيم كه ما اعراب خوزستان را كه عربستان مي ناميديم آزاد مي كنيم با اين تصورات قبل از شروع جنگ من مامور جمع آوري اطلاعات و ارتباط با عوامل ارتش بعث از دشت آزادگان بودم بيش از ۲۰۰ متهم فراري و قاچاقچي جذب واحدهاي ما شده بودند. آن ها منطقه را مي شناختند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

آدم هايي كه براي پول و قدرت دست به هر كاري مي زدند، قبل از آغاز جنگ تعدادي از آن ها در عمليات خرابكاري و بمب گذاري در خوزستان با ما همكاري داشتند به علاوه آن جا كانون قاچاق اسلحه از ارتش عراق عليه رژيم جديد ايران به شمار مي رفت و در آغاز اين محاسبات كنار هم قرار گرفت، آغاز جنگ با همه پيش بيني ها شكل واقعي و عملياتي به خود گرفت اما يک محاسبه پيش بيني نشده هم كه ارتش بعث را در دشت آزادگان به دام انداخت آمدن وزير دفاع حكومت اسلامي به معركه ميدان جنگ بود بعد از اين كه جنگ و گريزها در دشت آزادگان و سوسنگرد ادامه پيدا كرد و ما نتوانستيم در اين شهر كه مركز دشت آزادگان بود استقرار يابيم متوجه شديم مشكل از جانب چمران است او سرشاخه اصلي آموزش هاي چريكي به شيعيان امام موسي صدر بود دانشمندي كه ناسا را رها كرده و با طلاق دادن آمريكا خود را به زندگي توام با سختي در جنوب لبنان همراه كرده بود اگرچه اسم او براي استخبارات ارتش عراق ناآشنا نبود و ما مي دانستيم برخي از اطرافيان آيت ا...خميني درنجف با اين مرد در لبنان در تماس هستند اما هيچ گاه فكر نمي كرديم بايد در آغاز جنگ پرونده اي براي چمران بگشاييم او ما را به دردسر انداخته بود و روند حركت نيروهاي او كه در مقابله با قواي ما مي جنگيدند بسيار حساب شده بود عوامل ما خبر آورده بودند كه قواي اندک چمران كه از تجهيزات كافي برخوردار نبود اين قدرت را يافته است تا برخي جوانان عرب خوزستاني را نيز به خود جذب كند آن ها پاسداران جواني بودند كه در سايه ترفندهاي نظامي چمران، شيوه جنگ نامتقارن و نامنظم را به خوبي آموخته بودند و با همين روند توانسته بودند سوسنگرد را از دست نيروهاي زبده و آموزش ديده ما خارج كنند بدين ترتيب در ماه چهارم جنگ به عوامل خود دستور داديم او را در فهرست ترور قرار دهند ۳ گروه مامور اين كار شدند اما ۲ گروه ناپديد شدند و گروه سوم با ابراز ناتواني، عاجز از اين اقدام دست از پا درازتر برگشت! عبدالباطن

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

واحد بازرسي لشكر گارد لقب «مارشال تيتو» رهبر يوگسلاوي را داده بوديم او نيز همين گونه با نازي ها در يوگسلاوي در خلال نبردهاي جنگ جهاني دوم مي جنگيد و اختلال وسيعي در نظم استقرار ارتش آلمان به وجود آورده بود با اين تفاوت كه چمران جلوي حركت ماشين جنگي ما را به طرف اهواز سد كرد و حتي اجازه سقوط دشت آزادگان را نداد او بر طبق اخبار رسيده حتي توان اين را داشت كه قدرت تخريب سلاح هاي سبك خود را بالا ببرد نيروهايش به او وفادار بودند و خود در كنار آن ها رزم مي كرد خونسردي وي در اين جبهه باعث آشفتگي روحي ارتش عراق شده بود او حتي قدرت اين را داشت كه با سامان دهي هوانيروز براي اولين بار در مسير جنگ هاي زميني خوزستان از سلاح بالگرد رزمي براي توقف لشكرهاي زرهي و مكانيزه ما نيز سود ببرد در حين اين كه يك ارتش كوچك كه دائم جا عوض مي كرد را فرماندهي مي كرد اما استقرار نيروهايش را مانند يك ارتش كلاسيك انجام مي داد او پي برده بود ارتش بعث آموزش هاي ناقصي را گذرانده و برپايه احتمالات ازجمله ناكارآيي ارتش ايران پس از انقلاب اسلامي دست به حمله زده است او مانند رومل هوشيار بود و از قدرت به هم زدن آرايش نيروهاي زرهي ارتش عراق برخوردار بود او حتي نخستين واحدهاي تك تيرانداز ايراني را در سوسنگرد سامان دهي كرد و ما وقتي متوجه شديم كه اين اقدام او در روحيه ارتش عراق در اين جبهه تاثير منفي گذاشته بود به علاوه او روحيه اعراب خوزستان را به عنوان يك مدافع ايراني تغيير داده بود و اين رويكرد به شدت به ضرر سيستم ايدئولوژي پيش روي ارتش عراق براي اعراب خوزستان بود.

سه دهه پس از شهادت دكتر چمران افشاي اسنادي حاكي از آن است كه بعثي ها ناكامي هاي خود را در سوسنگرد و... به سبب فرماندهي شهيد چمران مي دانستند.سرهنگ ستاد عبدالرشيد عبدالباطن رئيس واحد بازرسي گارد رئيس جمهوري عراق

نويسنده: دريابان

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

هنر شهید چمران در متحول نمودن خلافکاران

قبل از انقلاب قهرمان موتور سواری بودم .به من زنگ زدند و گفتند: دکتر گفته موتورت رو سوار کامیون کن و بیا به خوزستان که الان لازمت دارم .با موتورم که یک تریل ٤٠٠ بود به ستاد جنگهای نامنظم در اهواز رفتم. وقتی به دکتر ملحق شدم، متوجه تعدادی موتور سوار شدم که آنجا بودند .هفت -هشت نفر بودند که سرشان را کاملا تیغ انداخته بودند. وقتی دقت کردم، دیدم چند نفری از آنها را می شناسم، تعجب کردم که اینها اینجا چه می کنند. چند نفر از آنها خلافکار بودند.به دکتر گفتم: آقای دکتر اینها رو چرا به اینجا آوردین؟دکتر چمران گفت :این جنگ مال همه است باید همه بیان و کمک کنن. نمی‌تونیم فقط به یه قشر خاص فکر کنیم یا بشینیم و این و اونو گزینش کنیم . اینها از پس کارهایی بر میآن که بقیه فکرشو هم نمی تونن بکنن.گفتم:اما بعضی از اینهاخلافکارن و من حتی خلاف هاشونو هم میدونم .گفت:خیلی خب، من دیشب اینها را طوری ساختم که همه رفتن حمام و کله ها رو تیغ انداختند، غسل و توبه کردن و فقط برای شهادت خدمت کنن .در اوج جنگ و آتش و محاصره ، فقط آنها بودند که داوطلب میشدند آذوقه و مهمات و سوخت به خط مقدم برسانند .در واقع اگر آنها نبودند هیچکس جراتش را نداشت که از اول جاده ی سوسنگرد تا انشعابهای مختلف رود کرخه و تا پایین دهلاویه و تپه های آن سوار موتور شود و آر پی جی زن ها را بردارد، ببرد جلو و بزنند به دل تانک ها یی که داشتند جلو می آمدند .کسانی که توی شهر انگشت نما بودند و اگر جایی جمع می شدند حتما با آنها برخورد می شد،کارشان به جایی رسید که از همه ی ما جلو زدند و بیشترشان شهید شدند.شهید دکتر مصطفی چمران بحق رزمنده ای زمان شناس و ولایت‌مدار حقیقی بود تاثیر و نفوذ کلام بسیار بالایی داشت که نشان از اخلاص و تقوای ایشان بود تا جایی که حتی کسانی که به خلافکاری مشهور بودند با کلام شهید متحول شده و عاشق راه امام میشدند...منبع : ساجد

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

آزادسازي سوسنگرد از نگاه سرهنگ فرتاش
شهيد چمران به بني صدر گفت اگر برگشتم آبرويت را مي برم

شهيد چمران بسيار ناراحت شدند و در تماس با بني صدر، با حالتي عصباني پشت تلفن به وي گفتند: "فردا با نيروهاي مردمي وارد سوسنگرد مي شوم. اگر برگشتم، آبرويت را خواهم برد و اگر شهيد شدم كه ..."
افراد حاضر در عمليات مهم آزادسازي سوسنگرد، از مظلوم ترين نيروهاي دفاع مقدس هستند. فرماندار نظامي سوسنگرد در سال ۵۹، سخنان خود را با دردلي اين گونه آغاز مي كند.

او كه از نيروهاي مورد اعتماد و امين مقام معظم رهبري و شهيد چمران در دوران دفاع مقدس بوده، در اين گفت وگو زواياي مغفول مانده از اين عمليات مهم و تاريخي را براي ما بازگو كند؛ موضوعاتي چون عصبانيت شديد شهيد چمران از اقدامات نادرست بني صدر، شجاعت و درايت مقام معظم رهبري و تلاش هاي عشاير و نيروهاي مردمي در دفاع از اين آب و خاك.

از چه زماني وارد مناطق عملياتي شديد؟

پس از گذشت زمان كمي از انقلاب، قرار بر اين شد كه به عنوان جانشين فرمانده حفاظت نيروي هوايي ارتش مشغول فعاليت شوم و لذا در كنار شهيد فكوري به فعاليت مي پرداختم. در جريان پرواز ۱۴۰ فروندي هواپيماهاي نيروي هوايي (موسوم به عمليات كمان ۹۹) نيز كار هدف يابي در كشور عراق را انجام داديم و در اقدامي مهم، حتي انبار موشك هاي دوربرد عراق را هم با يک اقدام اطلاعاتي كشف و سپس توسط جنگنده هاي ايراني منهدم كرديم. در همين موقع، توسط حضرت آيت ا... خامنه اي به جنوب فراخوانده شدم و مسئوليت فرماندار نظامي سوسنگرد به من اعطا شد.

اولین اقدام مهم شما بعد از اعطاي حکم مسئولیت چه بود؟
پس از استقرار در سوسنگرد، تعدادي از داوطلبان را دعوت کرده و ستادي براي عملیات در این منطقه تشکیل دادم. اکثر اعضاي این ستاد از جوانان و کارشناسان آینده ساز کشور بودند که حتي امروز هم در مسئولیت هاي مهمي مشغول فعالیت هستند.

به عنوان مثال در این ستاد فردي به نام شهید عیسي پور حضور داشت که از معاونان من بود. این شهید در جریان محاصره سوسنگرد مورد اصابت گلوله قرار گرفت و تیر مستقیم به سر وي اصابت کرد. پس از بستري شدن در بیمارستان، دشمن این محل را هدف قرار داد و آن شهید علي رغم مجروحیت، زخمي ها را از بیمارستان خارج کرده و با قایق آن ها را به عقب مي برد که در یکي از دفعات این انتقال، متاسفانه گلوله توپ در کنار وي منفجر شد و پیکر ایشان را در ساحل کرخه کور پیدا کردیم.

سپس منطقه را تقسیم کردیم. شمال شرق در اختیار فداییان اسلام کرج، شمال غرب در اختیار ۲۰۰ نفر از رزمندگان تهران، جنوب شرق نیروهاي شیراز و جنوب غربي در اختیار سپاه قرار گرفت.

برخي نیروهاي دیگر همچون بچه هاي جهاد خراسان هم کمک بسیار زیادي به ما کردند و توانستیم مواضع خود را در آن جا مستحکم کنیم.

از چه زماني بعثي ها براي اشغال سوسنگرد وارد عمل شدند؟
دشمن از مناطق مختلف درصدد این کار بود ولي در زماني که ما در آن جا مستقر شدیم (آبان ماه) در جنوب کرخه کور نیروهاي خود را جمع کرده و از شرق قصد محاصره سوسنگرد را داشت.
پس از اطلاع از این موضوع، مسئله را در حضور حضرت آیت ا.. خامنه اي، دکتر چمران و سرهنگ قاسمي فرمانده لشکر۹۲ زرهي اهواز مطرح کردم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

سرهنگ قاسمي با بيان اين كه هوانيروز براي عقب راندن دشمن وارد عمل شده است، مجموع امكانات موجود براي دفاع از شهر را تشريح كرد و در عين حال گفت كه شرايط خيلي مساعد نيست.

چه زماني از محاصره شهر و ورود دشمن مطلع شديد؟
بعد از بازگشت از جلسه، متوجه شدم كه سوسنگرد محاصره شده و نيروهاي لشكر ۷۷ خراسان به من موضوع را اطلاع دادند.

پس از شناسايي اوليه، متوجه شديم كه دشمن به سرعت در حال حركت به سمت سوسنگرد است؛ لذا از ساحل رودخانه كرخه خود را به شمال سوسنگرد رساندیم.

متاسفانه به علت پراكندگي نيروهاي عراقي، شناسايي شديم. ابتدا فكر كردم كه نيروهاي ايراني به اشتباه ما را هدف مي گيرند ولي بعد متوجه شديم كه به علت فاصله بسيار نزديک با بعثي ها بايد جنگ تن به تن داشته باشيم كه در اين درگيري، چند نفر از نيروهاي ما شهيد و مجروح شدند و دستور عقب نشيني دادم.

طرح آزادسازي چند روز بعد مطرح شد و چگونه؟
فرداي آن روز دكتر چمران با من گفت وگو كرد و من شرايط را تشريح كردم. به همراه ايشان با بالگرد قصد عزيمت به سوسنگرد را داشتيم كه به علت ورود دشمن به داخل شهر، و تسلط آن ها به فضاي عمومي سوسنگرد امكان فرود نداشتيم. پس از جلسه با برخي فرماندهان و شهيد چمران، طرح عمليات را پي ريزي كرديم و با هماهنگي با نيروهاي باقي مانده در داخل شهر كه به شدت زير فشار بودند، مي خواستيم اين طرح را اجرايي كنيم كه فهميديم بني صدر به صورت ناگهاني و بدون دليل، آن را لغو كرده است.

واکنش فرماندهان چه بود؟
شهید چمران بسیار ناراحت شدند و در تماس با بني صدر، با حالتي عصباني پشت تلفن به وي گفتند: "فردا با نیروهاي مردمي وارد سوسنگرد مي شوم. اگر برگشتم، آبرویت را خواهم برد و اگر شهید شدم که ..."

البته متوجه شدم که آیت ا... خامنه اي با درایت خود و اطلاع از این که این عملیات چقدر اهمیت دارد، موضوع را با امام راحل در میان گذاشته اند و نیروها ساعت ۱ بامداد با دستور صریح امام و هماهنگي آیت ا... خامنه اي، وارد عمل شدند.

به خاطر برنامه ریزي مناسب، تمام نیروها وارد حمله شده و به سرعت به سمت شهر رفتند. البته این کار به راحتي تعریف کردن آن نبود. جاده سوسنگرد زیر آتش بود و نیروها مسیر ۵۰ کیلومتري را در ۳ ساعت پیمودند.

اگر بني صدر آن عملیات را لغو کرده بود، چه اتفاقي مي افتاد؟
با این که به خاطر مسئولیت آن زمان وي، ما به او دسترسي مستقیم نداشتیم، اما اقدامات و نتایج دستورات او را مي دیدیم. همین که او عملیات سوسنگرد را لغو کرد، اگر این موضوع انجام نمي شد، جمعي از بهترین و فرهیخته ترین افراد این کشور از بین مي رفتند.

نکته اي از این عملیات باقي مانده است که مطرح نکرده باشید؟
اول آن که رفتار و نوع برخورد رهبر معظم انقلاب من را شگفت زده کرد. ایشان لطف زیادي به من داشتند و بعد از ۳۰ سال که مجدد خدمتشان رسیدم، من را با وجود همه مشغله هایشان مي شناختند و این بزرگ ترین افتخار براي یک سرباز انقلاب است.دیگر آن که، نیروهاي مردمي و اهالي آن منطقه همچون

عشایر دشت آزادگان، کمک فراواني در دوران دفاع مقدس کردند که به آن توجه کافي نشده است. حتي ایل مشرفه (یکي از عشایر حاضر در آن منطقه) به علت کمک به نظام اسلامي، با برخوردهاي قهري بعثي ها مواجه شده بود اما هیچ گاه علاقه خود به انقلاب را پنهان نکردند.

نامه شهید چمران :من رسما اعلام جرم مي کنم

الان مي بینم که مي خواهند به تأخیر بیندازند و این یعني مرگ ۵۰۰ جوان، سقوط سوسنگرد، حمیدیه، اهواز و من در این صورت همه شما را در مقابل خدا و خلق مسئول مي دانم.... به نام نماینده امام و نماینده شوراي عالي دفاع از این همه اهمال و اتلاف وقت و به هدر رفتن خون جوانان شکایت دارم. چند روز است که فریاد مي کشم تا بالاخره دیشب جوابي شنیده شد. امروز صبح در حضور سرکار و سرهنگ شهبازي ایرادات و نظرات خود را گفتم. شما فکر کردید و جواب دادید فردا صبح زود انجام شود. الان مي بینم که مي خواهند به تأخیر بیندازند و این یعني مرگ ۵۰۰ جوان، سقوط سوسنگرد، حمیدیه، اهواز و من در این صورت همه شما را در مقابل خدا و خلق مسئول مي دانم... دکتر چمران

نظر شهید چمران درباره مبارزه با آمریکا

ادعای انقلابی گری دارند، فکر می کنند از انقلاب ایران طرفداری می کنند و پیروزی انقلاب ایران وابسته به وجود آنهاست، در حالی که به سهولت می توان دید ایشان بیش از هر دشمنی لطمه به انقلاب زده اند، انقلاب ایران را به لب پرتگاه سقوط کشانده اند، همه مردم را از انقلاب زده کرده اند، هرج و مرج و آشوب و بی نظمی در نظر آنان انقلاب معنی می دهد و تصور می کنند با بی برنامگی و شعارهای تند و احساسات کور و کارهای غیر منطقی میتوانند انقلاب را به پیروزی برسانند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

با اعمال آنها چگونه آمریکا توانسته است ایران و انقلاب آن را بدنام کند، ایران را در دنیا منفرد نماید، در محاصره اقتصادی بفشارد، اختلافات داخلی را دامن بزند، نارضایتی مردم را روزافزون کند و ....

می خواهیم با آمریکا مبارزه کنیم و تا زنده ایم با آمریکا و سیستم آن و ظلم و جنایات آن مبارزه خواهیم کرد ولی نه از روی دیوانگی، نه با شعارهای توخالی، نه با هرج و مرج و آشوب، زیرا می دانیم وقتی قادریم با امریکا مبارزه کنیم که مثل آمریکا از علم و تکنولوژی و تخصص برخوردار باشیم و ....

ما می گوییم برای تقوی معیار بگذارید که قابل قبول همگان باشد... ولی تقوی چیست؟ آیا ریش گذاشتن است؟ آیا ادعاهای گزاف بافتن است؟ کسانی ادعای تقوی می کنند که در نظر من بی تقوی ترین آدم ها هستند، اسم اسلام و انقلاب را ضایع می کنند، دروغ، تهمت، شارلاتانی، زد وبند و حقه بازی، لجن مال کردن مردم بی گناه، شایعه دروغ ساختن و مخالفین خود را با قلدری و زرنگی از میدان به در بردن... این ها متقی نیستند.

دلمان می سوزد، می خواهیم فریاد بزنیم، اعتراض کنیم ولی می دانیم که تف سر بالاست. گریه می کنیم، خواهش می کنیم، می خواهیم راه نشان دهیم، فورا فحش و تهمت شروع می شود، ما را لیبرال نوکر آمریکا، غرب زده، متخصص بی تقوا و غیره می خوانند. این ها هم برای ما مهم نیست ولی فورا قلب خود را میبندند و به نصایح ما توجه نمی کنند و آن هدف غایی ما که نجات انقلاب است عاید نمی شود.

شهید دکتر مصطفی چمران
منبع : کتاب حماسه عشق و عرفان ص۸۵

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

ماجراي مخالفت شهيد چمران با فروش اف۱۴هاي ايران

پيش از آغاز جنگ وزارت دفاع پيشنهاد داده بود كه هواپيماهاي اف ۱۴ ايران را به پاكستان بفروشند و شهيد چمران با اين كار مخالفت كرد؛ او مي‌گفت: «نداشتن وسايل دفاعي موجب ضعف ما مي‌شود، ما با كسي جنگ نداريم اما دليل ندارد وسايل دفاعي كه ديگر هم به ما نمي‌دهند را نداشته باشيم».

اول انقلاب عموماً فكر مي‌كردند ما با كسي جنگ نداريم و با همه كشورها دوست هستيم و همينطور هم بود و حالا هم هست و ما نيز با همه كشورهايي كه با ما دشمني ندارند و مشكل ندارند نيز سر جنگ نداريم؛ اما ديگران ما را راحت نمي‌گذاشتند و نمي‌خواستند.

بر اساس اين تفكر يك گزارش مفصلي تهيه كرده بودند مبني بر اينكه هر ساعت پرواز اين هواپيماها كه بايد در هفته حداقل چند ساعت هم پرواز اجباري داشته باشند تا هواپيما (گرانده) نشود؛ مثلاً چند هزار دلار خرج دارد و مي‌گفتند چرا ما بايد اين خرج را داشته باشيم، بي‌خود هواپيماها را نگه داشته‌اند، كشورهاي ديگر هم ندارند. راست هم مي‌گفتند آمريكا تنها به ايران يا شايد اسرائيل و چند كشور ديگر اين هواپيماها را فروخته بود و بر اساس اين گزارش طولاني و مفصل پيشنهاد داده بودند كه اين هواپيماها را بفروشند.

وزارت دفاع آن موقع پيشنهاد داده بود كه اين هواپيماها را بفروشد و دكتر چمران كه يك بار به نيروي هوايي رفته بود، گفته بود: من با اين كار مخالف هستم. و افسران ارشد نيروي هوايي نيز مخالف بودند چون آنها به هواپيماها تعصب داشتند و يك بار هم وقتي كه اين مسئله را وزير دفاع وقت مطرح كرد و دكتر چمران مأمور شد كه بررسي كند، وي نظر خود را داد كه

به دلايلي با اين كار مخالف است؛ او مي‌گفت: نداشتن وسايل دفاعي موجب ضعف مي‌شود، ما با كسي جنگ نداريم اما دليل ندارد وسايل دفاعي كه ديگر هم به ما نمي‌دهند را نداشته باشيم؛ يعني خيلي منطقي اما به شدت مخالفت مي‌كرد.

شهيد چمران احساس كرد كه ممكن است فروش هواپيماها صورت پذيرد چون شنيده بود حتي با پاكستان صحبت شده تا اين هواپيماها را قسطي و با يك قيمت ارزان به آنها بفروشند؛ اين كشور هم پول نقد نداشت؛ بنابراين مجبور شد خدمت امام راحل برود و مطلب را مطرح كند و حضرت امام(ره) هم دستور دادند و اين موضوع منتفي شد.

چمران در پاسخ به اين پرسش كه كدام هواپيماها قرار بود به صورت قسطي به پاكستان فروخته شود، گفت: هواپيماهاي اف ۱۴ بودند ولي تعدادشان را اطلاع ندارم و زمان اين جريان نيز مربوط به سال ۵۸ مي‌شود.

وي در پاسخ به اين مطلب كه بنا بر برخي گفته‌ها در يك زماني از كشور ليبي كسي قصد ورود به ايران داشت كه با مخالفت شهيد چمران مواجه شد و در زمان ورود اين فرد درگيري بين سيد حسين خميني و شهيد چمران در فرودگاه مهرآباد رخ مي‌دهد و شاهدان گفته‌اند كه درگيري ميان شهيد چمران و سيد حسين خميني رخ مي‌دهد اما شهيد چمران به احترام منتسب بودن سيد حسين به امام راحل در اين موضوع گذشت مي‌كنند؛ گفت: اصل ماجرا به اين صورت هم نبوده است؛ اولاً اين واقعه زماني بوده كه (جلود) به ايران آمده بود و چون جلود، نخست وزير ليبي بود، قرار شد يك نفر از نخست وزيري به استقبال وي برود و دكتر چمران را انتخاب كردند و وي هم نمي‌خواست برود و اتفاقاً به اصرار بنده نيز رفت.

چمران ادامه داد: در آنجا شهید چمران در فرودگاه در پاویون منتظر می‌ماند و بعد از اینکه هواپیما می‌نشیند سید حسین خمینی، گروه ابوشریف و تعدادی از بچه‌های سپاه سید مهدی هاشمی از اصفهان آمدند و با اتومبیل شخصی خود داخل فرودگاه شده، روی باند و نزدیک هواپیما رفتند و جلود را سوار کردند و بردند؛ این مسئله با اتومبیل تشریفات فرودگاه صورت نپذیرفت بلکه خودشان با ماشین خود و با اسلحه این برنامه را انجام دادند و دکتر چمران دید که دیگر برنامه‌ای نیست، خداحافظی کرد که بیاید؛ اما در سالن با سید حسین خمینی برخورد می‌کند و سید حسین می‌گوید: «من اجازه نمی‌دهم شما جلود را ببرید و می‌زنم، فلان می‌کنم ...» و دکتر چمران را تهدید می‌کند و شهید چمران هم می‌گوید: «ما انقلاب کردیم و شاه را بیرون کردیم که این چیزها نباشد و می‌خواهید شما استقبال کنید، بفرمایید» و بلند شد و آمد.

البته تندی وجود داشت ولی در بعضی جاها آمده است که سیدحسین خمینی کشیده‌ای به صورت شهید چمران زده و نظایر این موارد که اینها صحت ندارد؛ چون اصلاً جرأت نمی‌کردند با شهید چمران این برخورد را داشته باشند.

به گزارش سایت ساجد ،مهدی چمران رئیس شورای شهر با اشاره به این مطلب اظهار داشت: شهید چمران در مورد بنی صدر خوشبین نبود و نظرش این بود که در مورد جنگ بنیصدر اطلاعاتی ندارد و اطلاعات وی را عده‌ای از اطرافیان نظامی‌اش به او می‌دهند که آنها نیز دقیقاً بر مواضع جنگ کلاسیک و سامان یافته فکر می‌کردند و آن جنگ کلاسیک در آن برهه زمانی کارایی نداشت، شاید الآن این امر کاملاً طبیعی باشد.

چمران ادامه داد: همانطور که در منطقه سازمانی لشکر ۲۱ حمله‌ای آغاز شد و ما تعداد زیادی در حدود ۶۰ تانک در عرض

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

يك روز آنطرف پل انديمشك و شمال كرخه از دست داديم و يا در منطقه ماهشهر روي همين سيستم حمله‌اي آغاز كردند كه به طرف آبادان بروند و در عرض چند دقيقه ١٦ تانك را از دست دادند و سرهنگ فروزان فرمانده آنها بود كه بلافاصله متوجه شد فوراً حمله را قطع كرد و جلوتر نرفت؛ اين سيستم با قدرت نظامي فراوان و آماده‌اي كه عراق داشت و عدم امكانات آموزشي، نظامي و عدم آمادگي ايران به دليل اينكه ارتش سازمان يافته‌اي نداشتيم، ميسر نبود.

وي بيان داشت: ارتش تازه مي‌خواست سازمان جديدش را بهپا كند، سپاه پاسداران نيز كه هنوز شكل نگرفته بود و سازمان و سلاح درست و حسابي وجود نداشت؛ بنابراين سيستم جنگ بايد به صورتي ديگر شكل مي‌گرفت و اينكه بياييد با توپخانه بزنيد و زمين سوخته درست كنيد و با تانك جلو برويد و بعد پياده بياييد مسلماً عراقي‌ها بيشتر از ما امكانات داشتند و موفق‌تر عمل مي‌كردند و سيستم اطلاعاتي نيز داشتند. بنابراين دكتر چمران به آن جنگي كه مثلاً به اين نحو ارائه مي‌شد عموماً انتقاد داشت و مي‌گفت: موفق نمي‌شويد. و به خاطر همين در آزادسازي سوسنگرد در تاريخ ٢٥ آبان سال ٥٩ نشان داد كه چطور مي‌شود منطقه‌اي را با امكانات و نيروي كم آزاد كرد.

برادر شهيد چمران تصريح كرد: شهيد چمران در نهايت در اين راستا ارتش، سپاه و عشاير و همچنين با ايجاد ستاد جنگ‌هاي نامنظم كه داوطلبان مردمي بودند، همگي را به كارگرفت، چون در آن موقع بسيج نيز وجود نداشت و موفق شد سوسنگرد را آزاد كند عراقي‌ها را فراري دهد و اين تاكتيك را نشان داد كه به اين صورت مي‌شود جنگيد و تا آخرين روزهاي جنگ نيز ما با همين سيستم كار كرديم و جواب هم گرفتيم.

منبع : خبرگزاری فارس

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

پياده‌روي شهيد چمران از بيروت تا دمشق
براي آزادي امام موسي صدر

«صلاح الزواوي» سفير فلسطين گفت: زماني كه امام موسي‌صدر در سال ۸۷ ميلادي به كشور ليبي رفت و آن اتفاق برايش افتاد، شهيد چمران پس از انقلاب اسلامي با مشاركت گروه بزرگي از بيروت و جنوب لبنان تا دمشق براي آزاد كردن امام موسي‌صدر به نشانه اعتراض پياده طي كرد. او نه تنها يكي از دوستداران شهيد چمران است بلكه معتقد است اقدامات چمران در لبنان زمينه‌اي براي اتحاد مسلمانان دو كشور فلسطين و لبنان محسوب مي‌شد و او براي هر فرد مبارزي يك الگو است.
شهيد مصطفي چمران فردي بود كه در روابط كشورهاي عربي به خصوص دو كشور فلسطين و لبنان با ايران تلاش‌هاي فراواني را انجام داد و فعاليت‌هايش جلوه‌هايي از سياست و نظامي‌گري بود.مصطفي چمران با تحصيل در دانشگاه تهران در سال ۵۵ ميلادي، توانست رشته مهندسي برق را با موفقيت به انجام برساند و با داشتن چهره‌اي سياسي و مردمي در تظاهرات انقلابيون عليه رژيم شاهنشاهي مشاركت داشته باشد.

شهيد چمران به عنوان «أب الفقرا» در لبنان ناميده مي‌شد، چمران مرد بزرگي بود كه او را پدر فقرا و مسكين‌ها مي‌ناميدند و رفتار او در طول زندگي‌اش به فقرا و مستضعفين خيلي نزديك بود؛ حتي در مواقعي ديده مي‌شد كه فاصله مدرسه و منزلش را به مدت ۹۰ دقيقه با پاي پياده طي مي‌كرد.
چمران علاوه بر پاكدامني و ادب بسيارش، هيچ وقت براي مسائل مادي اهميتي قائل نمي‌شد. او كه فردي بسيار باهوش به خصوص در دروس رياضيات بود، توانست در كلاس‌هاي درس تفسير مدرسه هدايت كه «آيت‌الله طالقاني» استاد او بود، خوب ظاهر شود و همچنين در كلاس‌هاي منطق و فلسفه استاد مطهري حضور يابد.

چمران فردي هنرمند و خطاط بود و براي اينكه بتواند نيروي بدني لازم را براي مبارزه با دشمنانش حفظ كند، به تمرين ورزش «كشتي» مي‌پرداخت.

شهيد چمران از نخستين افرادي است كه با داشتن بورسيه به آمريكا رفت و در مقطع دكتري در رشته الكترونيك پذيرفته شد، و در همين زمان بود كه توانست تظاهرات بزرگي عليه رژيم شاهنشاهي در سال ٦٤ ميلادي در آمريكا به راه بيندازد.

فعاليت‌هاي زيادي صورت گرفت تا اين تظاهرات عليه رژيم شاهنشاهي برگزار نشود، اما با تلاش‌هاي دكتر چمران اين راهپيمايي براي محكوم كردن ستم‌هاي رژيم طاغوتي شكل گرفت. بعد از اينكه امام خميني (ره) تبعيد شدند، شهيد چمران مدتي را در زندان «قصر» به سر برد و پس از آزادي بلافاصله به مصر رفت و براي مبارزه با رژيم شاهنشاهي به آموزش نظامي پرداخت.

در مصر بود كه نخستين ملاقات فلسطيني‌ها با شهيد چمران صورت گرفت كه در كلاس‌هاي آموزش نظامي انجام مي‌شد؛ چمران در سال ٧٠ ميلادي براي نخستين بار براي مبارزه با صهيونيست‌ها و كمك به محرومين جنوب لبنان به اين كشور اعزام شد. زماني كه شهيد مران براي كمك به محروحين به جنوب لبنان آمد، امام موسي صدر رهبر بزرگ شيعيان لبنان بود و توانستند با اقامت در شهر صور در زمينه‌هاي مختلف نظامي و فرهنگي با يكديگر همكاري كنند.

شهيد مصطفي چمران و امام موسي‌صدر تلاش‌هاي فراواني را براي شكل‌گيري يك ارتش متحد در برابر صهيونيست‌ها انجام دادند و با ايمان واقعي كه به نتيجه كار خود داشتند، موفق شدند «جنبش امل» را پايه گذاري كنند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

دکتر چمران آموزش نظامي گروه «جنبش امل» را پس از تأسيس به عهده گرفت. امام موسي‌صدر بار ديگر با مخالفت کردن با احزاب چپ لبناني مصمم شد تا «حزب مقاومت اسلامي» را براي اتحاد بيشتر مردم لبنان در برابر تهاجمات صهيونيست‌ها ايجاد کند تا شاهد ارتباط نزديك و برادرانه مبارزان فلسطيني و لبناني باشد.

بعد از تشکيل «حزب مقاومت اسلامي»، امام موسي‌صدر به دنبال نيروهاي ديگر بود که بتوانند بهتر در مقابل صهيونيست‌ها مقابله کنند و اين تلاش‌ها به تشکيل «مجلس شيعي اعلي» انجاميد. و همچنين فعاليت‌هاي گسترده امام موسي‌صدر و چمران تا جايي پيش رفت که موفق شدند ۷۵ هزار مبارز مسلح را در جنوب لبنان آموزش نظامي دهند. تلاش‌هاي حزب مقاومت اسلامي و جنبش امل تا جايي پيش رفت که موفق شدند ۱۵۰ هزار نفر را در شهر صور آموزش نظامي دهند و فعاليت خود را براي خدمت به مجروحين و مبارزه با رژيم صهيونيستي بسيج کنند. امام موسي صدر داراي انديشه بزرگي بود و بر اين مطلب تأکيد مي‌کرد که وظيفه اصلي ما از تأسيس مقاومت اسلامي و مبارزه با رژيم صهيونيستي است. چمران عارف بزرگي بود و در سخنانش اين مطلب را متذکر مي‌شد و مي‌گفت: «خدايا، اميدوارم نعمت شهادت را براي آزادي فلسطين به من بدهي و اميدوارم که حج خود را در قدس سپري کنم.» زماني که امام موسي‌صدر در سال ۸۷ ميلادي به کشور ليبي رفت و آن اتفاق برايش افتاد، شهيد چمران پس از انقلاب اسلامي با مشارکت گروه بزرگي از بيروت و جنوب لبنان تا دمشق را براي آزاد کردن امام موسي‌صدر به نشانه اعتراض پياده طي کردند.

۵۰۰ مبارز لبناني براي کمك و دفاع از انقلاب اسلامي همراه شهيد چمران به فرودگاه آمدند و بعد از ۸ ساعت معطل کردن اين افراد به بهانه نداشتن ويزا در فرودگاه، تنها ۹۲ نفر از مبارزان شيعي و لبناني به تهران آمدند. گفت‌وگو از: روح الله فرقاني- منبع : فارس- راوی : «صلاح الزواوي» سفير فلسطين

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه



شخصیت آزمایشی کتاب "چ" مثل چمران_ناصر کاوه

چمران مجذوب سید مجتبی شد

سید خودش را تا انتهای کانال برد. آقای چمران از دیدن کانال به قدری تعجب کرده بود که باور نمی کرد کار از ما و طرح از سید باشد. چندین بار گفت که این کانال دقیقاً از روی مشخصات فنی و با دید نظامی قوی کنده شده و طراحی آن یک نظامی با تجربه است و همه متوجه شدیم که دکتر چمران به شدت مجذوب سید مجتبی شده. بارها خودش این را می گفت.

خدمت برادر عزیزم سلام عرض می کنم، فرصت زیادی نیست فقط می خواستم خبر پیروزی خودم را به تو برسانم. البته شاید قبلا از طریق رادیو تلویزیون مطلع شده باشی، راستی شنیده ام تصویر سید مجتبی را قبل از پخش اخبار نشان می دهند، بگذریم.

برادر! ما بالاخره بعد از هشت ماه عملیات ایزایی و با کمترین امکانات، توانستیم به فرماندهی سید مجتبی هاشمی منطقه استراتژیک میدان تیر آبادان را فتح کنیم.

سید مجتبی نام این منطقه را به میدان ولایت فقیه تغییر داده است. هنوز لاشه تانک های عراقی که طی عملیات منهدم شده اند و اجساد متعفن سربازان دشمن، در گوشه و کنار آن دیده می شود. یک چیز دیگر هم می خواهم برایت تعریف کنم. سید مجتبی قبل از پیروزی عملیات، دستور داده بود که یک کانال به صورت زیگزاگ تا وسط میدان تیر بکنیم.

بدون اینکه دشمن بویی ببرد؛ طی چند ماه یک کانال پیچیده به عمق یک و نیم متر کندیم و تا فاصله بسیار نزدیک از عراقی ها پیش رفتیم و از میان لاشه یک بولدوزر عراقی، دشمن را زیر نظر گرفتیم. آوازه این کانال به گوش دکتر چمران رسید و او یکروز با چند تن از همرزمانش بلند شد و آمد به خط ما. نمی دانی وقتی سید را دید چطور سر و روی او را بوسید و کلی از او تعریف کرد و گفت: برادر مجتبی، من مدتی است که آوازه این کانال شما را شنیده ام و آمده ام ببینم چه کردید.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

سید خودش را تا انتهای کانال برد. آقای چمران از دیدن کانال به قدری تعجب کرده بود که باور نمی کرد کار از ما و طرح از سید باشد. چندین بار گفت که این کانال دقیقاً از روی مشخصات فنی و با دید نظامی قوی کنده شده و طراحی آن یک نظامی با تجربه است و همه متوجه شدیم که دکتر چمران به شدت مجذوب سید مجتبی شده. بارها خودش این را می گفت. خلاصه طی مدتی که آقای چمران در جبهه ما بود یک لحظه او و سید مجتبی از هم جدا نمی شدند.برادر اینجا جایت خیلی خالی است، ما را دعا کن،فعلاً خداحافظ، کوی ذالفقاری، اردیبشهت ۶۰

انقلاب اسلامی از دیدگاه شهید چمران

شهید چمران درباره انقلاب اسلامی مردم ایران می گوید: «ما انقلاب کردیم تا بعد از قرن ها ذلت و خواری، استقلال واقعی خود را به دست آوریم. کشور عزیز ما ایران زیر سیطره اجانب قرار داشت. آمریکا و اسرائیل سرنوشت مردم را به دست داشتند. یک عده از زالوهای اجتماع، خون مردم محروم و مستضعف ما را می مکیدند. آزادگان در زندان ها و سیاه چال ها شکنجه می شدند و شریف ترین آنها به چوبه دار آویخته می شدند.... اما ملت ما به رهبری مرجع عالی قدر، حضرت امام خمینی قیام کرد، سال ها مبارزه کرد، کشته داد تا بالاخره طاغوت را به زیر کشید و قاتلین را مجازات کرده، اشرار را راند. زندانیان را آزاد کرد و سرنوشت ملت ایران را پس از قرن ها به دست مردم داد. آن چنان آزادی بر قرار کرد که در هیچ کشوری و هیچ زمانی نظیرش دیده نشد».

نمازهایت را عاشقانه بخوان ...

حتی اگر خسته ای یا حوصله نداری . قبلش فکر کن چرا داری نماز میخوانی وبا چه کسی قرار ملاقات داری .
آن وقت کم کم لذت میبری از کلماتی که در تمام عمر داری تکرارشان میکنی ولی از تکرارشان لذت میبری.
تکرار هیچ چیز در این دنیا جز نماز قشنگ نیست.

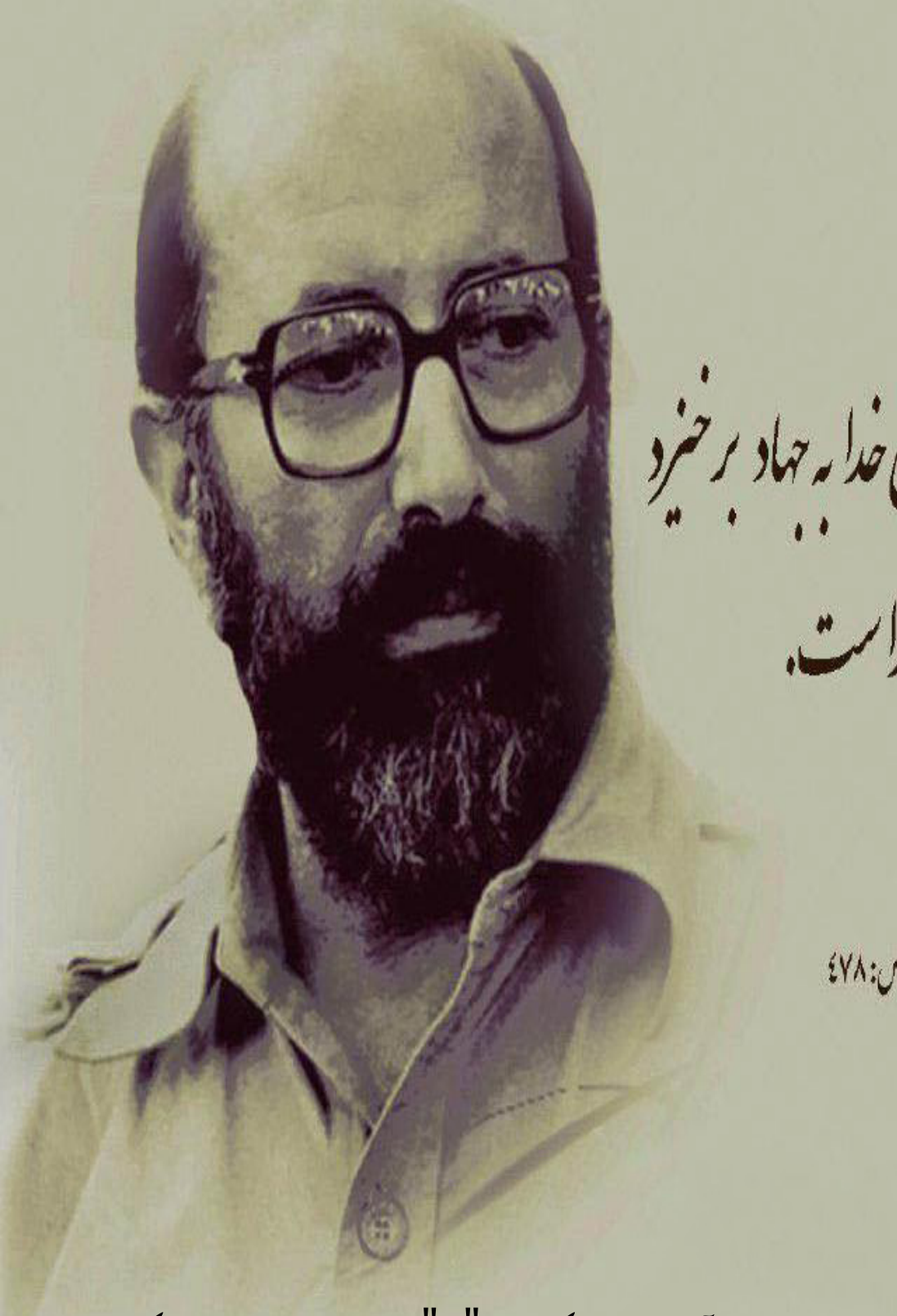
نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

پیام امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت شهید دکتر مصطفی چمران

هنر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطانی برای
و خود را فدای هدف کند نه هوی، و این، هنر مردان خد
او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت.

صحیفه امام، ج ۱۴، ص

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

چمران از نظر امام خمینی(ره)
چمران جمع میان تقوا و تخصص

«هنر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوی، و این هنر مردان خداست.»

این فراز قسمتی از پیامی به مناسبت شهادت شهید بزرگوار مصطفی چمران است که بر خامه خمینی کبیر جاری شده و در کنار سایر مطالب از این دست، مجموعه ای منحصر به فرد و آموزنده را از تعاریف نسبت به شخصیت یک فرد ارائه می کند که: ضمن آنکه بزرگی شخصیت چمران عزیز را می رساند، بسیار پند آموز و سازنده است و با در نظر گرفتن این امر که حضرت امام (س) اهل غلو و تعریف و تمجید بی مورد نبودند، برحلاوت و دلنشینی آن افزوده می شود.

در این جا به جا است اگر به این سؤال بپردازیم که حضرت امام با چه عباراتی به تعریف از چمران می پردازند؟ و جهت و مقصود از به کارگیری این عبارات چیست؟

در پاسخ باید گفت: اولین جائی که درآثار حضرت امام این موضوع رخ می نماید، در تاریخ ۱۳شهریور ۱۳۵۸است که با استناد به اوصاف مردم کردستان از خوشرفتاری چمران با آنها چنین می فرمایند:
«... تشکر می کنند از وضع معاشرت اینها با آنها. همان دیشب در رادیو راجع به آقای چمران بود که از آن تعریف کرده بودند که چه قدر با ما خوشرفتاری می کند. لشکر اسلام است دیگر، لشکر اسلام که بدرفتاری نمی کند.»
(صحیفه امام؛ ج ۹، ص ۴۱۹)

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

اوضاع و احوال آن روزهای کردستان و قضایای پاوه و آن همه قصاوت و سنگدلی گروه های معارض با سپاهیان اسلام و در کنار آن بروز و ظهور این روش، یقینا نشان دهنده ی اعمال و انتخاب آگاهانه کردارها در راستای هدف مقدسی است که کردار را ماندگار و مثال زدنی و رفتار سردار بزرگ اسلام حضرت مالک اشتر را تداعی می کند.

مورد بعد عبارات به کار گرفته شده در پیام به مناسبت شهادت چمران است. در این پیام عبارات و جملاتی خودنمائی می کند که اوج تعالی شخصیت چمران را به عنوان اسوه ای حسنه معرفی می کند:

سردار پر افتخار اسلام، مجاهد بیدار و متعهد راه تعالی، جنگجوی پرهیزکار، معلم متعهد، دارای عقیده پاک خالص غیر وابسته به دستجات و گروههای سیاسی، صاحب عقیده به هدف بزرگ الهی، دارای زندگی سراسر جهاد در راه عقیده و هدف، دارای حیات آمیخته به نور معرفت و پیوستگی به خدا، واجد هنر برخوداری از خلوص در جهاد در راه هدف و دور بودن از هواهای نفسانی در این باب که اورا در زمره مردان خدا قرار می دهد، در مجموع چمران را در اندیشه حضرت امام خمینی(س)، در جایگاه بی نظیری قرار می دهد که منحصر به مجاهدان این چنینی راه خدا و از جمله شهید چمران است.»
چمران عزیز با عقیده پاک خالص غیر وابسته به دستجات و گروههای سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و با آن ختم کرد. او در حیات با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید. هنر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوی، و این هنر مردان خداست.»

اما جان کلام این جا است که حضرت امام که درباره چمران با قطعیت و قاطعیت سخن می راند، با نوعی آرزومندی برای خویش چنین عاقبتی را مطرح می سازد که:
«او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت. روانش شاد و یادش بخیر. و اما، ما می توانیم چنین هنری داشته باشیم؟ با خداست که دستمان را بگیرد و از ظلمات جهالت و نفسانیت برهاند.»

(صحیفه امام؛ ج ۱۴، ص ۴۷۸ - ۴۷۹)

اما درس آموزتر از همه، انذار حضرت امام به تعدادی از مبارزین قدیمی است که بعضا هم در مقطعی با آن شهید بزرگوار همراه بوده اند و از اعتبار بالای چمران و موضوعات تاریخی چنین یادآوری می فرمایند که البته برای همه عبرت گیرندگان آموزنده و وسیله عبرت است:
«من در حالات همه تان مطالعه کردم و می کنم و نمی خواهم که منتهی بشود آن رأیی که من دارم به اینکه شما- خدای نخواسته- دیگر در فکر اسلام نیستید، و همه فکر خود هستید.
مگر من و شما چند سال دیگر هستیم؟ مگر شماها چه قدر می خواهید عمر بکنید؟
مگر شما هر مقامی هم پیدا بکنید از مقام رضا خان و محمد رضا خان بیشتر می شود؟
عبرت بگیرید!
عبرت بگیرید از این حوادث تاریخ. تاریخ معلم انسان است.
تعلیم بگیرید از این حوادثی که در دنیا واقع می شود. شماها چند سال دیگر نیستید در این عالم، چمران هم نیست؛ چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد و در این دنیا شرف را بیمه کرد و در آن دنیا هم رحمت خدا را بیمه کرد؛ ما و شما هم خواهیم رفت. مثل چمران بمیرید.»

(صحیفه امام؛ ج ۱۴، ص ۴۹۱)

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

توجه خاص حضرت امام (ره) به شهید چمران!؟

یك روز حاج احمد آقا از دفتر امام به ستاد جنگ های نامنظم در اهواز تلفن کردند و گفتند که امام می فرمایند: «دلم برای دکتر چمران تنگ شده است، بگویید به تهران بیاید».

دکتر که در آن روزها در منطقه سوسنگرد از ناحیه پا مجروح شده بود، پس از شنیدن این پیام راهی تهران شد و به محضر امام شرفیاب گردید. در معیت ایشان نقشه ها و کالك های منطقه عملیاتی را به خدمت امام بردیم. دکتر از ناحیه پا ناراحتی داشت و نمی توانست پایش را جمع کند و دو زانو بنشیند اما به احترام امام که به او عشق می ورزید، در مقابل ایشان دو زانو نشست و در حالی که فشار زیادی را متحمل می شد، شروع به توضیح و توجیه نقشه ها کرد. امام با فراست خاصی که داشتند، متوجه ناراحتی دکتر شده و فرمودند:

«آقای دکتر، پای تان را دراز کنید و راحت باشید» دکتر عرض کرد: راحت هستم. امام فرمودند: «می گویم پایتان را دراز کنید!» دکتر به احترام امام نپذیرفتند و عرض کردند دردی احساس نمی کنند. دو مرتبه امام با لحن خاصی فرمودند:
«می گویم پای تان را دراز کنید و راحت بنشینید!» که لاجرم او هم پذیرفت. پس از اینکه دیدار به اتمام رسید، امام که آماده رفتن به حسینیه جماران برای دیدار با مردم بودند، حاج احمد آقا را که وسط حیاط منزل ایستاده بود صدا کردند و به او فرمودند: «احمد، احمد! ولی حاج احمد آقا در داخل حیاط بود و صدای امام را نمی شنید، بنده او را از داخل ایوان صدا کردم و گفتم که امام شما را صدا می زنند. حاج احمد آقا خدمت امام که رسیدند، آقا به او فرمودند: این میزها را که گذاشته اید، آقای چمران با پای زخمی که نمی تواند از روی آنها رد شود. اینها را بردارید و راه را باز کنید».
(برداشت هایی از سیره امام خمینی رحمه ا..علیه).

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

قسمتی از پیام امام رحمه الله در شهادت دکتر چمران

«چمران عزیز با عقیده پاك، خالص {و} غیر وابسته به دستجات و گروه های سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد در راه آن را از آغاز زندگی شروع و [زندگی خود را] با آن ختم کرد...
او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید. هنر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند و این هنر مردان خداست. او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت. روانش شاد و یادش به خیر».
امام خمینی (ره) در بخشی از سخنرانی خود یک روز پس از شهادت دکتر مصطفی چمران در صبح یکم تیرماه ۱۳۶۰ در حسینیه جماران درباره این شهید بیان داشت:
«مگر شماها چه قدر می‌خواهید عمر بکنید؟ مگر شما هر مقامی هم پیدا بکنید از مقام رضا خان و محمدرضاخان بیشتر می‌شود؟ عبرت بگیرید! عبرت بگیرید از این حوادث تاریخ. تاریخ معلم انسان است.
تعلیم بگیرید از این حوادثی که در دنیا واقع می‌شود. شماها چند سال دیگر نیستید در این عالم، چمران هم نیست؛ چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد و در این دنیا شرف را بیمه کرد و در آن دنیا هم رحمت خدا را بیمه کرد؛ ما و شما هم خواهیم رفت. مثل چمران بمیرید. مثل این سربازهایی که در مرزها کشته می‌شوند بمیرید. این وصیتنامه‌هایی که این عزیزان می‌نویسند مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت کردید، و خدا قبول کند، یک روز هم یکی از این وصیتنامه‌ها را بگیرید و مطالعه کنید و تفکر کنید. این جوانهای ما که علیل شدند الآن هم وقتی می‌آیند از من می‌خواهند که دعا کنم که اینها شهید بشوند؛ پایش را از دست داده، عصا زیر بغلش هست، لکن گریه می‌کند و می‌خواهد که دعا کنیم که شهید بشود. از اینها یک قدری تعلم پیدا کنید.»
(صحیفه امام، ج۱۴، ص:۴۹۱)!»

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه



مردی از جنین

میانه‌ی میدانم آرزوست...

گفتم: اتاق شما خیلی گرم است؛ پنکه این اتاق را خنک نمی کند. اگر اجازه بدهید یکی از کولرهای ستاد...
اجازه نداد حرفم را تمام کنم.
گفت: اگر می شه برای همه اتاق ها کولر گذاشت، بذارید؛ آخریش هم اتاق من.

شهید مصطفی چمران ـ وزیر دفاع

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

توجه خاص حضرت امام خامنه ای به شهید چمران!؟

در جنگ سرداران بزرگی داشتیم، شخصیّت های برجسته؛ حالا بعضی ها نخبه ی علمی بودند، آمدند در جنگ شدند سرباز و فعّال و تفنگ به دست؛ مثل مرحوم شهید چمران. چمران یک نخبه ی علمی بود، نخبه ی هنری هم بود؛ خودش به من می گفت: من در عکّاسی هنرمندم. آمده بود جنگ، لباس نظامی پوشیده بود، شد نظامی؛ [امّا] قبل از اینکه وارد این میدان بشود، نخبه بود.۰۶/۰۹/۱۳۹۳
بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی بسیج مستضعفین

اوّلی که جنگ شد... از دزفول و از اهواز و مانند اینها مرتّب تلفن میزدند به همان مرکز و اظهار میکردند که کمبود دارند؛ کمبود نیرو، کمبود مهمّات، کمبود امکانات. بحث نیرو که شد، بنده به ذهنم رسید که من یک کار میتوانم بکنم و آن اینکه بروم دزفول، آنجا بنشینم و اطّلاعیّه بدهم و پخش کنم اینجا و آنجا و درخواست کنم که جوانها بیایند؛ یک چیزِ این‌جوری به ذهن من رسید. خب، لازم بود از امام اجازه بگیریم؛ بدون اجازه‌ی ایشان که نمیشد من بروم؛ رفتم جماران...

آمدیم داخل اتاق. داخل اتاق دیدم چند نفر هستند، مرحوم چمران هم نشسته بود. من به امام گفتم به نظر من رسیده که اگر بروم منطقه‌ی جنگی، وجودم مؤثّرتر است تا که اینجا بمانم؛ شما اجازه بدهید من بروم. امام بدون تأمّل گفتند: بله، بله، شما بروید! یعنی برخلاف آنچه ما خیال میکردیم امام میگویند نه، بدون هیچ ملاحظه گفتند بله، بله، شما بروید. وقتی‌که به من گفتند شما بروید -که من خیلی خوشحال شدم- مرحوم چمران گفت:

آقا! پس اجازه بدهید من هم بروم. گفتند: شما هم بروید. بعد

من دیگر رو کردم به مرحوم چمران، گفتم پا شو دیگر، معطّل چه هستی؟ بلند شویم برویم. آمدیم بیرون، قبل از ظهر بود. قصد من این بود که همان‌وقت حرکت کنیم، ایشان گفت که نه، صبر کنیم تا عصر. چون من تنها بودم، [یعنی] من با کسی نمی خواستم بروم، تنها می خواستم بروم، ایشان یک عِدّه و عُدّه‌ای داشت -که بعد که رفتیم،[دیدیم] حدود شصت هفتاد نفر، ایشان افرادی را داشت- که آماده بودند و با ایشان تمرین کرده بودند، کارکرده بودند و ایشان می خواست با خودش بیاورد اینها را و اینها را باید جمع می کرد. به من گفت شما تا عصر صبر کن، و به جای دزفول هم میرویم اهواز، اهواز بهتر از دزفول است؛ گفتم باشد. خب ایشان از ما واردتر بود، بلدتر بود، من قبول کردم. ...
عصر راه افتادیم با مرحوم چمران، سوار یک سی۱۳۰ شدیم و آمدیم طرف اهواز. اهواز تاریک محض بود! ... در تاریکی رفتیم به پادگان لشکر ۹۲ و آنجا بودیم و بعد هم رفتیم استانداری و دیگر [آنجا] بودیم. همان شب اوّلی که رسیدیم، مرحوم چمران، آن جماعتِ خودش را جمع کرد و گفت میرویم عملیّات؛ گفتیم چه عملیّاتی؟ گفت میرویم شکار تانک. بنده هم یک کلاشینکف داشتم، مال خودم بود -کلاشینکف شخصی داشتم که همراهم بود- گفتم من هم بیایم؟

گفت بله، چه عیب دارد، شما هم بیایید. من هِم عمامه و عبا و قبا را گذاشتم کنار و یک دست لباس سربازی گله‌گشادِ منحوس به ما دادند پوشیدیم و شبانه با اینها رفتیم؛ درحالی‌که بنده نه تمرین نظامی دیده بودم و نه سلاح مناسب داشتم، یعنی برای شکار تانک کسی با کلاشینکف نمی رفت. البتّه آنها هم آرپی‌جی و مانند اینها نداشتند؛ آنها هم همین‌طور با همین سلاح و مانند اینها [بودند.] رفتیم و شکار تانک هم نکردیم و برگشتیم!۰۴/۰۷/۱۳۹۷
بیانات در مراسم شب خاطره دفاع مقدس

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

شهید چمران یک دانشمند بود؛ یک فرد برجسته و بسیار خوش استعداد بود. در آن دانشگاهی که در کشور ایالات متحده آمریکا مشغول درس های سطوح عالی بوده، ایشان یکی از دو نفر برترینِ آن دانشگاه و آن بخش و آن رشته محسوب می شده. یک دانشمند تمام عیار بود.

سردار رشید اسلام، مالک اشتر زمان، چمران عزیز، مرد عمل و جهاد و شهادت، سرباز فداکار اسلام و انسانی در خط حاکمیت قرآن بود. جهاد او در خوزستان دنباله ی جهادش در کردستان و دنباله ی جهاد بزرگش در لبنان بود. در همه جا یک هدف و یک خط را تعقیب می کرد. مرحوم شهید چمران حقاً یک نمونه و مظهری بود از آن چیزی که انسان دوست می‌دارد تربیت جوانان ما و دانشگاهیان ما به آن سمت حرکت بکند ... در دانشگاه پرورش انسانِ در تراز شهید چمران لازم است

مقام معظّم رهبری (مدظلّه العالی)





نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب نج مثل چمران_ناصر کاوه

...و حق این شهید عزیز هم ایجاب میکند که چند کلمه ای در باره ی شهید چمران صحبت کنیم. اولا این شهید یک دانشمند بود؛ یک فرد برجسته و بسیار خوش استعداد بود. خود ایشان برای من تعریف می کرد که در آن دانشگاهی که در کشور ایالات متحده ی آمریکا مشغول درس های سطوح عالی بوده- آنطور که به ذهنم هست ایشان یکی از دو نفرِ برترینِ آن دانشگاه و آن بخش و آن رشته محسوب می شده- تعریفَ می کرد برخورد اساتید را با خودش و پیشرفتش در کارهای علمی را. یک دانشمند تمام عیار بود. آن وقت سطح ایمان عاشقانه ی این دانشمند آنچنان بود که نام و نان و مقام و عنوان و آینده ی دنیائی به ظاهر عاقلانه را رها کرد و رفت در کنار جناب امام موسای صدر در لبنان و مشغول فعالیت های جهادی شد؛ آن هم در برههای که لبنان یکی از تلخ ترین و خطرناک ترین دورانهای حیات خودش را میگذرانید. ما اینجا در سال ۵۷ میش نیدیم خبرهای لبنان را. خیابانهای بیروت سنگربندی شده بود، تحریک صهیونیستها بود، یک عده هم از داخل لبنان کمک می کردند، یک وضعیت عجیب و گریه آوری در آنجا حاکم بود، و صحنه هم بسیار شلوغ و مخلوط بود.

همان وقت یک نواری از مرحوم چمران در مشهد دست ما رسید که این اولین رابطه و واسطه ی آشنائی ما با مرحوم چمران بود. دو ساعت سخنرانی در این نوار بود که توضیح داده بود صحنه ی لبنان را که لبنان چه خبر است. برای ما خیلی جالب بود؛ با بینش روشن، نگاه سیاسیِ کاملا شفاف و فهم عرصه- که توی آن صحنه ی شلوغ چه خبر است، کی با کی طرف است، کی ها انگیزه دارند که این کشتار درونی در بیروت ادامه داشته باشد- اینها را در ظرف دو ساعت در یک نواری ایشان پر کرده بود و فرستاده بود، که دست ما هم رسید. رفت آنجا و تفنگ دستش گرفت. بعد معلوم شد که نگاه سیاسی و فهم سیاسی و آن چراغ مه شکنِ دوران فتنه را هم دارد. فتنه مثل یک مه

غلیظ، فضا را نامشخص می کند؛ چراغ مه شکن لازم است که همان بصیرت است. آنجا جنگید؛ بعد که انقلاب پیروز شد، خودش را رساند اینجا.

از اول انقلاب هم در عرصه های حساس حضور داشت. رفت کردستان و در جنگ هایی که در آنجا بود حضور فعال داشت؛ بعد آمد تهران و وزیر دفاع شد؛ بعد که جنگ شروع شد، وزارت و بقی هی مناصب دولتی و مقامات را کنار گذاشت و آمد اهواز، جنگید و ایستاد تا در ۳۱ خرداد سال ۶۰ به شهادت رسید. یعنی برای او مقام ارزش نداشت، دنیا ارزش نداشت، جلوه های زندگی ارزش نداشت.

اینجور هم نبود که یک آدم خشکی باشد که لذات زندگی را نفهمد؛ بعکس، بسیار لطیف بود، خوش ذوق بود، عکاس درجه ی یک بود- خودش به من می گفت من هزارها عکس گرفته ام، اما خودم توی این عکس ها نیستم؛ چون همیشه من عکاس بوده ام- هنرمند بود. دل باصفائی داشت؛ عرفان نظری نخوانده بود؛ شاید در هیچ مسلک توحیدی و سلوک عملی هم پیش کسی آموزش ندیده بود، اما دل، دل خداجو بود؛ دل باصفا، خداجو، اهل مناجات، اهل معنا.

انسان باانصافی بود. لا بد قضیه ی پاوه را شماها میدانید که در پاوه بر روی بلندیها، بعد از چند روز جنگیدن، مرحوم چمران با چند نفرِ معدودِ همراهش، محاصره شده بودند؛ ضد انقلاب اینها را از اطَراف محاصره کرده بود و نزدیک بود به اینها برسند که امام اینجا از قضیه مطلع شدند، و یک پیام رادیوئی از امام پخش شد که همه بروند طرف پاوه؛ دوی بعد از ظهر این پیام پخش شد؛ ساعت چهار بعد از ظهر من توی این خیابانهای تهران شاهد بودم که همین طور کامیون و وانت و اینها بودند که از مردم عادی و نظامی و غیر نظامی از تهران و همین طور از

همه ی شهرستانهای دیگر، راه افتادند بروند طرف پاوه. بعد از قضیه ی پاوه که مرحوم شهید چمران آمده بود تهران، توی جلسه ای که ما بودیم به نخست وزیرِ وقت گزارش میداد که بین اینها هم از قدیم یک رابطه ی عاطفی ای وجود داشت. مرحوم چمران توی آن جلسه ای نجوری گفت: وقتی ساعت دو پیام امام پخش شد، به مجرد پخش پیام امام و قبل از آنی که هنوز هیچ خبری از حرکت مردم به آنجا برسد، ما احساس کردیم که کأنه محاصره باز شد.

می گفت: حضور امام و تصمیم امام و پیام امام آنقدر مؤثر بود که به صورت برق آسا و به مجرد اینکه پیام امام رسید، کأنه برای ما همه ی آن فشارها به پایان رسید؛ ضد انقلاب روحی هی خودش را از دست داد و ما نشاط پیدا کردیم و حمله کردیم و حلقه ی محاصره را شکستیم و توانستیم بیاییم بیرون. آنجا نخست وزیر وقت خشمگین شد و به مرحوم چمران توپید که ما این همه کار کردیم، این همه تلاش کردیم، تو چرا هم هی این را به امام مستند می کنی؟! یعنی هیچ ملاحظه نمی کرد؛ منصف بود. با اینکه می دانست که این حرف گلهم ندی ایجاد خواهد کرد، اما گفت.

حضور برای او یک امر دائمی بود. ما از اینجا باهم رفتیم اهواز؛ اولِ رفتن ما به جبهه، به اتفاق رفتیم. توی تاریکی شب وارد اهواز شدیم. همه جا خاموش بود. دشمن در حدود یازده دوازده کیلومتری شهر اهواز مستقر بود. ایشان شصت هفتاد نفر هم همراه داشت که با خودش از تهران جمع کرده بود و آورده بود؛ اما من تنها بودم؛ همه با یک هواپیمای سی- ۱۳۰ رفته بودیم آنجا. به مجردی که رسیدیم و یک گزارش نظامی کوتاهی به ما دادند، ایشان گفت که همه آماده بشوید، لباس بپوشید تا برویم جبهه. ساعت شاید حدود نه و ده شب بود. همان جا بدون فوت وقت، برای کسانی که همراه ایشان بودند

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

و لباس نظامی نداشتند، لباس سربازی آوردند و همان جا کوت کردند؛ همه پوشیدند و رفتند. البته من به ایشان گفتم که من هم میشود بیایم؟ چون فکر نم یکردم بتوانم توی عرصه ی نبرد نظامی شرکت کنم. ایشان تشویق کرد و گفت بله، بله، شما هم می شود بیائید. که من هم همان جا لباسم را کندم و یک لباس نظامی پوشیدم و- البته کلاشینکف داشتم که برداشتم- و با اینها رفتیم.

یعنی از همان ساعت اول شروع کرد؛ هیچ نمی گذاشت وقت فوت بشود. ببینید، حضور این است. یکی از خصوصیات خصلت بسیجی و جریان بسیجی، حضور است؛ غایب نبودن در آنجایی که باید در آنجا حاضر باشیم. این یکی از اوّلیترین خصوصیات بسیجی است.
در روز فتح سوسنگرد- چون می دانید سوسنگرد اشغال شده بود؛ بار اول فتح شد، دوباره اشغال شد؛ باز دفعه ی دوم حرکت شد و فتح شد- تلاش زیادی شد برای اینکه نیروهای ما- نیروهای ارتش، که آن وقت در اختیار بعضی دیگر بودند- بیایند و این حمله را سازماندهی کنند و قبول کنند که وارد این حمله بشوند. شبی که قرار بود فردای آن، این حمله از اهواز به سمت سوسنگرد انجام بگیرد، ساعت حدود یک بعد از نصف شب بود که خبر آوردند یکی از یگانهائی که قرار بوده توی این حمله سهیم باشد را خارج کرده اند. خب، این معنایش این بود که حمله یا انجام نگیرد یا بکلی ناموفق بشود. بنده یک یادداشتی نوشتم به فرماندهی لشکری که در اهواز بود و مرحوم چمران هم زیرش نوشت- که اخیراً همان فرماندهی محترم آمده بودند و عین آن نوشته ی ما را قاب کرده بودند و دادند به من؛ یادگار قریب سی ساله؛ الآن آن کاغذ در اختیار ماست- و تا ساعت یک و خردهای بعد از نصف شب ما باهم بودیم و تلاش می شد که این حمله، فردا حتماً انجام بگیرد. بعد من رفتم خوابیدم و از هم جدا شدیم.

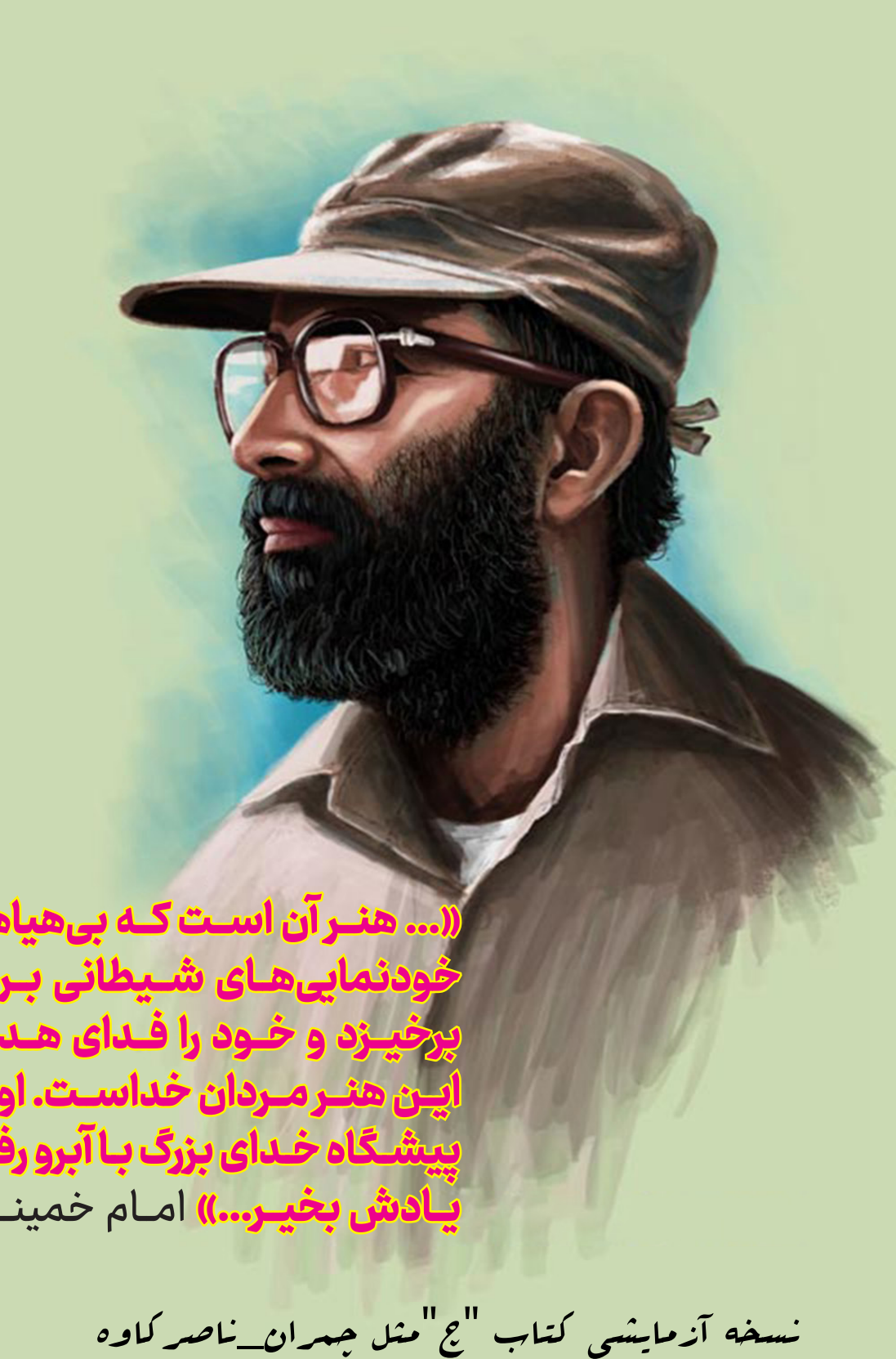
نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

صبح زود ما پا شدیم. نیروهای نظامی- نیروهای ارتش- که حرکت کردند، ما هم با چند نفری که همراه من بودند، دنبال اینها حرکت کردیم. وقتی به منطقه رسیدیم، من پرسیدم چمران کجاست؟ گفتند: چمران صبح زود آمده و جلو است. یعنی قبل از آنی که نیروهای نظامی منظم و مدون- که برنامه ریخته شده بود که اینها در کجا قرار بگیرند و آرایش نظامی شان چگونه باشد- حرکت بکنند و راه بیفتند، چمران جلوتر حرکت کرده بود و با مجموعه ی خودش چندین کیلومتر جلو رفته بودند. بعد هم الحمد لله این کار بزرگ انجام گرفت، و چمران هم مجروح شد. خدا این شهید عزیز را رحمت کند. این جوری بود چمران. دنیا و مقام برایش مهم نبود؛ نان و نام برایش مهم نبود؛ به نام کی تمام بشود، برایش اهمیتی نداشت. باانصاف بود، بی رودربایستی بود، شجاع بود، سرسخت بود. در عین لطافت و رقت و نازک مزاجی شاعرانه و عارفانه، در مقام جنگ یک سرباز سختکوش بود.

من خودم میدیدم شلیک آر. پی. جی را که نیروهای ما بلد نبودند، به آنها تعلیم میداد؛ چون آر. پی. جی جزو سلاح های سازمانی ما نبود؛ نه داشتیم، نه بلد بودیم. او در لبنان یاد گرفته بود و به همان لهجه ی عربی آر. بی. جی هم میگفت؛ ماها میگفتیم آر. پی. جی، او می گفت آر. بی. جی. او از آنجا بلد بود؛ یک مقدار هم از یک راه هائی گیر آورده بود؛ تعلیم میداد که اینجوری آر. پی. جی را بایستی شلیک کنید. یعنی در میدان عملیات و در میدان عمل یک مرد عملی به طور کامل.

حالا ببینید دانشمند فیزیک پلاسمایِ در درجه ی عالی، در کنار شخصیت یک گروهبانِ تعلیم دهندهی عملیات نظامی، آن هم با آن احساسات رقیق، آن هم با آن ایمان قوی و با آن سرسختی، چه ترکیبی می شود. دانشمند بسیجی این است؛ استاد بسیجی یک چنین نمونه ای است. این نمونه ی کاملش

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

نزدیک مشاهده کردیم. در وجود یک چنین آدمی، دیگر تضاد بین سنت و مدرنیته حرف مفت است؛ تضاد بین ایمان و علم خنده آور است. این تضادهای قلابی و تضادهای دروغین- که به عنوان نظریه مطرح می شود و عده ای برای اینکه امتداد عملی آن برای شان مهم است دنبال می کنند- اینها دیگر در وجود یک همچنین آدمی بی معنا است. هم علم هست، هم ایمان؛ هم سنت هست، هم تجدد؛ هم نظر هست، هم عمل؛ هم عشق هست، هم عقل. اینکه گفتند:

با عقل آب عشق به یک جو نمیرود
بیچاره من که ساخته از آب و آتشم

نه، او آب و آتش را باهم داشت. آن عقل معنویِ ایمانی، با عشق هیچ منافاتی ندارد؛ بلکه خود پشتیبان آنِ عشق مقدس و پاکیزه است.۰۲/۰۴/۱۳۸۹

بیانات در دیدار اعضای بسیجی هیأت علمی دانشگاه‌ها

شهید چمران میگفت:برجستگی نخبگان ایرانی نسبت به دیگران در دانشگاه بیشتر بود

من از افراد متعدد شنیده‌ام که در بهترین دانشگاههای دنیا، تعداد نخبگان ایرانی - وقتی ایرانیها آنجا هستند - به نسبت، دوبرابر، سه‌برابرِ کشورهای دیگر است. مرحوم دکتر چمران حقاً و انصافاً خودش یک نخبه علمی بود - حالا جنبه‌ی علمی او تحت الشعاع جنبه‌ی نظامی و مجاهدت و فداکاری و شهادت او قرار گرفته - و در بالاترین و پیشرفته‌ترین دانشگاههای امریکا درس خوانده‌بود. او به من میگفت در آن مرکز، نخبه‌هائی از کشورهای دیگر بودند؛ اما ایرانی ها در اغلب بخش های دانشگاه و دانشگاه های دیگر، تعدادشان بیشتر بود و برجستگی و نمود بیشتری داشتند. البته ایشان یک ناقل بود؛ ولی من از افراد متعدد این را شنیده‌ام و فراوان و متعدد و غیرواحدی در این زمینه دارم.۱۲/۰۶/۱۳۸۶

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

حرکت سیل جمعیت به سمت پاوه
بعد از فرمان امام خمینی(ره)

امروز نسل جوان ما در برابر هر امتحانی مثل همان نسل جوان دوران جبهه است. بعضی با دیدن یک ناهنجاری در یک دختر یا پسری در خیابانی یا در محیطی، فوراً قضاوت می‌کنند که نسل جوان ما از بین رفت؛ نه آقا! آن وقت هم داشتیم. نسل جوان، نسل جوانِ مؤمنی است. در آزمون های دشوار است که یک ملت را می‌توان شناخت؛ یک ملت در آزمون های دشوار خودش را نشان می‌دهد. نخبگان یک ملت تأثیر خودشان را در سرنوشت کشورشان آن وقتی می‌توانند نشان دهند که آزمایشهای دشوار پیش بیاید. یک روز - در شهریور ۱۳۲۰ - چند لشگر از شرق و چند لشگر از غرب وارد کشور شدند و چند تا هواپیما در آسمانها پیدا شدند؛ نیروهای نظامی آن روزِ کشور از پادگانها هم گریختند! نه فقط در جبهه‌ها نماندند، بلکه آنهایی هم که در پادگان بودند، خزیدند تو خانه‌ها و خود را مخفی کردند!

یک روز هم همین ملت ساعت ۲ بعد از ظهر امام اعلام کرد که مردم بروند پاوه را از دست دشمنان خارج کنند؛ مرحوم شهید چمران به خود من گفت: به‌مجرد اینکه پیام امام از دیوار پخش شد، ما که آنجا در محاصره‌ی دشمن بودیم، احساس کردیم که دشمن دارد شکست می‌خورد. بعد از چند ساعت هم سیل جمعیت به سمت پاوه راه افتاد. من ساعت چهار و پنج همان روز در خیابان به طرف منزل امام می‌رفتم؛ دیدم اصلاً اوضاع دگرگونه است. همین‌طور مردم در خیابانها سوار ماشینها می‌شوند و از مراکز سپاه و مراکز مربوط به اعزام جبهه، به جبهه‌ها می‌روند. این همان مردمند؛ اما فکر و محتوای ذهن تغییر پیدا کرده است؛ آرمان پیدا کردند؛ به هویت خودشان واقف شدند؛ خود را شناخته‌اند. همین‌طور باید پیش برود.۱۸/۰۸/۱۳۸۵
بیانات در دیدار نخبگان جوان

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

بروزجلوهای معنویت در ارتش بعداز پیروزی انقلاب

ما هنوز از دنیا خیلی عقبیم؛ چون مدتهای مدیدی ما را عقب نگه‌داشته بودند - این را خودمان بروشنی می‌دانیم - ولی ما داریم با سرعت این فاصله را طی می‌کنیم تا به جلو برسیم. این، مظهر کاملش در جنگ است؛ هم از جهت روحیات انسانی، و هم از جهت استعداد گرایش معنوی، صفا و معنویت و لطافت، که این همه‌جا بود.

شما ببینید ارتش ایران را در چه شرایطی به‌وجود آوردند؛ چگونه تربیت کردند و با چه شرایطی اینها را رشد دادند. شرایط، کاملاً شرایط ضدمذهب بود. آن‌وقت همین ارتش، در نیروی هوایی‌اش، در نیروی زمینی‌اش، در نیروی دریایی‌اش، یك‌سال‌ونیم تا دو سال بعد از پیروزی انقلاب که جنگ شروع شد، کارهایی کرد و جلوه‌هایی نشان داد که حقیقتاً محیرالعقول است. جوانهایی که بمباران‌ها و حملات هوایی اول جنگ را با هواپیماهای خود به‌وجود آوردند، تربیت‌شده‌های ارتش سابق بودند؛ اما جوهر معنویت، خلوص و صفا در اینها بود. من در منطقه‌ی اهواز غالباً نیمه‌های شب می‌رفتم از منطقه بازدید می‌کردم. این منظره را خودم دیدم؛ پشت خاکریز و پای تانك، فسری ایستاده بود و داشت نماز شب می‌خواند.

بچه‌های شهید چمران در ستاد جنگ‌های نامنظم جمع می‌شدند و هر شب عملیات می‌رفتند و بنده را هم گاهی با خودشان می‌بردند. یك شب دیدم افسری با من کار دارد؛ به‌نظرم سرهنگ ۲ یا سرگرد بود. چون محل استقرار ما لشکر ۹۲ بود، لذا به اینها نزدیك بودیم. آن افسر پیش من آمد و گفت: من با شما یك کار خصوصی دارم. من فکر کردم مثلاً می‌خواهد درخواست مرخصی بدهد. یك‌خرده لجم گرفت که حالا در این حیص و بیص چه وقت مرخصی رفتن است. اما دیدم با حالت

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

گریه آمد و گفت: شب‌ها که این بچه‌ها به عملیات می‌روند، اگر می‌شود، من را هم با خودشان ببرند(!) بچه‌ها شب‌ها با مرحوم شهید چمران به قول خودشان به شکار تانك می‌رفتند و این سرهنگ آمده بود التماس می‌کرد که من را هم ببرید! چنین منظره‌ها و جلوه‌هایی را انسان مشاهده می‌کرد؛ این نشان‌دهنده‌ی آن ظرفیت معنوی است. بچه‌های بسیجی و بچه‌های سپاه و داوطلبان جبهه و آدمهایی از قبیل شهید چمران که جای خود دارند. این، یك بعد از ظرفیت این ملت عظیم است.۳۱/۰۶/۱۳۸۴
بیانات در دیدار جمعی از پیشکسوتان جهاد و شهادت و خاطره گویان دفتر ادبیات و هنر مقاومت

تربیت و آموزش های جنگ را مرحوم چمران درست کرد. جاهایی را معیّن کرد برای تمرین. خود ایشان، انصافاً به کارهای چریکی وارد بود. در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر تمرین دیده بود. به خلاف ما که هیچ سابقه نداشتیم، ایشان سابقه ی نظامیِ حسابی داشت و از لحاظ جسمانی هم، از من قویتر و کار کشتهَتر و زبدهتر بود. لذا، وقتی صحبت شد که«کی فرماندهی این عملیات باشد؟» بی تردید، همه نظر دادیم که مرحوم چمران، فرماندهی این تشکیلات شود. ما هم جزو ابواب جمع آن تشکیلات شدیم.۱۱/۰۶/۱۳۷۲

سردار رشید اسلام، مالک اشتر زمان، چمران عزیز انسانی در خط حاکمیت قرآن بود.۰۵/۰۴/۱۳۶۰
بیانات در خطبه‌های نماز جمعه تهران

جهاد چمران عزیز در خوزستان دنبال هی جهادش در کردستان و دنباله ی جهاد بزرگش در لبنان بود. در همه جا یک هدف و یک خط را تعقیب میکرد.۰۵/۰۴/۱۳۶۰
بیانات در خطبه‌های نماز جمعه تهران

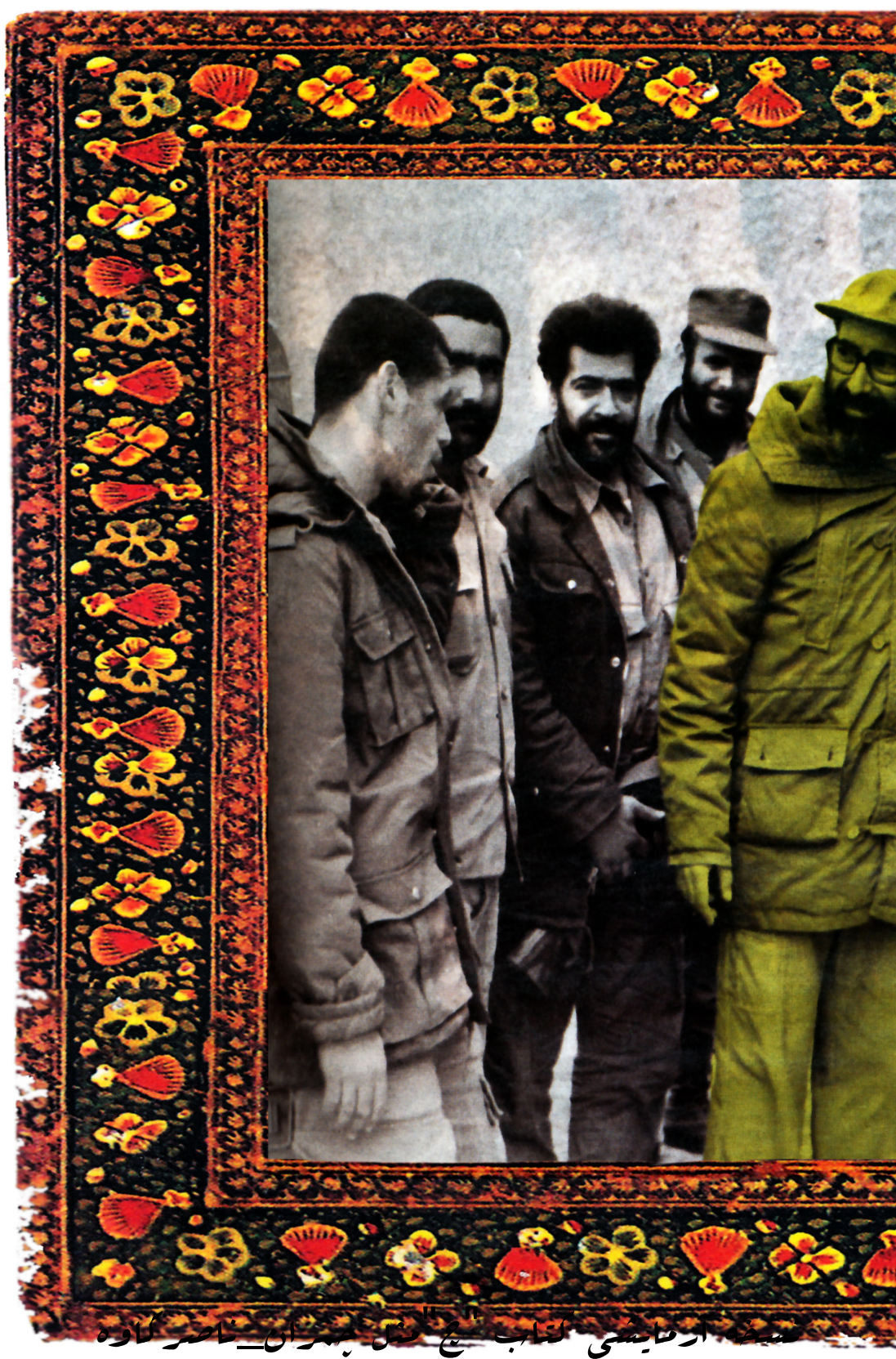
نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



شهید مصطفی چمران

asr-entezar.ir

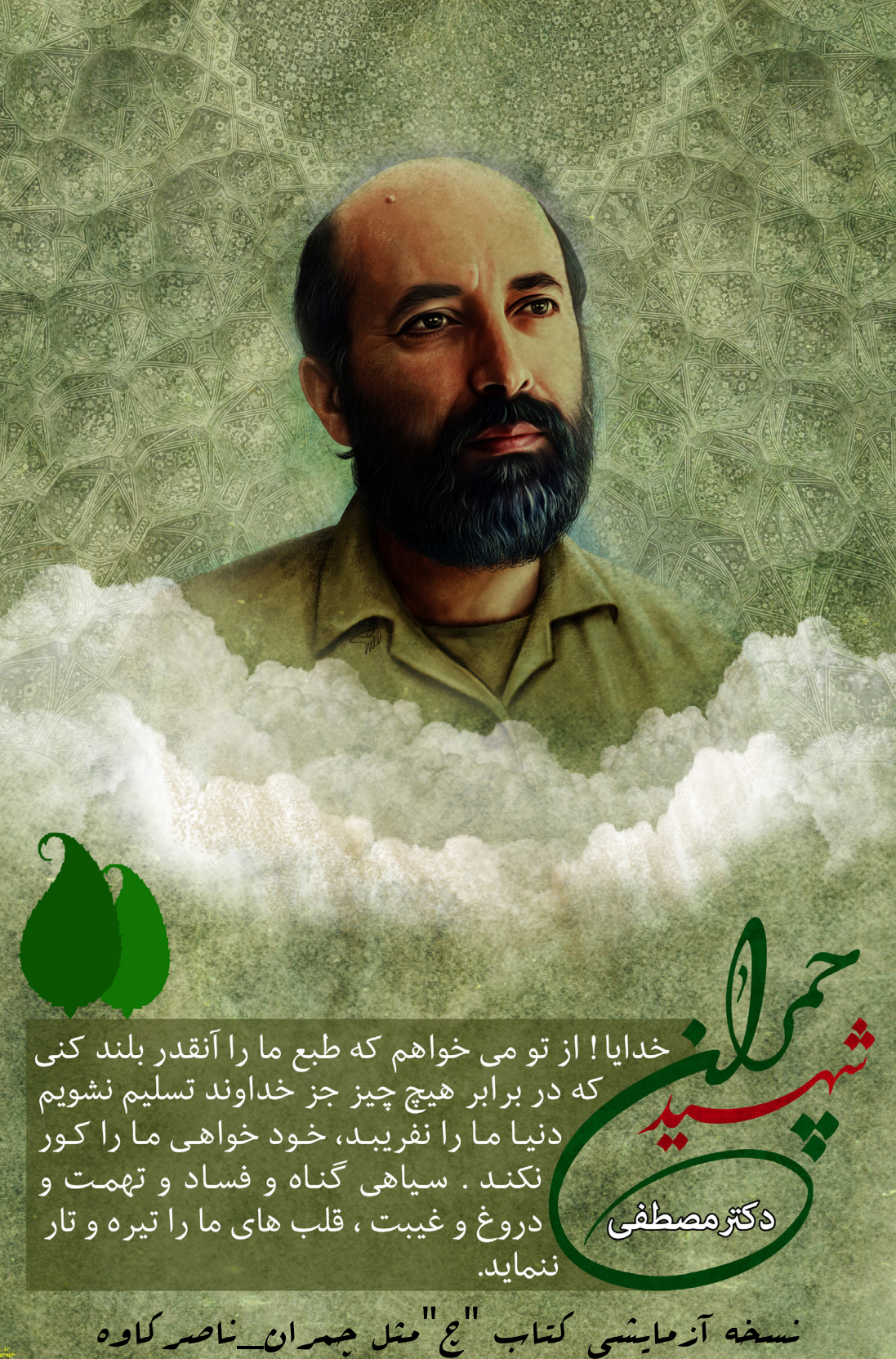
نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران ـ ناصر کاوه



چمرانِ امام خمینی

دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان به مناسبت چهلمین سالگرد شهادت دکتر مصطفی چمران گزارشی را منتشر کرده است که در ادامه از نظرتان می‌گذرد. **«من از جبل عامل آمده‌ام، سرزمینی که ابوذر غفاری، صدیق پیامبر بزرگ برای اولین بار اسلام راستین را به مردم آن منطقه تبلیغ کرد و مسجدی برای عبادت خدا بنا نمود... من از جبل عامل آمده‌ام که در دوران ۱۴۰۰ ساله تاریخ اسلام همیشه مظلوم بوده است... من نماینده محرومین و مستضعفان جنوب لبنان هستم که همه‌روزه زیر آتش توپخانه سنگین و بمب‌های هواپیماهای اسرائیل می‌سوزند... من آمده‌ام که فریاد ضجه آلود شیعیان لبنان را در زیر آسمان بلند ایران طنین‌انداز کنم...»** این جملات بخشی از دل‌نوشته‌های شهید دکتر مصطفی چمران است؛ او که در واپسین روزهای مبارزه علیه رژیم ستم‌شاهی به عشق خمینی و پیوستن به امواج خروشان ملت، عازم ایران شد. دکتر چمران در نخستین روزهای پیروزی انقلاب از سوی دولت موقت در سمت معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب مشغول حل و فصل مسائل نقاط بحرانی کشور شد. اولین ماموریتش نمایندگی دولت بازرگان برای غائله کردستان بود. او به همراه تیمسار شهید فلاحی، فرمانده وقت نیروی زمینی عازم مریوان شد تا با مذاکره، قضایا را به طور مسالمت‌آمیز خاتمه بخشد. خودش در این باره چنین نوشته است: «... ما مدت ده روز در مریوان ماندیم و با فعالیت شبانه‌روزی و جلسات متعدد طولانی با همه طرف‌ها بالاخره موفق شدیم که قضیه مریوان را با صلح و صفا حل کنیم. بزرگان شهر نظرات ما را می‌پذیرفتند ولی احزاب چپ به شدت توطئه می‌کردند که خونریزی به راه بیندازند و دامنه آشوب و اغتشاش بالا بگیرد...»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه


شهید حمران
دکتر مصطفی
خدایا ! از تو می خواهم که طبع ما را آنقدر بلند کنی که در برابر هیچ چیز جز خداوند تسلیم نشویم دنیا ما را نفریبد، خود خواهی ما را کور نکند . سیاهی گناه و فساد و تهمت و دروغ و غیبت ، قلب های ما را تیره و تار ننماید.
نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه



شهید دکتر مصطفی چمران:

خدایا از بد کردن آدم‌هایت شکایت داشتم به درگاهت؛ اما شکایتم را پس می‌گیرم؛ من نفهمیدم، فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تا هر زمان که دلم گرفت از آدم‌هایت، نگاهم به تو باشد... گاهی فراموش می‌کنم که وقتی کسی کنار من نیست، معنایش این نیست که تنهایم؛ معنایش این است که همه را کنار زدی تا خودم باشم و خودت... با تو تنهایی معنا ندارد و من مانده ام که اگر تو را نداشتم چه می‌کردم؟! دوستت دارم خدای من...

نسخه آزمایشی کتاب ج مثل چمران_ناصر کاوه

دشمنی که از سال‌ها پیش در آنجا نفوذ کرده و بنا به اسناد ساواک، سرویس جاسوسی اسرائیل (موساد) براساس پیمان‌های خود با شاه، پایگاه‌های متعددی را در کردستان ایران و عراق برپا ساخته بود، نقشه‌های دور و درازی برای این منطقه مهم داشت و قرار نبود با مسالمت و مذاکره از میدان به در رود.

غائله کردستان پس از مریوان و سنندج در پاوه متمرکز شد. در تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۵۸، حملات بی‌سابقه به شهر پاوه آغاز شد که در نیمه‌های شب به اوج خود رسید و فردای آن روز نیز به شدت ادامه داشت.

دکتر چمران و تیمسار فلاحی وقتی به پاوه رسیدند، شهر در آستانه سقوط بود. بالگرد آنها در حالی که از هر طرف بر آن گلوله می‌بارید، بر زمین نشست. شهر در اختیار ضدانقلاب قرار داشت و تنها پایگاه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فرماندهی شهید اصغر وصالی مقاومت می‌کرد در حالی که از ۶۰ پاسدار آن، فقط ۱۶ نفر باقی مانده و۶-۷ نفر همان‌ها هم مجروح بوده و بقیه خسته از مقابله‌ای نابرابر و ناجوانمردانه یک هفته‌ای، دل‌شکسته و گرسنه و زخمی در سخت‌ترین شرایط همچنان به مقاومت خود ادامه می‌دادند. و اینک حضور دکتر چمران برایشان قوت قلب و نقطه اتکای محکمی بود.
دکتر چمران در تمام آن سال‌هایی که در لبنان و همراه مردم در کنار فلسطینی‌ها علیه اسرائیل جنگیده بود، چنین صحنه‌های غریبی را تجربه نکرده بود. شب سختی را با عده قلیلی پاسدار مجروح و خسته و همچنین مردم آواره و پناهنده به پایگاه سپاه پاوه به صبح رساندند. در تمام طول شب، محاصره هزاران فرد مسلح، هر لحظه احتمال یورش و قلع و قمع را می‌داد. حدود ساعت ۴ صبح، عوامل حزب منحله دموکرات با بلندگو در داخل شهر می‌چرخیدند و فریاد می‌زدند:

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

«... هرکس وفاداری خود را به حزب دموکرات اعلام کند، در امن و امان است. ما فقط آمده‌ایم که پاسداران و دکتر چمران را سر ببریم...» اما در آن دقایق و لحظات اتفاق شگفت‌انگیزی افتاد که همه اوضاع را دگرگون کرد. خود شهید چمران آن لحظات و صحنه را چنین توضیح داده است:

«... صبح روز ۱۳۵۸/۵/۲۷ بر بالای دیوار خانه پاسداران ایستاده بودیم و به شهر می‌نگریستیم و گلوله از هر طرف همچنان می‌بارید. یکباره فریاد الله اکبر پاسداران به هوا بلند شد، پرسیدم مگر چه شده است؟

گفتند امام خمینی اعلامیه‌ای صادر کرده است... اعلامیه‌ای تاریخی که اساس بزرگ‌ترین تحولات انقلابی کشور ما به شمار می‌رود. اعلامیه‌ای که سرنوشت کردستان و ایران را دگرگون کرد. انقلابی‌ترین اعلامیه‌ای که از بزرگ‌مردی هشتاد ساله، بدون آنکه دروس نظامی خوانده باشد و استراتژی نبرد را بداند و یا در تاکتیک‌های نظامی تجربه داشته باشد، صادر شده است. امام خمینی فرماندهی کل قوا را به دست می‌گیرد و فرمان می‌دهد که ارتش باید در عرض بیست و چهار ساعت خود را به پاوه برساند و ضدانقلاب را قلع و قمع کند...»

برای دکتر چمران باور کردنی نبود غائله‌ای که با همه آن تعامل‌ها و مذاکرات و مقاومت‌ها و ایثارگری‌ها، به دلیل تجاوز وحشیانه مزدوران آمریکا و اسرائیل نتوانست به نقطه مطلوب برسد، چگونه با یک پیام و یک فرمان از صدها کیلومتر آن سوتر، کارش تمام شد. پیام و فرمانی که برگرفته از معارف الهی و تمسک به ولایت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت ایشان بود، از جنس همان پیام‌هایی که طومار رژیم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را در هم پیچید.

دکتر چمران این واقعه تاریخی را «معجزه» خواند و در بخشی از پیامش به همین مناسبت با دستخط خود نوشت:

«معجزه‌ای رخ داد، آنچنان کوبنده و زیر و روکننده که برای هیچ‌کس قابل تصور نبود، همان‌گونه که چند ماه پیش یک چنین معجزه عجیبی به وقوع پیوست و انقلاب پرافتخار ایران را پیروز کرد. فرمان امام صادر شد، به کوه‌ها و دره‌ها و دشت‌ها لرزه انداخت، پاسداران از جان گذشته با فریاد الله اکبر می‌خروشیدند و زمین و زمان و آسمان لبیک می‌گفتند، چه معجزه‌ای که فقط از مردان برانگیخته خدا میسر است و بس... نیروهای دشمن از هر سو پا به فرار گذاشتند و مومنین به انقلاب آنچنان نیرو گرفتند که دست به پیشروی زدند...

در این چند روز مصیبت، می‌توانم به جرات بگویم که حتی یک قطره اشک نریختم و در برابر سخت‌ترین فاجعه‌های منقلب‌کننده با اینکه درون خود گریه می‌کردم ولی در ظاهر قدرت خود را به شدت حفظ می‌نمودم و همه دردها و رنج‌ها و ناراحتی‌ها را در ضمیر نابخود حبس می‌کردم تا لحظه‌ای که در فرمانداری به عکس امام برخوردم، یکباره سیل اشک ریختن کرد و همه عقده‌ها و فشارها و ناراحتی‌ها آرامش یافت و خوب احساس می‌کردم که فقط یک قدرت روحی بزرگ در یک ابرمرد تاریخ قادر است چنین معجزه‌ای کند...»

به نظر می‌آید اینچنین همه سیر تحول فکری و تجربیات مبارزاتی شهید چمران در طول حدود ۳۰ سال، اینک به نقطه تعیین‌کننده‌ای رسیده بود. تجربیاتی از مرداد ۱۳۳۲و فعالیت در نهضت مقاومت ملی گرفته تا بعد از آن در خارج کشور و انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و حضور در «ناسا» (با یک مدرک تحصیلی دکترای منحصر به فرد در «فیزیک پلاسما») و شرکت «بِل» و سپس مهاجرت به لبنان و بنیانگذاری جنبش



شهید دکتر مصطفی چمران

یکی از رزمنده های ارتشی می گفت: «من هم در انگلیس دوره دیده ام، هم در آمریکا و هم در اسرائیل. خیلی جنگیده ام.فرمانده زیاد دیده ام. دکتر چمران اولین فرمانده ای است که موقع جنگیدن جلوی نیروهاست و موقع غذا خوردن ، عقب صف!

به نقل از کتاب «یادگاران»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

امل درکنار امام موسی صدر و بعد از آن، حضور در ایران و دولت بازرگان و... اینک همه آن مسیر تحول، پس از ۴۸ ساعت محاصره پاوه و با آن پیام تاریخی امام به نقطه اوج خود رسیده بود.

دکتر چمران پس از حماسه پاوه به واقع چمران امام خمینی شد. یادداشت‌ها و مکتوبات وی پس از آن واقعه که در کتابی به نام «کردستان» جمع‌آوری شد و به چاپ رسید، مصاحبه‌های متعددش چه درباره کردستان و چه درباره جنگ تحمیلی که تصاویرش نیز موجود است و قطعات عارفانه‌اش، همه و همه نشان از همان دکتر چمرانی دارد که لحظه به لحظه بیشتر و بیشتر در مسیر «شدن»، قدم برداشت، او به فرمان حضرت امام به وزارت دفاع و سپس نمایندگی ایشان در شورای عالی دفاع منصوب شد. در همین حال با آغاز جنگ تحمیلی ستاد جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد و فراتر از عمق جبهه به جنگ با دشمن بعثی رفت و چندین بار زخمی شد تا در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ که در جبهه دهلاویه به شهادت رسید.

شهید دکتر چمران در تحلیل جریانات کردستان نوشت:

«... ما می‌خواستیم گلوله‌های آنها را با منطق جواب دهیم، اما متاسفانه دریافتیم که منطق و محبت و سلام بر قلب‌های تیره و بی‌ایمان تاثیری ندارد... از آزادی در ایران سوءاستفاده کردند و سیل اسلحه و قاچاق را به این سرزمین گشودند. یکصد و هشتاد روزنامه و مجله با پول خارجی به راه انداختند تا جو ایران را مسموم کنند و جوانان را گمراه نمایند. توطئه و تهمت و دروغ و خیانت، کار و زندگی آنها شد مثل حماله الحطب. این حمال‌های استعمار از گنبد به سنندج و از سنندج به خرمشهر و از خرمشهر به نقده در حرکت بودند تا به آتش توطئه و خیانت دامن بزنند. این خودفروختگان بی‌همه‌چیز می‌خواهند نظام اسلامی ایران را واژگون کنند...»

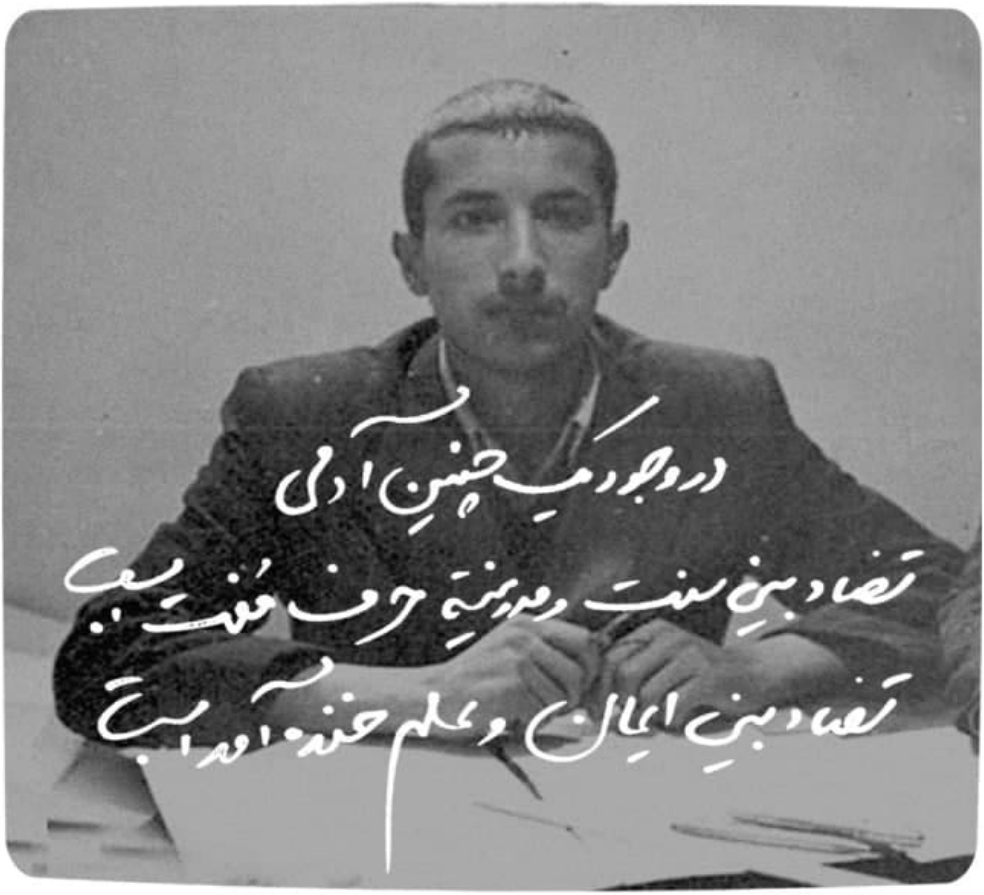
نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

حماسه پاوه یکی از مهم‌ترین مصادیق برای روایت حماسه چمران و باورهایش است. چراکه امروز، خیلی‌ها سنگ چمران را به سینه می‌زنند. همان‌ها که در آن زمان در صف شبه روشنفکران در مقابل انقلاب و امام ایستاده بودند و با انتشار نشریاتی که شهید چمران آنها را منحرف‌کننده جوانان خواند، از ضد انقلابیون و امثال عزالدین حسینی (به قول دکتر چمران: «ضد الدین یزیدی ساواکی») و حزب دموکرات و جلادان کومله (که به شیوه تکفیری‌های امروز، بسیاری از پاسداران و مردم را سر بریدند) حمایت کردند و در همان نشریات، دکتر چمران و یاران پاکبازش را ضد خلق جلوه دادند. همان‌ها که بعدها و حتی امروز در نشریات شبه روشنفکری به ارزش‌های انقلاب تاخته و می‌تازند و برای سازش با امپریالیسم آمریکا، به هر طناب پوسیده‌ای متشبث می‌شوند.

و دکتر چمران علی‌رغم زیست و زندگی با چنان افرادی، اما به حول و قوه الهی که لحظات بسیاری را با او به راز و نیاز عاشقانه نشست، به آنچه لایق و شایسته‌اش بود، دست یافت. **از همین روی امام خمینی در بخشی از پیام خود در سوگ شهادت دکتر چمران نوشتند: «... هنر آن است که بی‌هیاهوهای سیاسی و خودنمایی‌های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوا و این هنر مردان خداست. او (دکتر چمران) در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت، روانش شاد و یادش بخیر...»**

۱- لبنان ـ شهید دکتر مصطفی چمران ـ بنیاد شهید چمران
چاپ هفتم ـ اردیبهشت ۱۳۸۹ ـ صفحه ۱۶ تا ۱۹
۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک ـ جلد ۱۱- شهید سرافراز دکتر مصطفی چمران ـ مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات چاپ اول ـ خرداد ماه ۱۳۷۸

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



این تضادهای قلابی و تضادهای دروغین...
اینها دیگر در وجود یک همچنین آدمی بی معنا است.
هم علم هست، هم ایمان؛ هم سنت هست، هم تجدد؛
هم نظر هست، هم عمل؛ هم عشق هست، هم عقل.

توصیف آیت الله خامنه‌ای از شهید چمران ۸۹/۴/۲

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

نیایش های شهید دکتر مصطفی چمران

پرگشایم
خوش دارم که در نیمه های شب در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم. با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم. آرام آرام به عمق کهکشانها صعود نمایم، محو عالم بی نهایت شوم . از مرزهای علم وجود درگذرم و در وادی ثنا غوطه ور شوم و جز خدا چیزی را احساس نکنم.

توکل و رضا
« ترا شکر می کنم که از پوچی ها ، ناپایداری ها ، خوشی ها و قید و بندها آزادم کردی و مرا در طوفانهای خطرناک حوادث رها ننمودی، و درغوغای حیات، در مبارزه با ظلم و کفر غرقم کردی، لذت مبارزه را به من چشاندی ، مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی... فهمیدم که سعادت حیات در خوشی و آرامش و آسایش نیست ، بلکه در جنگ و درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم و بالاخره در شهادت است.

خدایا ترا شکر می کنم که به من نعمت « توکل « و « رضا» عطا کردی، و در سخت ترین طوفانها و خطرناکترین گردابها، آنچنان به من اطمینان و آرامش دادی که با سرنوشت و همه پستی ها و بلندیهایش آشتی کردم و به آنچه تو بر من مقدر کرده ای رضا دادم.

خدایا در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی ، تو در کویر تنهایی، انیس شبهای تار من شدی، تو در ظلمت ناامیدی، دست مرا گرفتی و کمک کردی... که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه پیش بینی نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی، و در میان ابرهای ابهام و در مسیری تاریک، مجهور و وحشتناک مرا هدایت کردی.»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

می خواستم شمع باشم

« همیشه می خواستم که شمع باشم ، بسوزم ، نور بدهم و نمونه ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشم می خواستم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکشم.

می خواستم در دریای فقرغوطه بخورم و دست نیاز به سوی کسی دراز نکنم. می خواستم فریاد شوق و زمین وآسمان را با فداکاری و آسمان پایداری خود بلرزانم. می خواستم میزان حق و باطل باشم و دروغگویان ومصلحت طلبان و غرض ورزان را رسوا کنم. می خواستم آنچنان نمونه ای در برابر مردم به وجود آورم که هیچ حجتی برای چپ و راست نماند، طریق مستقیم روشن و صریح و معلوم باشد، و هر کسی در معرکه سرنوشت مورد امتحان سخت قرار بگیرد و راه فرار برای کسی نماند...»

در سرزمین کفر، تو بودی

« خدایا می دانی که در زندگی پرتلاطم خود، لحظه ای تو را فراموش نکردم.همه جا به طرفداری حق قیام کرده ام. حق را گفته ام. از مکتب مقدس تو در هر شرایطی دفاع کرده ام. کمال و جمال و جلال تو را به همه مخالفان و منکران وجودت عرضه کرده ام و از تهمت ها و بدگویی ها و ناسزاهای آنها ابا نکردم.

در آن روزگاری که طرفداری ازاسلام به ارتجاع و به قهقراگری تعبیر می شد و کمتر کسی جرأت می کرد که از مکتب مقدس تو دفاع کند، من در همه جا، حتی در سرزمین کفر، علم اسلام را بر می افراشتم و با تبلیغ منطقی و قوی خود، همه مخالفین را وادار به احترام می کردم و تو ای خدای بزرگ! خوب می دانی که این فقط بر اساس اعتقاد و ایمان قلبی من بود و هیچ محرک دیگری جز تو نمی توانست داشته باشد.»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



از بدکردن آدم هایت شکایت داشتم به درگاه
فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تاهم
باشد،گاهی فراموش می کنم که وقتی کسی ک
معنایش این است که همه راکنار زدی تاخودم
تو را نداشتم چه می کردم، «دوستت دارم خدا

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



ست،اما شکایتم را پس می گیرم، من نفهمیدم،
ر زمان که دلم گرفت ازآدم هایت، نگاهم به تو
نارمن نیست، معنایش این نیست که تنهایم،
باشم و خودت،باتو تنهایی معنا ندارد،مانده ام
ی من»

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

آرامش غروب

« خوش دارم آزاد از قید و بندها درغروب آفتاب بر بلندای کوهی بنشینم و فرو رفتن خورشید را در دریای وجود مشاهده کنم و همه حیات خود را به این زیبایی خدایی بسپارم و این زیبایی سحرانگیز، با پنجه های هنرمندش با تار و پود وجودم بازی کند، قلب سوزانم را بگشاید، آتشفشان درد و غم را آزاد کنم، اشک را که عصاره حیات من است، آزادانه سرازیرنمایم، عقده ها و فشارهایی را که بر قلب و روحم سنگینی می کنند بگشایم غم های خسته کننده ای را که حلقومم را می فشرند و دردهای کشنده ای که قلبم را سوراخ سوراخ می کند، با قدرت معجزه آسای زیبایی تغییر شکل دهد و غم را به عرفان و درد را به فداکاری مبدل کند و آنگاه حیاتم را بگیرد و من دیوانه وار همه وجودم را تسلیم زیبایی کنم و روحم به سوی ابدیتی که نورهای زیبایی می گذرد پرواز کند و در عالم آرامش و طمأنینه از کهکشانها بگذرم و برای لقاء پروردگار به معراج روم و از درد هستی و غم وجود بیاسایم و ساعتها و ساعتها در همان حال باقی بمانم و از این سیر ملکوتی لذت ببرم.»

دنیا

« دنیا میدان بزرگ آزمایش است که هدف آن جز عشق چیزی نیست. در این دنیا همه چیز در اختیار بشر گذاشته شده، وسایل و ابزار کار فراوان است، عالیترین نمونه های صنعت، زیباترین مظاهر خلقت، از سنگریزه ها تا ستارگان، از سنگدلان جنایتکار تا دلهای شکسته یتیمان، از نمونه های ظلم و جنایت تا فرشتگان حق و عدالت، همه چیز و همه چیز در این دنیای رنگارنگ خلق شده است. انسان را به این بازیچه های خلقت مشغول کرده اند. هر کسی به شأن خود به چیزی می پردازد، ولی کسانی یافت می شوند که سوزی در دل و شوری در سر دارند که به این بازیچه راضی نمی شوند. این نمونه های زیبای خلقت را دوست دارند و می پرستند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

تو مرا عشق کردی

« خدایا تو مرا عشق کردی که در قلب عشاق بسوزم. تو مرا اشک کردی که در چشم یتیمان بجوشم. تو مرا آه کردی که از سینه بینوایان و دردمندان به آسمان صعود کنم. تو مرا فریاد کردی که کلمه حق را هر چه رساتر برابر جباران اعلام نمایم. تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی و در کویر فقر و حرمان تنهایی سوزاندی. خدایا تو پوچی لذات زودگذر را عیان نمودی، تو ناپایداری روزگار را نشان دادی. لذت مبارزه را چشاندی. ارزش شهادت را آموختی.»

سه طلاقه

« من دنیا را طلاق دادم. خدای بزرگ مرا در آتش عشق و محبت سوزاند. مقیاس ها و معیارهای جدید بر دلم گذاشت و خواسته های عادی و مادی و شخصی در نظرم حذف شد.

روزگاری گذشت که دنیا و مافیها را سه طلاقه کردم و ازهمه چیز خود گذشتم. از همه چیز گذشتم و با آغوش باز به استقبال مرگ رفتم و این شاید مهمترین و اساسی ترین پایه پیروزی من در این امتحان سخت باشد.»

آفرینش دریا

« خدایا تو را شکر می کنم که دریا را آفریدی ، کوهها را آفریدی و من می توانم به کمک روح خود در موج دریا بنشینم و تا افق بی نهایت به پیش برانم و بدین وسیله از قید زمان و مکان خارج شوم و فشار زندگی را ناچیز نمایم.

خدایا تو را شکر می کنم که به من چشمی دادی که زیباییهای دنیا را ببینم و درک زیبایی را به من رحمت کردی تا آنجا که زیبایی هایت را و پرستش زیبایی را جزیی از پرستش ذاتت بدانم.»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه


چه
درایر
شر
رابیم
امام
نمازهایت را


ران
ن دنیا
رف
ه کرد
خمینی
عاشقانه بخوان

سوگند

« خدایا به آسمان بلندت سوگند، به عشق سوگند، به شهادت سوگند، به علی سوگند، به حسین سوگند، به روح سوگند، به بی نهایت سوگند، به نور سوگند، به دریای وسیع سوگند، به امواج روح افزا سوگند، به کوههای سر به فلک کشیده سوگند، به شیپور جنگ سوگند، به سوز دل عاشقان سوگند، به فداییان از جان گذشته سوگند، به درد دل زجرکشیده گان سوگند، به اشک یتیمان سوگند، به آه جانسوز بیوه زنان سوگند، به تنهایی مردان بلند سوگند که من عاشق زیبائیم. چه زیباست همدردعلی شدن، زجرکشیدن، از طرف پست ترین جنایتکاران تهمت شنیدن، از طرف کینه توزان بی انصاف نفرین شنیدن، چه زیباست در کنار نخلستان های بلند در نیمه های شب، سینه داغدار را گشودن و خروشیدن و با ستارگان زیبای آسمان سخن گفتن، چه زیباست که دراین موهبت بزرگ الهی که نامش غم و درد است، شیعه تمام عیارعلی شدن.»

قربانی فرزند آدم

« ای خدای بزرگ ، ای آنکه نمونه ی بزرگی چون حسین علیه السلام را به جهان عرضه کرده ای، ای آنکه برای اتمام حجت به کافران وجودت... سیاهی ها و تباهی ها را به آتش وجود حسین ها روشن نموده ای، ای آنکه راه پرافتخار شهادت را، برای آخرین راه حل انسانها بازکرده ای، ای خدا، ای معشوق من، ای ایده آل آرزوهای مردم عارف، به من توفیق ده تا مثل مخلصان و شیفتگان ، در راهت بسوزم و ازین خاکستر مادی آزاد گردم. ای حسین علیه السلام، من برای زنده ماندن تلاش نمی کنم و از مرگ نمی هراسم ، بلکه به شهادت دل بسته ام و از همه چیز دست شسته ام ، ولی نمی توانم بپذیرم که ارزشهای الهی و حتی قداست انقلاب بازیچه دست سیاستمداران و تجار ماده پرست شده است.قبول شهادت مرا آزاد کرده است، من آزادی خود را به هیچ چیز حتی به حیات خود نمی فروشم.

خدایا ابراهیم را گفتی که عزیزترین فرزندش را قربانی کند، و او اسماعیل را مهیای قربانی کرد...هنگامی که پدر کارد را به گلوی فرزندش نزدیک می کرد، ندا آمد دست نگه دار. ابراهیم آزمایش خود را داد، ولی اسماعیل هنوز به آن درجه تکامل نرسیده بود که قربانی شود، زمان زیادی گذشت تا قربانی کاملی که عزیزترین فرزندان آدم بود، به درجه ارزش قربانی شدن رسید، و در همان راه خدا قربانی شد و او حسین بود.

خدایا تو به من دستور دادی که در راه تو قربانی شوم، فوراً اجابت کردم و مشتاقانه به سوی قرارگاه عشق حرکت کردم... اما تو می خواستی که این قربانی هر چه باشکوه تر باشد، لذا دوستانم را و فرزندم را و عزیزترین کسانم را به قربانی پذیرفتی... و مرا در آتش اشتیاق منتظر گذاشتی...»

فقر مرا پروراند
« فقر و بی چیزی بزرگترین ثروتی بود که خدای بزرگ به من ارزانی داشت. همت و اراده مرا آنقدر بلند کرد که زمین و آسمان ها نیز در نظرم ناچیز شدند.
هنگامی که شهیدی خون پاکش را در اختیارم می گذارد و فقر اجازه نمی دهد که یتیمانش را نگبهانی کنم.
هنگامی که مجروحی در آخرین لحظات حیات به من نگاه می کند و با نگاه خود از من تقاضای کمک دارد ، من می سوزم، آب می شوم و قدرت ندارم کمکش کنم.
هنگامی که در سنگر خونین ترین قتالها و جنگ آوری، از گرسنگی شکمش خشک شده و نمی تواند آب را از گلو فرو بدهد من که اینها را می بینم و صبر می کنم دیگر ترس و وحشتی از فقر ندارم.
این قفس آهنین را شکسته ام و آنقدر احساس بی نیازی می کنم که زیر سخت ترین ضربه ها و کوبنده ترین هجوم ها از هیچ کس تقاضای کمک نمی کنم. «

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



ابوالفقرا

مردم فقیر لبنان ماشین نداشتند. پیاده رفت و آمد می کردند. بعضی هایشان توان خرید لباس برای عید فرزند خود را نداشتند.بیشتر شب ها گرسنه می خوابیدند. مصطفی این را می دید. ساده می گشت، لباس نو نمی پوشید و یک ساعت و نیم راه مدرسه رتا خانه اش را پیاده می رفت.
مردم لبنان هم او را همدرد خود میدانستند، لقب «ابوالفقرا»را به او دادند.

عشق

وصیت من درباره عشق و حیات و وظیفه است. عشق، هدف حیات و محرک زندگی من است. زیبا تر از عشق چیزی ندیده ام و بالاتر از عشق چیزی نخواسته ام...».

وظیفه

«از هیچ چیز و هیچ کس امید و انتظاری ندارم. از هیچ چیز و هیچ کس وحشتی ندارم. فقط بخاطر وظیفه برمی خیزم. به خاطر وظیفه غذا می خورم.به خاطر وظیفه می خوابم. به خاطر وظیفه می جنگم. به خاطر وظیفه حرف می زنم.به خاطر وظیفه زندگی می کنم...و الا حیات بر من سخت سنگین و غیر قابل تحمل می شد.

خدا

می خواست برود. مادر گفت:« ... فقط یک وصیت می کنم و آن این است که خدای بزرگ را فراموش نکن.» بیست و دو سال بعد، مصطفی به ایران بازگشت و برای مادر چنین نوشت:« ... به تو اطمینان میدهم که در این مدت دراز، حتی یک لحظه خدا را فراموش نکردم. عشق او آنقدر با تاروپود وجودم آمیخته بود که یک لحظه حیات من بدون حضور او میسر نبود.»



۱۳۱۱
۳۱ خرداد ۱۳۶۱
ه امام در شورای عالی دفاع

بی نیاز
« خدایا از آنچه کرده ام اجر نمی خواهم و به خاطر فداکاریهای خود بر تو فخر نمی فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام تو میسرنمودی، همه استعدادهای من، همه قدرتهای من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم.

مغموم
خدایا عذر می خواهم از اینکه در مقابل تو می ایستم و از خود سخن می گویم و خود را چیزی به حساب می آورم که تو را شکر کند و در مقابل تو بایستد و خود را طرف مقابل به حساب آورد! خدایا آنچه می گویم از قلبم می جوشد و از روحم لبریز می شود. خدایا دل شکسته ام، زجر کشیده ام، ظلم زده ام، از همه چیز ناامید و از بازی سرنوشت مأیوسم، در مقابل آینده ای تیره و مبهم و تاریک فرو رفته ام، تنها ترا می شناسم ، تنها به سوی تو می آیم، تنها با تو راز و نیاز می کنم.

خدایا ، فقط تو
« هرگاه دلم رفت تا محبت کسی را به دل بگیرد، تو او را خراب کردی، خدایا، به هرکه و به هرچه دل بستم، تو دلم را شکستی، عشق هرکسی را که به دل گرفتم، تو قرار از من گرفتی، هر کجا خواستم دل مضطرب و دردمندم را آرامش دهم، در سایه امیدی، و به خاطر آرزویی، برای دلم امنیتی به وجود آورم، تو یکباره همه را برهم زدی، و در طوفان های وحشتزای حوادث رهایم کردی، تا هیچ آرزویی در دل نپرورم و هیچ خیری نداشته باشم و هیچ وقت آرامش و امنیتی در دل خود احساس نکنم... تو این چنین کردی تا به غیر از تو محبوبی نگیرم و به جز تو آرزویی نداشته باشم، و جز تو به چیزی یا به کسی امید نبندم، و جز در سایه توکل به تو، آرامش و امنیت احساس نکنم... خدایا ترا بر همه این نعمتها شکر می کنم.»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

گذشت
« من اینقدر احساس بی نیازی می کنم که در زیر شدیدترین حملات هم از کسی تقاضای کمک نمی کنم ،
حتی فریاد بر نمی آورم،
حتی آه نمی کشم،
در دنیای فقر آنقدر پیش می روم که به غنای مطلق برسم و اکنون اگر این کلمات دردآلود را از قلب مجروحم بیرون می ریزم برای آنست که دوران خطر سپری شده است و امتحان به سر آمده و کمر فقر شکسته و همت و اراده پیروز شده است.»

من آه صبحگاهم
« من فریادم! که در سینه مجروح جبل عامل در خلال قرنها ظلم و ستم محفوظ شده ام.
من ناله دلخراش یتیمان دل شکسته ام که درنیمه های شب از فرط گرسنگی بیدار می شوند و دست محبتی وجود ندارد که برای نوازش آنها را لمس کند، از سیاهی و تنهایی می ترسند. آغوش گرمی نیست که به آنها پناه بدهد.
من آه صبحگاهم که از سینه پر سوز بیوه زنان سرچشمه می گیرم و همراه نسیم سحری به جستجوی قلبها و وجدانهای بیدار به هر سو می روم و آنقدر خسته می شوم که از پای می افتم. نا امید و مأیوس به قطره اشکی مبدل می شوم و به صورت شبنمی در دامن برگی سقوط می کنم.
من اشک یتیمانم که دل شکسته در جستجوی پدر و مادر به هر سو می دوند، ولی هر چه بیشتر می دوند کمتر می یابند. وای به وقتی که یتیمی بگرید که آسمان به لرزه در می آید.»

چمران در خلوت مناجات
خدایا! ما را از گرداب خودخواهی و از گردباد مصلحت طلبی و از توفان های هوا و هوس نجات ده، و به ما قدرت ایثار عطا کن و بگذار که لذت ایثار، همه وجود ما را سیراب کند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

از کسانی که با خون شهدا



از کسانی که همه چیز مر
خلق را و حتی نام مقدس
شخصی و اغراض پست م

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

تجارت می کنند، متنفرم



دم را، حیات وهستی و شرف
س انقلاب را فدای مصالح
ادی می کنند، گریزانم...

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

استغاثه

خدایا هنگامی که غرش رعد آسای من در بحبوحه طوفان حوادث محو می شد و به کسی نمی رسید، هنگامی که فریاد استغاثه من در میان فحش ها و تهمت ها و دروغ ها ناپدید می شد... تو ای خدای من، ناله ضعیف شبانگاه مرا می شنیدی و بر قلب خفته ام نورمی تافتی و به استغاثه من لبیک می گفتی. تو ای خدای من، در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در تنهایی، انیس شبهای تار من شدی، تو در ظلمت نا امیدی دست مرا گرفتی و هدایت کردی. در ایامی که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی... خدایا تو را شکر می کنم که مرا بی نیاز کردی تا از هیچکس و از هیچ چیز انتظاری نداشته باشم.

پوچی

تو را شکر مي كنم كه از پوچي ها ، ناپايداري ها ، خوشي ها و قيد و بندها آزادم كردي و مرا در طوفانهاي خطرناک حوادث رها ننمودي، و درغوغاي حيات، در مبارزه با ظلم و كفر غرقم كردي، لذت مبارزه را به من چشاندي، مفهوم واقعي حيات را به من فهماندي...فهميدم كه سعادت حيات در خوشي و آرامش و آسايش نيست ، بلكه در جنگ و درد و رنج و مصيبت و مبارزه با كفر و ظلم و بالاخره در شهادت است.

افزایش ظرفیت

« خدایا از تو می خواهم که طبع ما را آنقدر بلند کنی که در برابر هیچ چیز جز خدا تسلیم نشویم. دنیا ما را نفریبد، خودخواهی ما را کور نکند. سیاهی گناه و فساد و تهمت و دروغ وغیبت ، قلب های ما را تیره و تار ننماید. خدایا! به ما آنقدر ظرفیت ده که در برابر پیروزی ها سرمست و مغرور نشویم. خدایا به من آنقدر توان ده که کوچکی و بیچارگی خویش را فراموش نکنم و در برابرعظمت تو خود را نبینم.»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

اجر نمي خواهم!؟
از آنچه کرده ام اجر نمي خواهم و به خاطر فداکاري هاي خود بر تو فخر نمي فروشم، آنچه داشته ام تو داده اي و آنچه کرده ام تو ميسرنمودي، همه استعدادهاي من، همه قدرت هاي من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چيزي ندارم که ارائه دهم، از خود کاري نکرده ام که پاداشي بخواهم.

خدايـــا!

گاه گاهی از شدت غضب می سوزم، سینه پردردم می خروشد، خونم به جوش می آید، از ظلم به نام عدل، بی انصافی به عنوان جوان مردی، و بی دینی تحت عنوان لوای دین، می خواهم فریاد بزنم و ضجه کنم.

خدايـــا!

آمده ام که با تو راز و نیاز کنم. آمده ام که درد دل بگویم. آمده ام که از دردهای خود سخن بگویم ؛ از گذشته های دردناک، از ظلم ها، جفاها و تهمت ها عقده بگشایم.
ای خدای بزرگ! من این مسئولیت تاریخی را در مقابل تو به گردن گرفته ام و تنها تویی که ناظر اعمال منی و فقط تویی که به تو پناه می جویم و تقاضای کمک می کنم.

خدايـــا!

از بد کردن آدم هایت شکایت داشتم به درگاهت!؟اما شکایتم را پس می گیرم ...من نفهمیدم! فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تا هر زمان که دلم گرفت از آدم هایت، نگاهم به تو باشد ... گاهی فراموش می کنم که وقتی کسی کنار من نیست، معنایش این نیست که تنهایم ...معنایش این است که همه را کنار زدی تا خودم باشم و خودت با تو تنهایی معنا ندارد ! مانده ام تو را نداشتم چه می کردم ...!
دوستت دارم ، خدای خوب من.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جبران_ناصر کاوه

خدایـــا!

تـو مـی دانـی کـه تاجرپیشـه نیسـتم، و تجـارت بـا عشـق را کفـر میشـمارم و در مقابلِ پرسـتش تـو کـه نیـاز طبیعـی قلـب مـن اسـت اجری نمـی خواهـم ، و شـرم دارم کـه در مقابـل تـو بایسـتم و خیـال داد و سـتد بـا تـو را داشـته باشـم.

مـن بـه خـود اجـازه نمـی دهـم کـه خـود را در برابـر تـو چـیزی بـه حساب آورم کـه بـه فکـر معاملـه بیفتـد! مـن زادۀ تـوام. مـن از خـود چیزی نـدارم کـه در معاملـه بـا تـو ارائـه دهـم ، هـر چـه هسـت متعلـق بـه توسـت.

خدایـــا!

تو مرا عشق کردي که در قلب عشاق بسوزم
تو مرا اشک کردي که در چشم يتيمان بجوشم
تـو مـرا آه کـردي کـه از سـينه ي بيـوه زنـان و دردمنـدان بـه آسـمان صعـود کنـم
تـو مـرا فريـاد کـردي کـه کلمـه ي حـق را هـر چـه رسـا تـر برابـره جبـاران اعلام نمايم
تو تار و پود وجود مرا با غم و درد سرشتي
تو مرا به آتش عشق سوختي
تو مرا در توفان حوادث پرداختي , در کوره ي غم و درد گداختي
تو مرا در درياي مصيبتو بلا غرق کردي
و در کويره فقر و هرمان و تنهائي سوزانديِ.

خدایـــا!

تو به من
پوچي لذات زود گذر را نمودي
ناپايداري روزگار را نشان دادي
لذت مبارزه را چشانديِ
ارزش شهادت را آموختي

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

خدایـــا!
پستـی دنیـا و ناپایـداری روزگـار را
همیشـه در نظـرم جلـوه گـر سـاز؛
تـا فریـب زرق و بـرق عالـم خاکـی
مـرا از یـاد و عظمـت تـو دور نکنـد!
لرزش یـک بـرگ، نـور یـک سـتاره دور، موریانـه کوچـک، نسـیم سـحر، مـوج دریـا، غـروب آفتـاب، احسـاس و روح مـرا مـی ربایـنـد و ازایـن عالـم بـه دنیـای دیـگری میبرنـد؛ اینها همـه وهمـه از تجلیـات عشـق اسـت

خدایـــا!
بگذار دریا باشم؟
ساکن و ساکت،
که طوفان های سخت هم من را به هیجان نیاورد،
قلبم را مثل آسمان صاف و پاک کن
که لکه کدورتی از اعمال خلاف
دیگران بر ساحتش ننشیند.
تو مرا به دست غم بسپار،
تا در آغوش هم،
دور از انظار بیگانگان،
فرو رویم.
آفریدگارم
بگذار معیاری خدایی باشم که جز خواسته تو عمل نکنم،
جز به اراده تو تسلیم نشوم،
جز سوختن در راه تو پاداش نخواهم،
جز غم و درد پناهگاهی نداشته باشم
و جز قلب مجروح انیسی نداشته باشم.
خدایـــا!
پسـتی دنیـا و ناپایـداری روزگـار را همیشـه در نظـرم جلـوه گـر سـاز،تا فریـب زرق و برق عالـم خاکـی مـرا از یـاد تـو دور نکنـد.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



شهید دکتر

چ

ای خدا، من باید از نظر علم از همه برتر باشم، تا مبادا که دشمنان مرا از این راه طعنه زنند. باید به آن سنگدلانی که علم را بهانه کرده و به دیگران فخر می‌فروشند، ثابت کنم که خاک پای من هم نخواهند شد. باید همه آن تیره آنرا داشته‌ام. از تو می‌خواهم مرا توفیق دهی که کارهایم

نسخه آزمایشی کتاب "چ" مثل چمران_ناصر کاوه



دلان مغرور و متکبر را به زانو در آورم. آنگاه خود خاضع ترین و افتاده ترین مرد روی زمین باشم. ای خدای بزرگ
آنها که از تو می خواهم، چیزهایی است که فقط می خواهم در راه تو به کار اندازم و تو خوب میدانی که استعداد
ثمر بخش شود و در مقابل خسان سر افکنده نشوم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

خدایـــا!

«هنگامی که شیپور جنگ طنین انداز می شود، قلب من شکفته شده به هیجان در می آید زیرا جنگ مرد را از نامرد مشخص می کند، جنگ بهترین محک امتحان برای فدائیان از جان گذشته است، در جنگ همه شعارهای میان تهی، همه ادعاهای پوچ، همه خودنمایی ها و غرورها و خودخواهیها فرو می ریزد . در جنگ مرد حق فرصت دارد که با حربه شهادت بر شیاطین کفر و ظلم بتازد، در جنگ حیات با شرف مبادله می شود، در جنگ مرد خدا می تواند با قربان کردن جان خود، ایمان خویش را به خدا و به هدف اثبات کند .»

«من چیزی از تو نمی خواهم، من سربازگمنامم، من درویشی سروپابرهنه ام و هنگامی که چشم از جهان فرو می بندم، می خواهم هیچ چیز نداشته باشم، می خواهم تلاشم فقط به خاطر خدا باشد، می خواهم از هر شائبه خودخواهی و خودبینی به دور باشم .

می خواهم بسوزم تا راه را روشن کنم، می خواهم رسالت بزرگ اسلامی تحقق بپذیرد و این تحقق بزرگ ترین پاداشی است که مرا خوشحال می کند .»

«من از شدت سرور می سوزم، می لرزم، شرم زده ام و نمی دانم ترا چگونه شکر کنم، می خواهم همه چیز خود را بدهم، می خواهم خود را قربانی کنم، با کمال اخلاص آنچه دارم تقدیم می کنم . مالی ندارم، ملکی ندارم، درویشم، بی چیزیم، فقط قلبی سوزان دارم که آن را تقدیم کرده ام و جانم ناچیزتر از آن است که برای تقدیم آن بخواهم منتی بگذارم، جانم که چیزی نیست .»

«اگر همه عالم را علیه من آتش کنی و آسمانی از عذاب بر سرم بریزی و زیر کوه های غم و درد مرا شکنجه کنی، حتی آخ نمی گویم، کوچکترین گله ای نکنم، کمترین ناراحتی به خود راه ندهم فقط به شرط آن که ذکر خود را و یاد خود را و زیبایی خود را از من نگیری به شرط آن که بدانم این بلا از محبوب به من رسیده است تا احساس لذت کنم .»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

دنیا
دنیا میدان بزرگ آزمایش است که هدف آن جز عشق چیزی نیست. در این دنیا همه چیز در اختیار بشر گذاشته شده، وسایل و ابزار کار فراوان است، عالیترین نمونه های صنعت، زیباترین مظاهر خلقت، از سنگریزه ها تا ستارگان، از سنگدلان جنایتکار تا دلهای شکسته یتیمان، از نمونه های ظلم و جنایت تا فرشتگان حق و عدالت، همه چیز و همه چیز در این دنیای رنگارنگ خلق شده است. انسان را به این بازیچه های خلقت مشغول کرده اند. هر کسی به شأن خود به چیزی می پردازد، ولی کسانی یافت می شوند که سوزی در دل و شوری در سر دارند که به این بازیچه راضی نمی شوند. این نمونه های زیبای خلقت را دوست دارند و می پرستند.

هرچه را دوست داشتم از من گرفتی
خدایا هرچه را دوست داشتم از من گرفتی، بهر چه دل بستم، دلم را شکستی، بهر چیز عشق ورزیدم آنرا زائل کردی، هر کجا قلبم آرامش یافت تو مضطرب و مشوش کردی، هر وقت دلم بجایی استقرار یافت تو آواره م کردی، هر زمان به چیزی امیدوار شدم تو امیدم را کور کردی... تا به چیزی دل نبندم، و کسی را به جای تو نپرستم و در جایی استقرار نیابم و به جای تو محبوبی و معشوقی نگیرم و جز تو به کسی دیگر و جایی دیگر و نقطه ای دیگر آرامش نیابم و فقط تو را بخوانم و تو را بخواهم و تو را پرستش کنم و تو را بجویم...

شکرگزاری
خدایا! تو را شکر میکنم که با فقر آشنایم کردی تا رنج گرسنگان را بفهمم و فشار درونی نیازمندان را درک کنم. خدایا! تو را شکر میکنم که مرا با درد آشنا کردی تا درد دردمندان را لمس کنم، و به ارزش کیمیایی درد پی ببرم، و «ناخالصی»های وجودم را در آتش درد بسوزم، و خواسته های نفسانی خود را زیر کوه غم و

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

درد بکوبم، و هنگام راه رفتن بر روی زمین و نفس کشیدن هوا، وجدانم آسوده و خاطرم آرام باشد تا به وجود خود پی ببرم و موجودیت خود را حس کنم

آرامش غروب
خوش دارم آزاد از قیدوبندها در غروب آفتاب بر بلندای کوهی بنشینم و فرورفتن خورشید را در دریای وجود مشاهده کنم و همه حیات خود را به این زیبایی خدایی بسپارم و این زیبایی سحرانگیز، با پنجه‌های هنرمندش با تاروپود وجودم بازی کند، قلب سوزانم را بگشاید، آتش‌فشان درد و غم را آزاد کنم، اشک را که عصاره حیات من است، آزادانه سرازیر نمایم، عقده‌ها و فشارهایی را که بر قلب و روحم سنگینی می‌کنند بگشایم.

غم‌های خسته کننده‌ای را که حلقومم را می‌فشرند و دردهای کشنده‌ای که قلبم را سوراخ‌سوراخ می‌کند، باقدرت معجزه‌آسای زیبایی تغییر شکل دهد و غم را به عرفان و درد را به فداکاری مبدل کند و آنگاه حیاتم را بگیرد و من دیوانه‌وار همه وجودم را تسلیم زیبایی کنم و روحم به‌سوی ابدیتی که نورهای زیبایی می‌گذرد پرواز کند و در عالم آرامش و طمأنینه از کهکشان‌ها بگذرم و برای لقاء پروردگار به معراج روم و از درد هستی و غم وجود بیاسایم و ساعت‌ها و ساعت‌ها در همان حال باقی بمانم و از این سیر ملکوتی لذت ببرم..

افتادگي
اي خداي من! من بايد از نظر علم از همه برتر باشم تا مبادا دشمنان، مرا از اين راه طعنه زنند. بايد به آن سنگ دلاني كه علم را بهانه كرده و به ديگران فخر مي‌فروشند ثابت كنم كه خاك پاي من نخواهند شد. بايد همه آن تيره دلان مغرور و متكبر را به زانو درآورم، آنگاه خود، خاضع‌ترين و افتاده‌ترين فرد روي زمين باشم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

عقل و دل

روز قیامت بود. همه فرشتگان در بارگاه خداي بزرگ حاضر شده بودند. روزي پرابهت. صفوف فرشتگان، دفتر اعمال و درجه بزرگان! هر کس به پیش مي‌آید و در حضور عدل الهي، ارزش و قدر خود را مي‌نمایاند... و به فراخور شان و ارزش خود در جایي نزدیک یا دور مستقر مي‌شد... همه اشیا، نباتات، حیوانات، انسان‌ها و عقول مجرده به پیش مي‌آمدند و ارزش خویش را عرضه مي‌کردند.

مورچه آمد از پشتکار خود گفت و در جایي نشست. پرنده آمد، از زیبایي خود گفت از نغمه‌هاي دلنشین خود سرود و در جایي مستقر شد. سگ آمد از وفاي خود گفت و گربه آمد از هوش و منش خود گفت. غزال آمد از زیبایي چشم و پوست خود گفت. خروس آمد از زیبایي تاج و یال و کوپال خود گفت. طاووس آمد از زیبایي پرهاي خود گفت. شیر آمد از قدرت و سرپنجه خود گفت... هرکس در شان خود گفت و در هر مکاني مستقر شد. گل آمد از زیبایي و بوي مست‌کننده خود شمه‌اي گفت.

درخت آمد و از سایه خود و میوه‌هاي خود گفت. گندم آمد از خدمت بزرگ خود به بشریّت گفت... هرکس شان خود بگفت و در جاي خود نشست. انسان‌ها آمدند، آدم آمد، حوّا آمد و از گذشته‌هاي دور و دراز قصه‌ها گفتند. لذت اولیه را برشمردند و به خطاي اولیه اعتراف کردند، خداي را سجده نمودند و در جاي خود قرار گرفتند. آدم‌هاي دیگر آمدند، نوح آمد از داستان عجیب خود گفت، از ایمان، اراده، استقامت، مبارزه با ظلم و فساد و تاریخ افسانه‌اي خود گفت. ابراهیم آمد، از یادگارهاي دوره خود سخن گفت، چگونه به بتکده شد و بت‌ها را شکست، چگونه به زندان افتاد و چطور به درون آتش فرو افتاد و چطور آتش بر او گلستان شد. موسي آمد، داستان هجرت و فرار خود را نقل کرد، و از بي‌وفایي قوم خود و رنج‌ها و دردهاي خود سخن راند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

عيسي مسيح آمد، از عشق و محبت سخن گفت، از قربان شدن خويش ياد كرد. محمد- صلي‌الله عليه و آله و سلّم- آمد، از رسالت بزرگ خود براي بشريت سخن راند، علي- عليه‌السلام- آمد، همه آمدند و گفتند و در جاي خود نشستند.

فرشتگان آمدند، هر يک از عبادات و تقرّب خود سخن گفتند و در جاي خود نشستند. چه دنيايي بود و چه غوغايي، چه هيجاني، چه نظمي، چه وسعتي و چه قانوني.آن‌گاه عقل آمد، از درخشش آن چشم‌ها خيره شد، از ابهت آن مغزها به خضوع در آمدند. پديده عقل، تمام مصانع آن از علم و صنعت و تمام احتياجات بشري و دانش و غيره او را سجده كردند، عقل هم‌چون خورشيد تابان، در وسط عالم بر كرسي اعلايي فرو نشست.

مدتي گذشت، سكوت بر همه جا مستولي شد، نسيم ملايمي از رايحه بهشتي وزيدن گرفت، ترانه‌اي دلنشين فضا را پر كرد و همه موجودات به زبان خود خداي را تسبيح كردند.باز هم مدتي گذشت، ندايي از جانب خداي، عالي‌ترين پديده خلقت را بشارت داد، همه ساكت شدند، ولوله افتاد، نوري از جانب خداي تجلي كرد و دل هم‌چون فرستاده خاص خداي بر زمين نازل شد. همه او را سجده كردند جز عقل كه ادّعاي برتري نمود!
عقل از برتري خود سخن گفت. روزگاري را برشمرد كه انسان‌ها چون حيوانات در جنگل‌ها، كوه‌ها و غارها زندگي مي‌كردند و او آتش را به بشر ياد داد. چرخ را براي نقل اشياي سنگين در اختيار بشر گذاشت، آهن را كشف كرد، وسايل زندگي را مهيا نمود، آسمان‌ها را تسخير كرد تا به اعماق درياها فرو رفت. از گذشته‌هاي دور خبر داد و آينده‌هاي مبهم را پيش‌بيني كرد و خلاصه انسان را بر طبيعت برتري بخشيد. عقل گفت كه ميليون‌ها پديده و اثر از خود به جاي گذاشته است و در اين مورد چه كسي مي‌تواند با او برابري كند؟

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

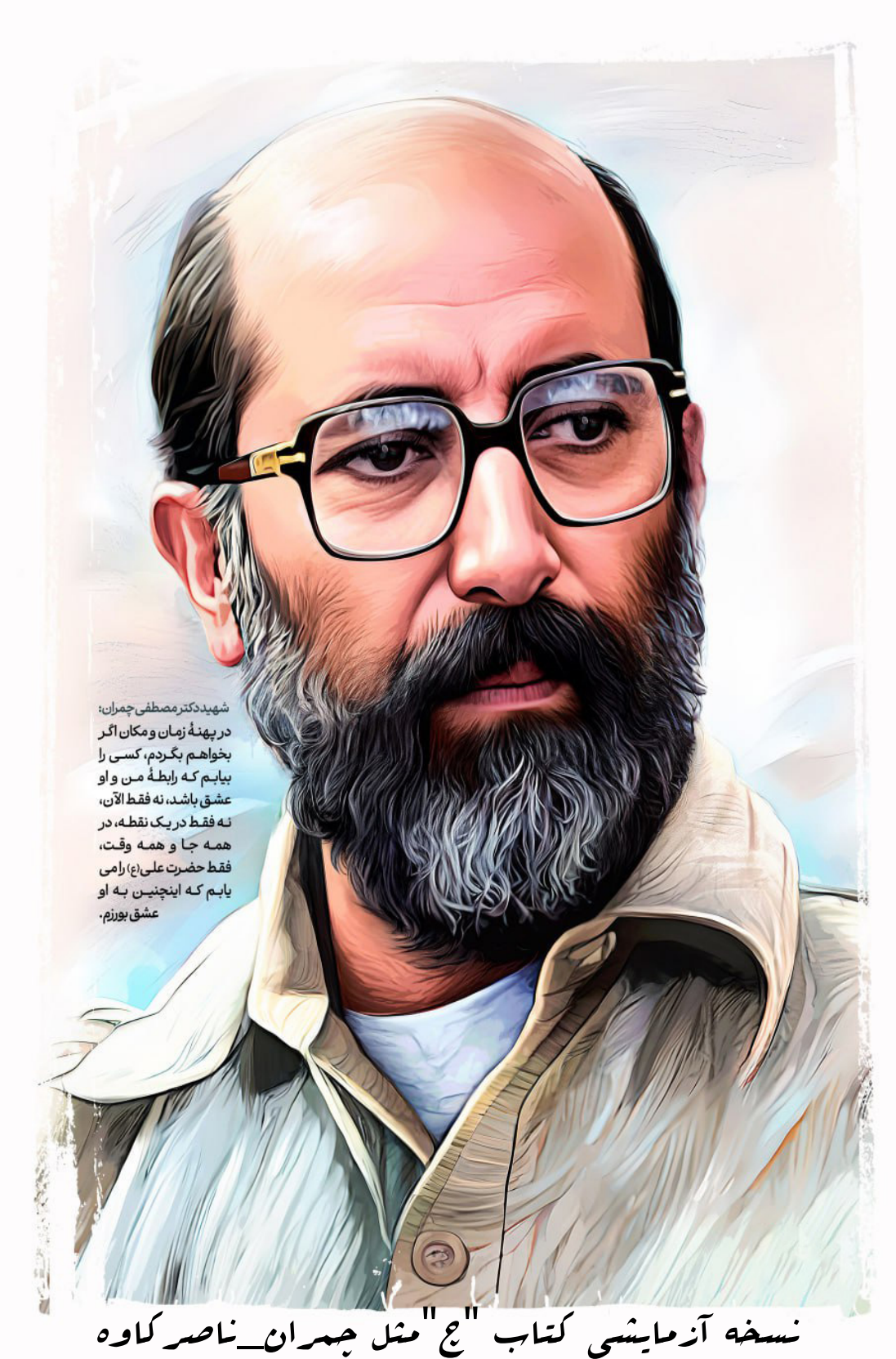
یک‌باره رعد و برق شد، زمین و آسمان به لرزه درآمدند، ندایی از جانب خدای نازل شد و به عقل نهیب زد که ساکت شو و گفت: که تمام خلقت را فقط به‌خاطر او خلق کردم. اگر دل را از جهان بگیرم، زندگی و حیات خاموش می‌شود، اگر عشق را از جهان بردارم، تمام ذرات وجود متلاشی می‌گردد. اگر دل و عشق نبود، بشر چگونه زیبایی را حس می‌کرد؟ چگونه عظمت آسمان‌ها را درک می‌نمود؟ چگونه راز و نیاز ستارگان را در دل شب می‌شنید؟ چگونه به ورای خلقت پی‌می‌برد و خالق کل را در می‌یافت؟

همه در جای خود قرار گرفتند و عقل شرمنده بر کرسی خود نشست و دل چون چتری از نور، بر سر تمام موجودات عالم خلقت، به‌نام اولین تجلی خدای بزرگ قرار گرفت.

از آن پس، دل فقط مأمن خدای بزرگ شد و عشق یعنی پدیده آن، هدف حیات گردید. دل، تنها نردبانی است که آدمی را به آسمان‌ها می‌رساند و تنها وسیله‌ایست که خدا را در می‌یابد. ستاره افتخاری است که بر فرق خلقت می‌درخشد.
خورشید تابانی است که ظلمت‌کده جهان را روشن می‌کند و آدمی را به خدا می‌رساند. دل، روح و عصاره حیات است که بدون آن زندگی مفهوم ندارد. عشق، غایت آرزوی انسان است. بقیه زندگی فقط محملی برای تجلی عشق است.

فاجعه بزرگ
هستند کسانی که جز به مصالح خود نمی اندیشند و احساس آنها، از ابعاد حجم‌شان تجاوز نمی‌کند و از روی ضعف، شکست، تنبلی و خودخواهی به پوچی می‌رسند زیرا خودشان پوچند اگر یک انقلابی راستین مایوس گردد، کسی که سراسر حیاتش مبارزه، فداکاری، عشق، شور، سوز، درد، غم، تحمل، حرمان، استمرار و نشاط است دچار پوچی شود، آنگاه فاجعه‌ای بزرگ رخ داده است...

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران ـ ناصر کاوه



شهید دکتر مصطفی چمران

ای حسین (ع)، دردمندم، دلشکسته‌ام، واحساس می‌کنم که جز تو و راه تو داروئی دیگر تسکین بخش قلب سوزانم نیست ... ای حسین (ع)! در کربلا، تو یکایک شهدا را در آغوش می‌کشیدی، می‌بوسیدی وداع می‌کردی؛ آیا ممکن است، هنگامیکه من نیز به خاك و خون خود می غلطم، تو دست مهربان خود را بر قلب سوزان من بگذاری و عطش عشق مرا بتو و به خدای تو سیراب کنی؟ (خطی از دستنوشته های شهید چمران)

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

«ای حسین، ای شهید بزرگ، آمده ام تا با تو راز و نیاز کنم»

دل پر درد خود را به سوی تو بگشایم. از انقلابیون دروغین گریخته ام. از تجار ماده پرست که به اسلحه انقلاب مسلح شده اند بیزارم.

از کسانی که با خون شهیدان تجارت می کنند، متنفرم. از این ماکیاول صفتانی که به هیچ ارزش انسانی پای بند نیستند و همه چیز مردم را، حیات و هستی و شرف خلق را و حتی نام مقدس انقلاب را، فدای مصالح شخصی و اغراض پست مادی خود می کنند، گریزانم ...

ای حسین مقدس، روزگار درازی بود که هر انقلابی را مقدس می شمردم و نام او را به یاد تو توأم می کردم و او را در قلب خود جای می دادم و به عشق تو او را دوست می داشتم و به قداست تو او را مقدس می شمردم و در راه کمک به او از هیچ فداکاری حتی بذل حیات و هستی خود دریغ نمی کردم ...

اما تجربه، درست بزرگ و تلخی به من داد که اسلحه و کشتار و انقلاب و حتی شهادت، به خودی خود نباید مورد احترام و تقدیس قرار گیرد، بلکه آن چه مهم است انسانیت، فداکاری در راه آرمان انسان ها، غلبه بر خود خواهی و غرور و مصالح پست مادی و ایمان به ارزش های الهی است. مقاومت فلسطینی برای ما به صورت بت درآمده بود و بی چون و چرا آن را می پذیرفتیم و می پرستیدیم و راهش را، کارش را و توجیهاتش را قبول می کردیم.

اما دریافتیم که بیش از هر چیز، انسانیت و ارزش های انسانی و خدایی ارزش دارد و هیچ چیز نمی تواند جای آن را بگیرد. باید انسان ساخت، باید هدف را بر اساس سلسله ارزش ها معین نمود و معیار سنجش را فقط و فقط بر مبنای انسانیت و ارزش های خدایی قرار داد.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

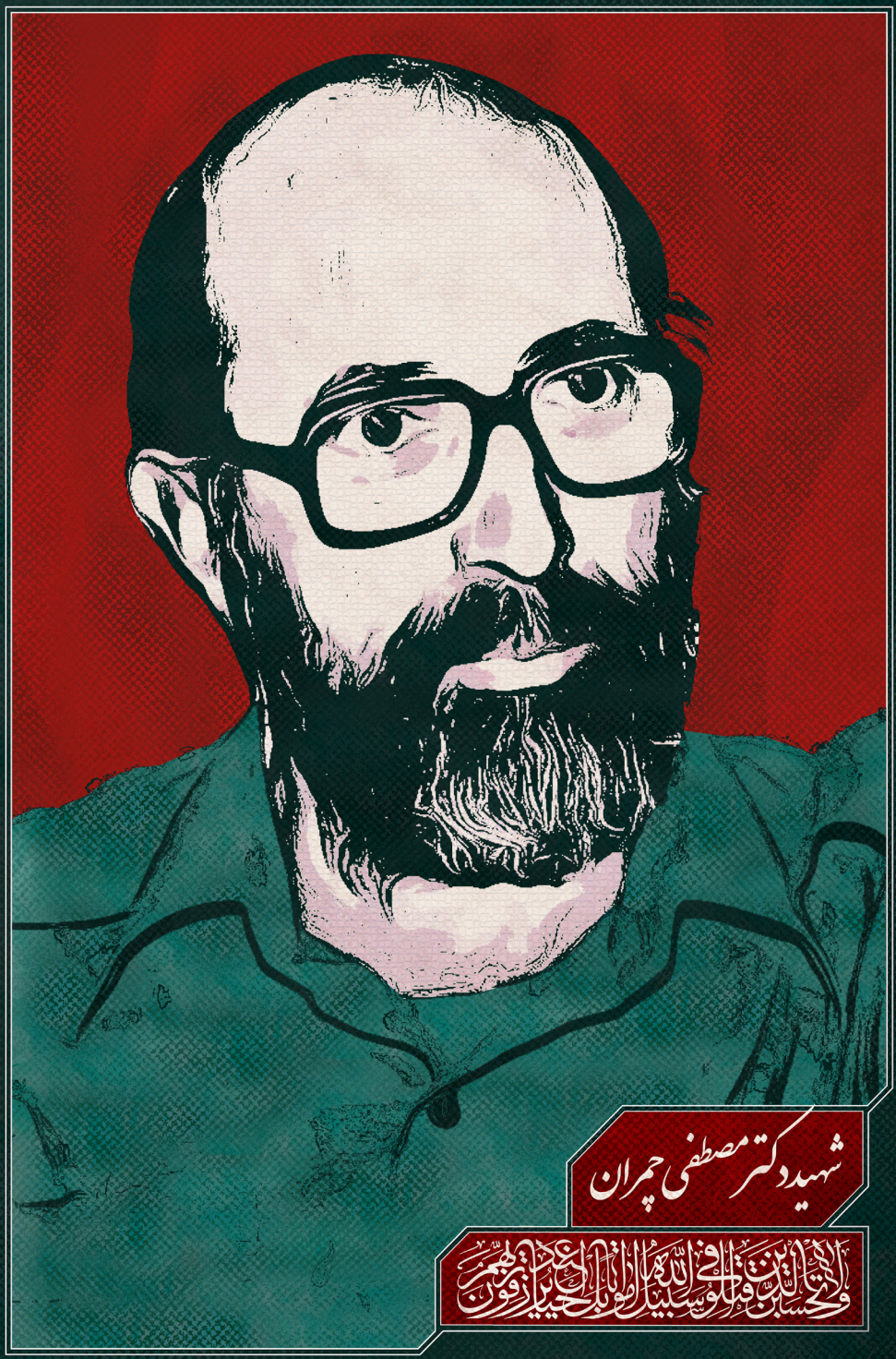
ای حسین، امروز نیز تو را تقدیس می کنم،اما تقدیسی عمیق تر و پرشورتر که تا اعماق وجودم و آسمان روحم به تو عشق می ورزد و تو را می خواهد و تو را می جوید.ای حسین، دردمندم، دلشکسته ام و احساس می کنم که جز تو و راه تو دارویی دیگر تسکین بخش قلب سوزانم نیست....

ای حسین، من برای زنده ماندن تلاش نمی کنم، از مرگ نمی هراسم، به شهادت دل بسته ام و از همه چیز دست شسته ام، ولی نمی توانم بپذیرم که ارزش های الهی و حتی قداست انقلاب، بازیچه سیاست مداران و تجار ماده پرست شده است.

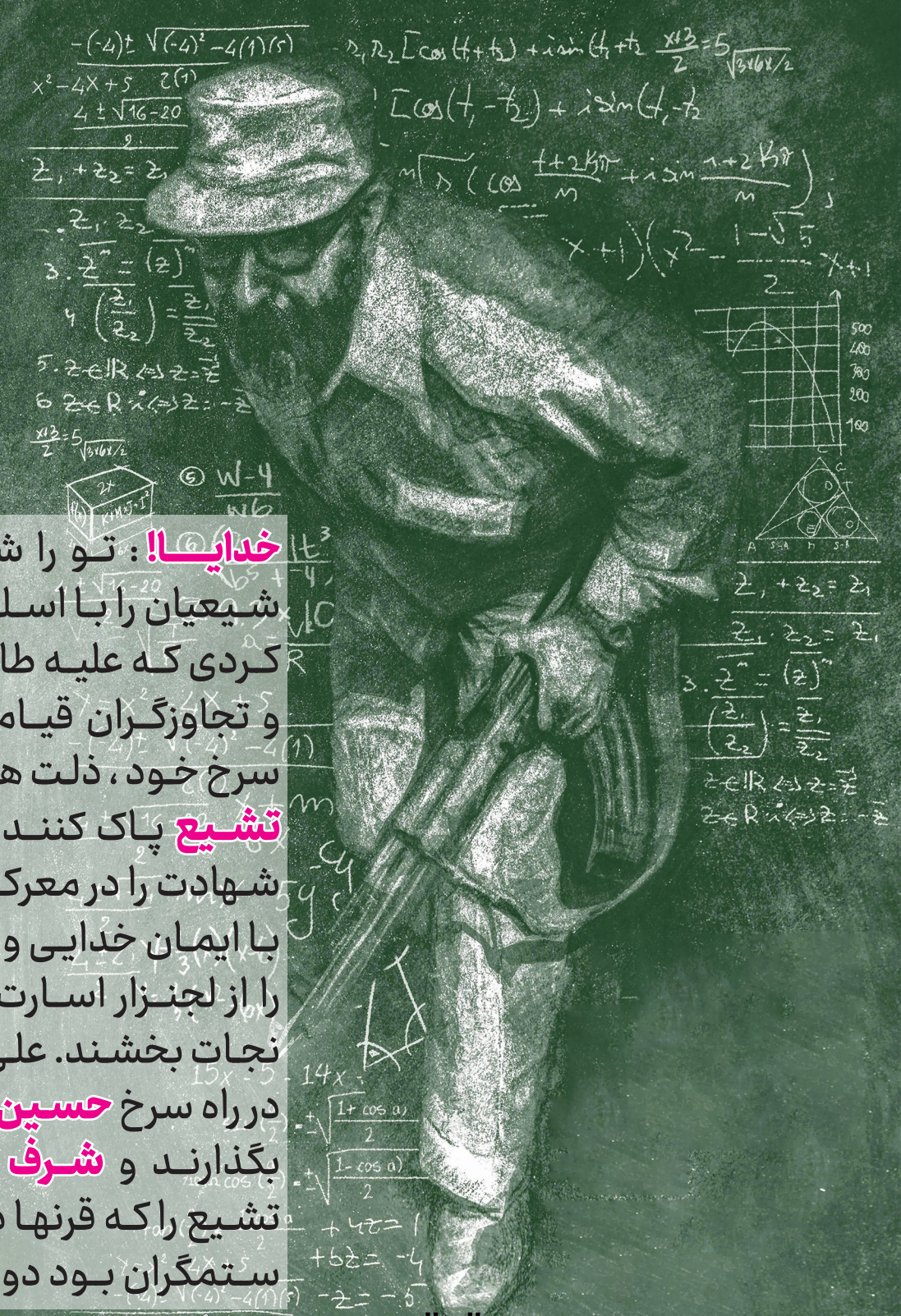
شرف شیعه
« خدایا تو را شکر می کنم که شیعیان را با اسلحه شهادت مجهز کردی که علیه طاغوتها وستمگران و تجاوزگران قیام کنند و با خون سرخ خود ، ذلت هزار ساله را از دامن تشیع پاک کنند و ارزش و اهمیت شهادت را در معرکه حیات بفهمند و با ایمان خدایی و اراده آهنین، خود را از لجنزار اسارت جسدی و روحی نجات بخشند. علی وار زندگی کنند و در راه سرخ حسین علیه السلام قدم بگذارند و شرف و افتخار راستین تشیع را که قرنها دستخوش چپاول ستمگران بود دوباره کسب کنند.»

افزایش ظرفیت
« خدایا از تو می خواهم که طبع ما را آنقدر بلند کنی که در برابر هیچ چیز جز خدا تسلیم نشویم. دنیا ما را نفریبد، خودخواهی ما را کور نکند. سیاهی گناه و فساد و تهمت و دروغ وغیبت ، قلب های ما را تیره و تار ننماید. خدایا! به ما آنقدر ظرفیت ده که در برابر پیروزی ها سرمست و مغرور نشویم. خدایا به من آنقدر توان ده که کوچکی و بیچارگی خویش را فراموش نکنم و در برابرعظمت تو خود را نبینم.»

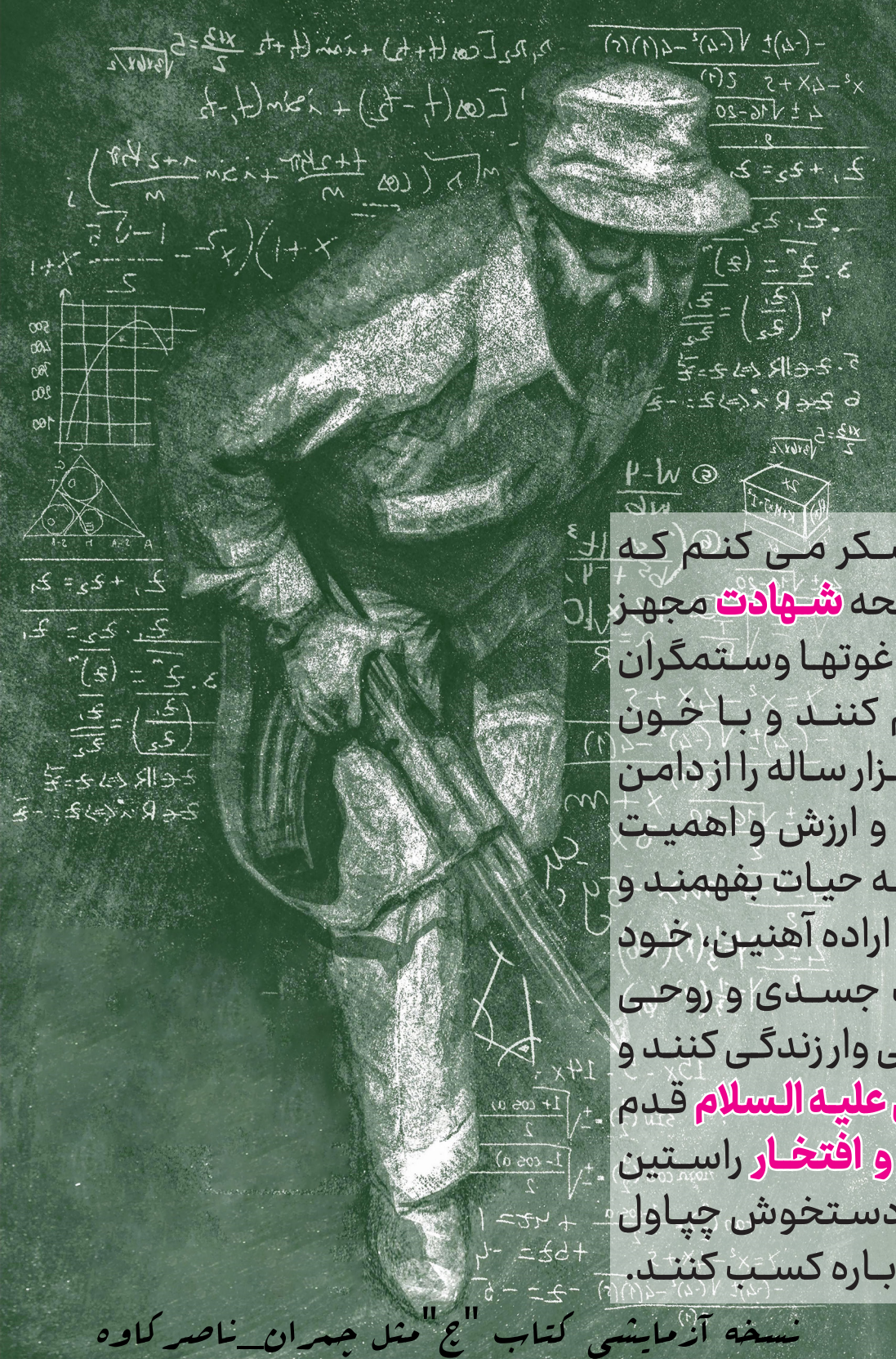
نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



سکر می کنم که
حه **شهادت** مجهز
غوتها وستمگران
م کنند و با خون
زار ساله را از دامن
و ارزش و اهمیت
ه حیات بفهمند و
اراده آهنین، خود
جسدی و روحی
ی وارزندگی کنند و
علیه السلام قدم
و افتخار راستین
دستخوش چپاول
باره کسب کنند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

امام حسین علیه السلام

«برای شما می خواهم نمونه ای ذکر کنم؛ نمونه از انسانهایی که همه وجودشان را خدای بزرگ پر کرده است، هرچه بر آنها بگذرد، و خدای بر آنها بپذیرد با میل و رغبت آنرا قبول می کنند. صحنه ی کربلا و عاشورا را تصور کنید.

تصور کنید، حسین علیه سلام را در آخرین لحظات حیات، هنگامی که بر خاک داغ کربلا بر زمین افتاده است و سیلاب خون از سرتاسر بدنش جاری است و دیگر طاقت ندارد که از زمین برخیزد و با دشمنان خویش مبارزه کند، از همه حلقه های زره اش خون جاریست، تنها قدرتی که در بدن او وجود دارد کلماتی است که به آرامی بر لبان مبارکش می گذرد. او را محاصره کرده اند. شمر جلاد و دیگران آماده هستند که او را به شهادت برسانند.

یکی از اعراب می بیند که لبان مبارکش حرکت میک ند، حس کنجکاوی او تحریک می شود که ببیند این مرد بزرگ در آخرین لحظه حیات چه میگوید؟ خود را به او نزدیک میکند تا آخرین لحظه ی حیات چه میگوید. خود را به او نزدیک میکند تا سخنان آخرین را بشنود.
امام حسین علیه السلام در آخرین لحظات حیات با خدای خود مناجات میکرد، ذکر میگفت:« الهی رِضاً بِرِضاکَ، صَبراً عَلی قضائِک یا رَبَّ لا الهَ سِواکَ، لا مَعبُودَ سِواک یَا غیاثَ المُستَغیثین»

مردی که این همه زجر و شکنجه دیده است، هفتاد و دو نفر از بهترین یاران و اصحابش در مقابل دیدگانش به خاک و خون در غلطیده اند، خیمه هایش در مقابل دیدگانش مورد هجوم دشمن قرار گرفته و به آتش کشیده شده، تمام این مصیبت ها را تحمل کرده است و همه را دیده و این چنین با خدای خویش راز و نیاز میکند:

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



من اینقدر احساس بی نیازی می کنم که ، در زیر شدیدترین حملات هم از کسی تقاضای کمک نمی کنم ، حتی فریاد بر نمی آورم حتی آه نمی کشم.دردنیای فقر آنقدر پیش میروم که به غنای مطلق برسم و اکنون اگر این کلمات دردآلود را از قلب مجروحم بیرون می ریزم برای آن است که ، دوران خطر سپری شده است و امتحان به سر آمده وکمر فقر شکسته و پیروز شده است.

نسخه از مایشهمت کوارایه شده است.ان__ناصر کاوه



شهید مصطفی چمران

خدایا؛ از بد کردن آدمهایت شکایت داشتم به درگاهت، اما شکایتم را پس می گیرم من نفهمیدم و فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تا هر زمان که دلم گرفت از آدمهایت،نگاهم به تو باشد.گاهی فراموش می کنم که وقتی کسی کنار من نیست، معنایش این نیست که تنهایم. معنایش این است که همه را کنار زدی تا خودم باشم و خودت. با تو تنهایی معنا ندارد، مانده ام تو را نداشتم چه می کردم

قسمتی از مناجات شهید دکتر مصطفی چمران

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

«ای خدای بزرگ، آنچه را که تو بر من بپذیری من به آن راضی و خشنودم خدای را شکر میکنم آن چیزی را که در قضا و قدر تو بر من پذیرفته است من تسلیم اراده ی تو هستم. من جز اراده ی تو چیزی نمیخواهم و جز تو معبودی ندارم تو را می پرستم و تو معبود منی و به هیچکس جز تو روی نمی آورم.»

«اَلسَّلامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلی اَوْلادِ الْحُسَیْنِ و عَلی اَصْحابِ الْحُسَیْنِ و عَلی عَباسَ الحُسَین»
شهید چمران،منبع: کتاب علی زیباترین سروده هستی

خدایـــا!

تو را شکر مي كنم!؟
كـه از پوچـي هـا و ناپايـداري هـا و خوشـي هـا و قيـد و بندهـا آزادم نمـودي و مـرا در توفـان هـاي خطرنـاک حـوادث رهـا كـردي و در غوغـاي حيـات در مبـارزه ي بـا ظلـم و كفـر غرقـم نمـودي و مفهـوم واقعـي حيـات را بـه مـن فهمانـدي!؟

فهمیدم !؟

سعادت حيات در خوشي و آرامش و آسايش نيست
بلكه در درد و رنج و مصيبت و مبارزه با كفر و ظلم
و بالاخره شهادت است.

عشق

عشق را در وجود خودتان بپذيريد .
دست عشق را بگيريد .
عشـقی كـه مصيبـت را بـه لـذت تبديـل مـی كنـد، مـرگ را بـه بقـاء و تـرس را بـه شـجاعت .
اگـر خـدای بزرگ از مـن سـندی بطلبـد، قلبـم را ارائـه خواهـم داد و اگـر محصـول عمـرم را بطلبـد، اشـک را تقديـم خواهـم كرد

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

نیایش شهید دکتر مصطفی چمران قبل از شهادت

من اعتقاد دارم که خدای بزرگ انسان را به اندازه درد ورنجی که در راه خدا تحمل کرده است پاداش می دهد، وارزش هر انسانی به اندازه درد ورنجی است که در این راه تحمل کرده است ، ومی بینیم که مردان خدا بیش از هر کس در زندگی خود گرفتار بلا ورنج ودرد شده اند ، علی بزرگ را بنگرید که خدای درد است که گویی بند بند وجودش با درد ورنج جوش خورده است حسین را نظاره کنید که در دریایی از درد و شکنجه فرو رفت که نظیر آن در عالم دیده نشده است ، وزینب کبری را ببینید که با درد ورنج انس گرفته است .

درد دل آدمی را بیدار میکند ، روح را صفا می دهد ، غرور وخود خواهی را نابود می کند .نخوت وفراموشی را از بین می برد ، انسان را متوجه وجود خود می کند .

انسان گاه گاهی خود را فراموش می کند ، فراموش می کند که بدن دارد، بدنی ضعیف وناتوان که، در مقابل عالم وزمان کوچک وناچیز وآسیب پذیر است ، فراموش می کند که همیشگی نیست ، وچند صباحی بیشتر نمی پاید ، فراموش می کند که جسم مادی او نمی تواند با روح او هم پرواز شود ، لذا این انسان احساس ابدیت ومطلقیت وغرور وقدرت می کند، سرمست پیروزی واوج آمال و آرزوهای دور ودراز خود ، بی خبر از حقیقت تلخ وواقعی تهای عینی وجود ، به پیش می تازد واز هیچ ظلم وستم رو گزدان نمی شود .

امام درد آدمی را به خود می آورد ، حقیقت وجود او را به ادمی می فهماند وضعف وزوال وذلت خود را درک می کند ودست از غرور کبریایی برمی دارد ، ومعنی خودخواهی ومصلحت طلبی وغرور را می فهمد وآن را توجه نمی کند .

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



شهید دکتر

مصطفی چمران

هستند کسانی که جز به مصالح خود نمی اندیشند و احساس آن‌ها، از ابعاد حجم شان تجاوز نمی کند و از روی ضعف، شکست، تنبلی و خودخواهی به پوچی می رسند؛ زیرا خودشان پوچند... اگر یک انقلابی راستین، مأیوس گردد، کسی که سراسر حیاتش مبارزه، فداکاری، عشق، شور، سوز، درد، غم، تحمل، حرمان، استمرار و نشاط است، دچار پوچی شود، آنگاه فاجعه ای بزرگ رخ داده است.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

خدایا ترا شکر می کنم که با فقر آشنایم کردی تا رنج گرسنگان را را بفهمم وفشار درونی نیازمندان را درک کنم .

خدایا هدایتم کن زیرا می دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است .خدایا هدایتم کن که ظلم نکنم زیرا می دانم ظلم چه گناه نابخسودنی است .

خدایا ارشادم کن که بی انصافی نکنم زیرا کسی که انصاف ندارد ، شرف ندارد .

خدایا راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم که بی احترامی به یک انسان همانا کیفر خدای بزرگ است .خدایا مرا از بلای غرور وخودخواهی نجات ده تا حقایق وجود را ببینم وجمال زیبای ترا مشاهده کنم .

خدایا پستی دنیا وناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه گر ساز تا فریب زرق وبرق عالم خاکی مرا از یاد تو دور نکند .

خدایا من کوچکم ، ضعیفم ، ناچیزم ، پرکاهی در مقابل طوفانها هستم . به من دیده عبرت بین ده تا ناچیزی خود را ببینم وعظمت وجلال ترا براستی بفهمم وبدرستی تسبیح کنم .

ای حیات با تو وداع می کنم
با همه زیبائیهایت ، با همه مظاهر جلال وجبروت ، با همه کوهها وآسمانها ودریاها وصحراها ، با همه وجود وداع می کنم با قلبی سوزان وغم آلود به سوی خدای خود می روم واز همه چیز چشم می پوشم . ای پاهای من ، میدانم شما چابکید، می دانم که در همه مسابقه ها گوی سبقت از رقیبان ربوده اید ، می دانم فداکارید ، می دانم که به فرمان من به سوی شهادت صاعنقه وار به حرکت درمی آئید ، اما من آرزوئی بزرگتر دارم ، من

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



تولد چمران ها...

چمران، نشان داد که چگونه شهادت او در جبهه های ما صدها استعداد لایق جهاد را سریع‌تر و تندتر از گذشته به ثمر می‌رساند و با همین خاطره هایی که از شهید چمران دیدید، صدها و هزاران چمران متولد شدند.

نسخه آزمایشی کتاب پنج جلد چمران_ناصر کاوه


هنر
روشنگر
همیشه می خواستم که
شمع باشم، بسوزم، نور بدهم
و نمونه ای از مبارزه و کلمه حقّ
و مقاومت در مقابل ظلم باشم.
شهید دکتر مصطفی چمران

خدایا ترا شکر می کنم که با فقر اشنایم کردی تا رنج گرسنگان را بفهمم وفشار درونی نیازمندان را درک کنم .

خدایا هدایتم کن زیرا می دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است .خدایا هدایتم کن که ظلم نکنم زیرا می دانم ظلم چه گناه نابخسودنی است .

خدایا ارشادم کن که بی انصافی نکنم زیرا کسی که انصاف ندارد ، شرف ندارد .

خدایا راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم که بی احترامی به یک انسان همانا کیفر خدای بزرگ است .خدایا مرا از بلای غرور وخودخواهی نجات ده تا حقایق وجود را ببینم وجمال زیبای ترا مشاهده کنم .

خدایا پستی دنیا وناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه گر ساز تا فریب زرق وبرق عالم خاکی مرا از یاد تو دور نکند .

خدایا من کوچکم ، ضعیفم ، ناچیزم ، پرکاهی در مقابل طوفانها هستم . به من دیده عبرت بین ده تا ناچیزی خود را ببینم وعظمت وجلال ترا براستی بفهمم وبدرستی تسبیح کنم .

ای حیات با تو وداع می کنم
با همه زیبائیهایت ، با همه مظاهر جلال وجبروت ، با همه کوهها وآسمانها ودریاها وصحراها ، با همه وجود وداع می کنم با قلبی سوزان وغم آلود به سوی خدای خود می روم واز همه چیز چشم می پوشم . ای پاهای من ، میدانم شما چابکید، می دانم که در همه مسابقه ها گوی سبقت از رقیبان ربوده اید ، می دانم فداکارید ، می دانم که به فرمان من به سوی شهادت صاعنقه وار به حرکت درمی آئید ، اما من آرزوئی بزرگتر دارم ، من

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

وصیتنامه ای از سردار رشید اسلام شهید دکتر مصطفی چمران خطاب به امام موسی صدر

متنی که در زیر می خوانید، وصیتنامه ای از سردار رشید اسلام، شهید دکتر مصطفی چمران است که خطاب به امام موسی صدر نگاشته شده است. این وصیتنامه در ۲۹ خرداد سال ۱۳۵۵ تنظیم گردید یعنی در سیاه ترین روزهای جنگ داخلی لبنان، که از یکسو نیروهای فلسطینی و احزاب چپ لبنان با سوریه درگیر شده بودند؛ و از سوی دیگر احزاب دست راستی و در رأس آنها فالانژیستها، با سوءاستفاده از غفلت جبهه ملی و اسلامی لبنان، مناطق آنان را مورد هجوم قرار داده بودند.

در چنین روزهایی که از آنها به عنوان دومین دوره جنگ داخلی نام برده می شود، امام صدر به دکتر چمران مأموریت داد تا برای سازماندهی مقاومت شیعیان، راهی شهرک نبعه گردد. و این وصیتنامه قبل از عزیمت تنظیم گردید.

اما سیر این وصیتنامه خود داستانی دارد که اینک بدان می پردازیم:کاشف این وصیتنامه، دانشمند محترم و کارشناس کهنه کار مسائل سیاسی خاورمیانه، جناب آقای محمد علی مهتدی است. این برادر عزیز از دوستان دردمند و قدیمی امام صدر است، و سالها مسئولیت دفتر صدا و سیمای جمهوری اسلامی را در بیروت بر عهده داشته است. از جمله در سال۱۳۶۱، که اسرائیل به لبنان حمله نمود و تا دروازه های بیروت پیش آمد. آقای مهتدی تعریف می کرد که در روزهای آغازین جنگ، با همکاران خود برای تهیه گزارش به جنوب رفتند.

طبعاً به شهر صور و مؤسسه صنعتی جبل عامل نیز سر زده بودند. ساختمان مدرسه در اثر اصابت بمب و خمپاره آسیب دیده بود. یکی از اتاقهای آسیب دیده، اتاق قدیمی دکتر چمران

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

بود. همان اتاقی که ساعتها گفتگوی آقای مهتدی و دکتر چمران را پیرامون مسائل لبنان، خاورمیانه، انقلاب اسلامی ایران و ...، نظاره کرده بود. کاغذها، دفاتر و پرونده های زیادی بر روی زمین پخش شده بودند. در همان حالی که فیلمبرداران به کار خود مشغول بودند، آقای مهتدی نیز کاغذها را بررسی می کرد. و در میان کاغذها به وصیتنامه مورد نظر برخورد نمود. مطالعه وصیتنامه ایشان را منقلب نمود. همانگونه که همکاران لبنانی، و در انتهای آن روز خانواده آقای مهتدی و میهمان آن روزشان خانم فاطمه نواب صفوی را نیز متأثر نمود.
بدنبال بازگشت آقای مهتدی، وصیتنامه تحویل بنیاد شهید چمران گردید. اما متأسفانه سالها بدون استفاده در آرشیو آن باقی ماند! تا اینکه یکی از همکاران با ذوق آقای سید مهدی شجاعی، آن را مجدداً در آرشیو بنیاد کشف نمود .

وصیتنامه مورد نظر با اجازه بنیاد تنسیخ، و نهایتاً در شماره تیر ماه سال ۱۳۷۶ مجله «نیستان» چاپ گردید.آنچه در زیر می خوانید، عیناً از مجله نیستان نقل شده است. البته آقای مهتدی اعتقاد دارند، متن اصلی وصیتنامه، از متن چاپ شده آن کاملتر می باشد.

متن وصیتنامه شهید چمران

وصیت می کنم ...
وصیت می کنم به کسی که او را بیش از حد دوست می دارم! به معبود من! به معشوق من! به امام موسی صدر! کسی که او را مظهر علی می دانم! او را وارث حسین می خوانم! کسی که رمز طایفه شیعه، و افتخار آن، و نماینده هزار و چهار صد سال درد، غم، حرمان، مبارزه، سرسختی، حق طلبی و بالأخره شهادت است! آری به امام موسی وصیت می کنم ...

برای مرگ آماده شده ام و این امری است طبیعی که مدتهاست با آن آشنا شده ام. ولی برای اولین بار وصیت می کنم. خوشحالم که در چنین راهی به شهادت می رسم. خوشحالم که از عالم و ما فیها بریده ام. همه چیز را ترک گفته ام. علایق را زیر پا گذاشته ام. قید و بندها را پاره کرده ام. دنیا و ما فیها را سه طلاقه گفته ام و با آغوش باز به استقبال شهادت می روم.

از اینکه به لبنان آمدم و پنج یا شش سال با مشکلاتی سخت دست به گریبان بوده ام، متأسف نیستم. از اینکه آمریکا را ترک گفتم، از اینکه دنیای لذات و راحت طلبی را پشت سر گذاشتم، از اینکه دنیای علم را فراموش کردم، از اینکه از همه زیبائیها و خاطره زن عزیز و فرزندان دلبندم گذشته ام، متأسف نیستم ...

از آن دنیای مادی و راحت طلبی گذشتم و به دنیای درد، محرومیت، رنج، شکست، اتهام، فقر و تنهایی قدم گذاشتم. با محرومیت همنشین شدم. با دردمندان و شکسته دلان هم آواز گشتم. از دنیای سرمایه داران و ستمگران گذشتم و به عالم محرومین و مظلومین وارد شدم. با تمام این احوال متأسف نیستم ...

تو ای محبوب من، دنیایی جدید به من گشودی که خدای بزرگ مرا بهتر و بیشتر آزمایش کند. تو به من مجال دادی تا پروانه شوم، تا بسوزم، تا نور برسانم، تا عشق بورزم، تا قدرتهای بی نظیر انسانی خود را به ظهور برسانم، از شرق به غرب و از شمال تا جنوب لبنان را زیر پا بگذارم و ارزشهای الهی را به همگان عرضه کنم، تا راهی جدید و قوی و الهی بنمایانم، تا مظهر باشم، تا عشق شوم، تا نور گردم، از وجود خود جدا شوم و در اجتماع حل گردم، تا دیگر خود را نبینم و خود را نخواهم، جز محبوب کسی را نبینم، جز عشق و فداکاری طریقی نگزینم، تا با مرگ آشنا و دوست گردم و از تمام قید و بندهی مادی آزاد شوم...

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

تو ای محبوب من رمز طایفه ای، و درد و رنج هزار و چهار صد ساله را به دوش می کشی، اتهام و تهمت و هجوم و نفرین و ناسزای هزار و چهار صد سال را همچنان تحمل می کنی، کینه های گذشته و دشمنی های تاریخی و حقد و حسدهای جهانسوز را بر جان می پذیری، تو فداکاری می کنی، تو از همه چیز خود می گذری، تو حیات و هستی خود را فدای هدف و اجتماع انسانها می کنی، و دشمنانت در عوض دشنام می دهند و خیانت می کنند، به تو تهمت های دروغ می زنند و مردم جاهل را بر تو می شورانند، و تو ای امام لحظه ای از حق منحرف نمی شوی و عمل به مثل انجام نمی دهی و همچون کوه در مقابل طوفان حوادث آرام و مطمئن به سوی حقیقت و کمال و قدم بر می داری، از این نظر تو نماینده علی (ع) و وارث حسینی...

و من افتخار می کنم که در رکابت مبارزه می کنم و در راه پر افتخارت شربت شهادت می نوشم...
ای محبوب من، آخر تو مرا نشناختی! زیرا حجب و حیا مانع آن بود که من خود را به تو بنمایانم، یا از عشق سخن برانم یا از سوز درونی خود بازگو کنم... اما من، منی که وصیت می کنم، منی که تو را دوست می دارم... آدم ساده ای نیستم!...
من خدای عشق و پرستشم، من نماینده حق و مظهر فداکاری و گذشت و تواضع و فعالیت و مبارزه ام، آتشفشان درون من کافیست که هر دنیایی را بسوزاند، آتش عشق من به حدی است که قادر است هر دل سنگی را آب کند، فداکاری من به اندازه ای است که کمتر کسی در زندگی به آن درجه رسیده است

به سه خصلت ممتاز شده ام:
۱. عشق که از سخنم و نگاهم و دستم و حرکاتم و حیات و مماتم می بارد. در آتش عشق می سوزم و هدف حیات را جز عشق نمی شناسم. در زندگی جز عشق نمی خواهم، و جز به عشق زنده نیستم.



خدایا: از آنچه کرده ام اجر نمی خواهم و به خاطر فداکاری های خود بر تو فخر نمی فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام تو میسر نمودی، همه استعدادها و همه قدرت های من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



خدایا: از تو می خواهم که طبع ما را آنقدر بلند کنی
که در برابر هیچ چیز جز خدا تسلیم نشویم. دنیا
ما را نفریبد، خودخواهی ما را کور نکند. سیاهی
گناه و فساد و تهمت و دروغ و غیبت ، قلب های ما
را تیره و تار ننماید. خدایا: به ما آنقدر ظرفیت ده
که در برابر پیروزی ها سرمست و مغرور نشویم...

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

۲. فقر که از قید همه چیز آزاد و بی نیازم. و اگر آسمان و زمین را به من ارزانی کنند، تأثیری در من نمی کند.

۳. تنهایی که مرا به عرفان اتصال می دهد. مرا با محرومیت آشنا می کند. کسی که محتاج عشق است، در دنیای تنهایی با محرومیتِ عشق می سوزد. جز خدا کسی نمی تواند انیس شبهای تار او باشد و جز ستارگان اشکهای او را پاک نخواهند کرد. جز کوه های بلند راز و نیازهای او را نخواهند شنید و جز مرغ سحر ناله های صبحگاه او را حس نخواهند کرد.

به دنبال انسانی می گردد تا او را بپرستد یا به او عشق بورزد. ولی هر چه بیشتر می گردد، کمتر می یابد ...

کسی که وصیت می کند آدم ساده ای نیست. بزرگترین مقامات علمی را گذرانده، سردی و گرمی روزگار را چشیده، از زیباترین و شدیدترین عشق ها برخوردار شده، از درخت لذات زندگی میوه چیده، از هر چه زیبا و دوست داشتنی است برخوردار شده، و در اوج کمال و دارایی همه چیز خود را رها کرده و به خاطر هدفی مقدس، زندگی دردآلود و اشکبار و شهادت را قبول کرده است. آری ای محبوب من، یک چنین کسی با تو وصیت می کند ...

وصیت من درباره مال و منال نیست. زیرا می دانی که چیزی ندارم، و آنچه دارم متعلق به تو و حرکت و مؤسسه است. از آنچه به دست من رسیده، به خاطر احتیاجات شخصی چیزی بر نداشته ام. جز زندگی درویشانه چیزی نخواسته ام. حتی زن و بچه ها و پدر و مادر نیز از من چیزی دریافت نکرده اند.
آنجا که سر تا پای وجودم برای تو و حرکت باشد، معلوم است که مایملک من نیز متعلق به تو است.
وصیت من درباره قرض و دین نیست. مدیون کسی نیستم، در حالی که به دیگران زیاد قرض داده ام.

به کسی بدی نکرده ام. در زندگی خود جز محبت، فداکاری، تواضع و احترام نبوده ام. از این نظر نیز به کسی مدیون نیستم آری وصیت من درباره این چیزها نیست ...

وصیت من درباره عشق و حیات و وظیفه است ...
احساس می کنم که آفتاب عمرم به لب بام رسیده است و دیگر فرصتی ندارم که به تو سفارش کنم. وصیت می کنم، وقتی که جانم را بر کف دستم گذاشته ام، و انتظار دارم هر لحظه با این دنیا وداع کنم و دیگر تو را نبینم....

تو را دوست می دارم و این دوستی بابت احتیاج و یا تجارت نیست. در این دنیا به کسی احتیاج ندارم. حتی گاهگاهی از خدای بزرگ نیز احساس بی نیازی می کنم ... از او چیزی نمی طلبم و احساس احتیاج نمی کنم. چیزی نمی خواهم، گله ای نمی کنم و آرزوئی ندارم.
عشق من به خاطر آن است که تو شایسته عشق و محبتی، و من عشق به تو را قسمتی از عشق به خدا میدانم. همچنانکه خدای را می پرستم و عشق می ورزم، به تو نیز که نماینده او در زمینی عشق می ورزم. و این عشق ورزیدن همچون نفس کشیدن برای من طبیعی است ...
عشق هدف حیات و محرک زندگی من است. زیباتر از عشق چیزی ندیده ام و بالاتر از عشق چیزی نخواسته ام. عشق است که روح مرا به تموج وا می دارد، قلب مرا به جوش می آورد، استعدادهای نهفته مرا ظاهر می کند، مرا از خودخواهی وخودبینیی رهاند، دنیای دیگری حس می کنم، در عالم وجود محو می شوم، احساسی لطیف و قلبی حساس و دیده ای زیابین پیدا می کنم. لرزش یک برگ، نور یک ستاره دور، موریانه کوچک، نسیم ملایم سحر، موج دریا، غروب آفتاب، احساس و روح مرا می ربایند و از این عالم به دنیای دیگری می برند ... اینها همه و همه از تجلیات عشق است ...

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

به خاطر عشق است که فداکاری می کنم. به خاطر عشق است که به دنیا با بی اعتنایی می نگرم و ابعاد دیگری را می یابم. به خاطر عشق است که دنیا را زیبا می بینم و زیبائی را می پرستم. به خاطر عشق است که خدا را حس می کنم، او را می پرستم و حیات و هستی خود را تقدیمش می کنم ...

می دانم که در این دنیا به عده زیادی محبت کرده ام، حتی عشق ورزیده ام، ولی جواب بدی دیده ام. عشق را به ضعف تعبیر می کنند و به قول خودشان زرنگی کرده از محبت سوءاستفاده می نمایند! اما این بی خبران نمی دانند که از چه نعمت بزرگی که عشق و محبت است، محرومند. نمی دانند که بزرگترین ابعاد زندگی را درک نکرده اند. نمی دانند که زرنگی آنها جز افلاس و بدبختی و مذلت چیزی نیست ...

و من قدر خود را بزرگتر از آن می دانم که محبت خویش را از کسی دریغ کنم. حتی اگر آن کس محبت مرا درک نکند و به خیال خود سؤاستفاده نماید. من بزرگتر از آنم که به خاطر پاداش محبت کنم، یا در ازاء عشق تمنایی داشته باشم. من در عشق خود می سوزم و لذت می برم. این لذت بزرگترین پاداشی است که ممکن است در جواب عشق من به حساب آید ...

می دانم که تو هم ای محبوب من، در دریای عشق شنا می کنی. انسانها را دوست می داری. به همه بی دریغ محبت می کنی. و چه زیادند آنها که از این محبت سوءاستفاده می کنند. حتی تو را به تمسخر می گیرند و به خیال خود تو را گول میزنند ... تو اینها را می دانی ولی در روش خود کوچکترین تغییری نمی دهی ... زیرا مقام تو بزرگتر از آن است که تحت تأثیر دیگران عشق بورزی و محبت کنی. عشق تو فطری است. همچون آفتاب بر همه جا می تابی و همچون باران برچمن و شوره زار می باری و تحت تأثیر انعکاس سنگدلان قرار نمی گیری ...

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

درود آتشین من به روح بلند تو باد که از محدوده تنگ و باریک خودبینی و خودخواهی بیرون است و جولانگاهش عظمت آسمانها و اسماء مقدس خداست.عشق سوزان من فدای عشقت باد، که بزرگترین و زیباترین مشخصه وجود توست، و ارزنده ترین چیزی است که مرا جذب تو کرده است، و مقدس ترین خصیصه ای است که در میزان الهی به حساب می آید...

ای حیات! با تو وداع می کنم، با همه مظاهر و جبروتت... ای پاهای من! می دانم که فداکارید، و به فرمان من مشتاقانه به سوی شهادت صاعقه وار به حرکت در می آیید؛ اما من آرزویی بزرگتر دارم. به قدرت آهنینم محکم باشید. این پیکر کوچک؛ ولی سنگین از آرزوها و نقشه ها و امیدها و مسئولیتها را به سرعت مطلوب به هر نقطه دلخواه برسانید. دراین لحظات آخر عمر، آبروی مرا حفظ کنید. شما سالهای دراز به من خدمت ها کرده اید. از شما آرزو می کنم که این آخرین لحظه را به بهترین وجه، ادا کنید. ای دست های من ! قوی و دقیق باشید. ای چشمان من ! تیزبین باشید. ای قلب من ! این لحظات آخرین را تحمل کن. به شما قول می دهم که پس از چند لحظه همه شما در استراحتی عمیق و ابدی آرامش خود را برای همیشه بیابید . من چند لحظة بعد به شما آرامش می دهم ؛ آرامشی ابدی. چه، این لحظات حساس وداع با زندگی و عالم، لحظات لقای پروردگار و لحظات رقص من در برابر مرگ باید زیبا باشد.

متن زیر، آخرین نوشته دکتر چمران می‌باشد که چند دقیقه قبل از شهادت آن را نگاشته است. من مسئولیت تام دارم که در مقابل شداید و بلایا بایستم، تمام ناراحتی‌ها را تحمل کنم رنج‌ها را بپذیرم، چون شمع بسوزم و راه را برای دیگران روشن کنم. ای خدا، من باید از نظر علم از همه برتر باشم تا مبادا که دشمنان، مرا از این راه طعنه زنند...
۳۱ خرداد ۱۳۹۵

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



شهید دکتر مصطفی چمران

خدایا تو مرا عشق کردی که در قلب عشاق بسوزم. تو مرا اشك کردی که در چشم یتیمان بجوشم. تو مرا آه کردی که از سینه بینوایان و دردمندان به آسمان صعود کنم. تو مرا فریاد کردی که کلمه حق را هر چه رساتر برابر جباران اعلام نمایم. تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی و در کویر فقر و حرمان تنهایی سوزاندی. خدایا تو پوچی لذات زودگذر را عیان نمودی، تو ناپایداری روزگار را نشان دادی. لذت مبارزه را چشاندی. ارزش شهادت را آموختی

مصطفی چمران

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

سخن آخر
«چمران، در این دنیا شرف را بیمه کرد»

چمران عزیز با عقیده پاک خالص غیر وابسته به دستجات و گروههای سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و با آن ختم کرد.او در حیات با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید.هنر آن است که بی‌هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوی، و این هنر مردان خداست.او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت. امام خمینی(ره) ـ ۰۱ تیر ۱۳۶۰

در میدان عملیات و در میدان عمل یک مرد عملی به طور کامل. حالا ببینید دانشمند فیزیک پلاسمایِ در درجه‌ی عالی، در کنار شخصیت یک گروهبان تعلیم دهنده‌یِ عملیات نظامی، آن هم با آن احساسات رقیق، آن هم با آن ایمان قوی و با آن سرسختی، چه ترکیبی میشود. دانشمند بسیجی این است؛ استاد بسیجی یک چنین نمونه‌ای است. این نمونه‌ی کاملش است که ما از نزدیک مشاهده کردیم. در وجود یک چنین آدمی، دیگر تضاد بین سنت و مدرنیته حرف مفت است؛ تضاد بین ایمان و علم خنده‌آور است. این تضادهای قلابی و تضادهای دروغین - که به عنوان نظریه مطرح میشود و عده‌ای برای اینکه امتداد عملی آن برایشان مهم است دنبال میکنند - اینها دیگر در وجود یک همچنین آدمی بیمعنا است. هم علم هست، هم ایمان؛ هم سنت هست، هم تجدد؛ هم نظر هست، هم عمل؛ هم عشق هست، هم عقل. اینکه گفتند:

با عقل آب عشق به یک جو نمیرود
بیچاره من که ساخته از آب و آتشم

نه، او آب و آتش را با هم داشت. آن عقل معنویِ ایمانی، با عشق هیچ منافاتی ندارد؛ بلکه خود پشتیبان آن عشق مقدس و پاکیزه است. امام خامنه ای ـ ۰۴ تیر ۱۳۸۹

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

چمران در میان کمونیست ها نماز می خواند تا دیگران هم جرات کنند نماز بخوانند !؟ در آن زمان بعد از ملی شدن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدق فضای دانشگاه از لحاظ فکری در دست چپ ها بود. در آن سال ها هرکس می خواست بگوید روشن فکرم، ادعای کمونیستی و مارکسیستی بودن می کرد، کمونیست ها هم بعد از کودتای ۲۸ مرداد تشکیلات زیر زمینی خود را داشتند و در دانشگاه ها فعال بودند. در آن شرایط بعضی از دانشگاه ها نمازخانه ای دایر کردند و دانشکده فنی هم جز اولین دانشگاه ها بود که نمازخانه تشکیل داد اما تعداد اندکی برای نماز آنجا می رفتند. شهید چمران، به طور مداوم آنجا نماز می خواند چون می خواست تا نمازخوان های دیگر هم جرات کنند و به مسجد بیایند.

شهید چمران انجمن دانشجویان ایران در آمریکا را از کنترل سفارت درآورد و آن را اسلامی کرد . شهید چمران آنقدر مخفیانه عمل می کرد که ساواک دوسال او را گم کرده بود. دوسالی که در مصر بود سازمان سیا ، FBI ، ساواک و سفارت ایران، هیچکدام نفهمیدند و نتوانستند او را پیدا کنند. در کتابی هم که وزارت اطلاعات از اسناد آن زمان منتشر کرد، این دوسال خالی است . در مصر آموزش های جنگ چریکی می دید و بعد از آن که سادات بر سر قدرت آمد با افکار او نتوانست کنار بیاید و مدتی به ایران آمد. بعدا با دعوت امام موسی صدر به لبنان رفت و در آن جا می خواست تشکیلاتی علیه شاه سازماندهی کند اما وقتی وضعیت شیعیان لبنان را دید نظرش عوض شد و تشکیلاتی برای آن ها درست کرد.

مهدی چمران برادر شهید نقل می کند که، وقتی سال ۵۲ به طور مخفیانه به دیدن او در لبنان رفتم، در سفری که از محل اقامتش به بیروت داشتیم، نهار نمی توانستیم بخوریم چون یک رستوران که مشروب در آن نباشد پیدا نمی شد.لبنان در شرایطی بود که عروس خاورمیانه بود و دنیای کاباره ها در آن جا قرار داشت. دکترای الکترونیک و اولین دانشمند هسته ای

ایران در اولین حضورش در لبنان از حسین(ع) سخن می گوید و شیعیان لبنان را بشارت می دهد که پیروزی نزدیک است؛ هرکسی به راه حسین (ع) معتقد است می تواند وی را دنبال کند تا حتی با مشت در مقابل تانک های اسرائیلی بایستند.
وقتی اسرائیل به لبنان حمله کرد این شهید چمران بود که در محروم ترین مناطق که یتیمان شیعه بودند، حلقه های مقاومت تشکیل داد؛ درآن زمان ارتش لبنان با اسرائیل مشکلی نداشت، یاسرعرفات هم هیچ گاه جنگ درستی با اسرائیل نکرد و در نهایت در آغوش دشمن هم قرار گرفت.
شهید چمران با حدود ٤٥ نفر و کمبود مهمات که جز کلاشینکف و آرپی چی نداشتند طی یک طراحی دقیق تانک های اسرائیلی را نابود کردند. در زمان حمله اسرائیل دکتر چمران برای هر روستا یک فرمانده نظامی تعیین و جوانان آن جا را مسلح می کرد تا در مقابل اسرائیل مقاومت کنند.اسرائیلی ها این چیزها را مطرح نکردند چون از ضعف شان می ترسیدند و فلسطینی ها نیز که ادعای مبارزه داشتند این کار را نکردند اما شهید چمران به سید حسن نصرالله ۱۸ ساله حکم فرماندهی روستای بازوریه را می دهد. خود سید حسن نصرالله تعریف کرد که من به دکتر چمران گفتم که جوان هستم، اما او دستش را بر پشت من زد و گفت من از جوانان شجاع خوشم می آید.

دکتر چمران در اولین سخنرانی اش علیه قذافی کثیف حرف زد و گفت صدام و قذافی از یک جنس اند و هردو نوکر آمریکا، اما هیچ کس حرفش را گوش نمی داد. امام به شهید چمران گفت اگر انقلاب اسلامی استوار شود مشکل لبنان هم حل می شود . شهید چمران با توجه به غیبت امام موسی صدر، نگران شیعیان لبنان بود برای همین در دیداری که با امام داشت از وی خواست که از ایران برود. امام به او گفت اگر پیروزی نهایی را به دست بیاوریم و انقلاب اسلامی پا بگیرد، مسئله لبنان هم حل می شود و دیدیم که امروز واقعا مسئله لبنان حل شده است؛ برای همین دکتر چمران دیگر به لبنان نرفت و به دستور امام سپاه را تشکیل داد.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

سخن گفتن از شهیدی با ابعاد گوناگون، از اسوه ای که جمع اضداد بود، از آهن و اشك، از شیر بیشه نبرد و عارف شب های قیرگون، از پدر یتیمان و دشمن سرسخت کافران بسیار سخت بلکه محال است. سخن گفتن از شهید دکتر مصطفي چمران، این مرد عمل و نه مرد سخن، این نمونه کامل هجرت، جهاد و شهادت، این شاگرد مکتب علی (ع)، این مالك اشتر جنوب لبنان و حمزه کربلای خوزستان سخت و دشوار است. چرا که حتی نمی توان یکي از ابعاد وجودی او را آن گونه که هست، توصیف کرد و نبایست انتظار داشت که بتوانیم تصویر کاملی در این مختصر از او ترسیم نماییم، که مردان و رهروان راه علی(ع) و حسین(ع) را با این کلمات مادی و معیارهای خاکی نمي شود توصیف نمود و سنجید. عارف مجاهد: چمران ترکیبی کم‌نظیر از علم، عرفان، هنر، سیاست و مبارزه بود. نیایش‌ها و دست‌نوشته‌های عرفانی او بسیار مشهور است.

شهید دکتر مصطفی چمران، یک دانشمند و متخصص و فیزیکدان برجسته با تخصص در فیزیک پلاسما، که به نقاشی و عکاسی علاقه داشت، با شجاعت و ایثارو ازخود گذشتگی که همواره در خط مقدم جبهه حضور داشت با ساده‌زیستی و تواضع، با وجود مدارج علمی و مسئولیت‌های بالا، زندگی بسیار ساده‌ای داشت. چمران دغدغه‌مندی نسبت به محرومان بود و فعالیت‌های شهید چمران در لبنان و ایران همواره در جهت کمک به مستضعفان بود.

شهید دکتر مصطفی چمران نمادی است از ترکیب ایمان، علم و عمل، با زندگی پرفراز و نشیب، که سرشار از فداکاری برای آرمان‌های الهی و انسانی است. شهید چمران می تواند در همه زمان ها و تمام دوره ها به عنوان یک الگوی کامل از انسان مومن، دانشمند، مبارز و خودساخته در تاریخ معاصر ایران برای همه نسل ها در تمام رده های سنی ،الگوی تربیتی، اخلاقی، عرفانی، انقلابی و مذهبی باشد...پایان

التماس دعا : ناصر کاوه

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

رمان کوتاه: «آنکه شبیه هیچ‌کس نبود»

(برداشتی آزاد از زندگی و روح دکتر مصطفی چمران)
ژانر: رمان درام / عاشقانه / جنگی / عرفانی
پیرنگ اصلی: داستان نه به صورت خطی، بلکه از طریق چند خط داستانی موازی روایت می‌شود که در نقاط کلیدی به هم می‌رسند. این خطوط، هر کدام یکی از وجوه شخصیتی «مصطفی» را نمایندگی می‌کنند.

خط داستانی اول: «دانشمند»

کالیفرنیا، آزمایشگاه پیشرانش جت ناسا.
فضا: سرد، استریل، مینیمالیستی. دنیای منطق، محاسبات دقیق و آینده‌ای که با کدها نوشته می‌شود.
کشمکش درونی: مصطفی، دانشمند برتر، در اوج موفقیت علمی، با یک خلأ عمیق روبروست. او در حال گشودن رازهای کهکشان است، اما از راز قلب خودش غافل است. این بخش، نبرد او بین «عقل جزئی» و «عشق کلی» را به تصویر می‌کشد. رابطه‌اش با همسر اولش (پروانه) و تضاد فرهنگی میان آن‌ها، نمادی از همین دوگانگی است.

خط داستانی دوم: «عاشق»

لبنان، صور، موسسه ایتام جبل عامل.
فضا: گرم، پر از هیاهو، غبارآلود اما سرشار از زندگی. دنیای کودکان یتیمی که در چشمانشان، هم رنج جنگ و هم امید به آینده موج می‌زند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

کشمکش درونی: مصطفی، در اینجا «پدر» و «مراد» است. او عشق را نه در کلمات، که در عمل زندگی می‌کند. رابطه‌ی عاشقانه‌اش با «غاده»، نمادی از پیوند دو فرهنگ و دو روح است که در یک آرمان مشترک به وحدت می‌رسند. این بخش، جنبه‌ی هنری و لطیف روح او، نقاشی‌هایش و نیایش‌های عاشقانه‌اش را به تصویر می‌کشد.

خط داستانی سوم: «چریک»

جنوب لبنان و جبهه‌های ایران.

فضا: خشن، گل‌آلود، پر از صدای انفجار و بوی باروت. دنیای مرگ و زندگی، شجاعت و ترس.

کشمکش درونی: مصطفی، «فرمانده» است. اما فرماندهی که برخلاف تمام دکترین‌های نظامی جهان عمل می‌کند. او پیشاپیش سربازانش حرکت می‌کند، برایشان گریه می‌کند و با منطق «ایثار»، معادلات جنگ را بر هم می‌زند. این بخش، نبرد او با دشمن خارجی و مهم‌تر از آن، با «بنی‌صدر» و دشمنان داخلی را نشان می‌دهد.

خط داستانی چهارم (رشته‌ی تسبیح): «عارف»

خلوت‌های شبانه.

فضا: یک سجاده، یک شمع، و سکوت مطلق. این خط داستانی، که در فواصل خطوط دیگر روایت می‌شود، به مناجات‌ها، دست‌نوشته‌ها و راز و نیازهای درونی مصطفی می‌پردازد. اینجاست که تمام آن شخصیت‌های دیگر (دانشمند، عاشق،

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

چریک) به یک نقطه‌ی واحد می‌رسند: «بندگی خدا». این بخش، که با نثری شاعرانه و عرفانی نوشته می‌شود، موتور محرکه‌ی کل داستان و منبع انرژی شخصیت اصلی است.
نقطه‌ی اوج رمان: شهادت مصطفی در دهلاویه. در این نقطه، تمام خطوط داستانی به هم می‌پیوندند. «دانشمند» با محاسبه‌ی دقیق، نقطه‌ی شهادتش را انتخاب می‌کند. «عاشق» با خونش، عشق به وطن و خدا را امضا می‌کند. «چریک» با مرگش، بزرگترین پیروزی را رقم می‌زند. و «عارف» سرانجام به وصال معشوق ازلی‌اش می‌رسد.
برشی از رمان «آنکه شبیه هیچ‌کس نبود»

(از خط داستانی اول: کالیفرنیا)
فصل: معادله‌ی بی‌جواب

شب‌های آزمایشگاه پیشرانش جت، بوی اُزن و قهوه‌ی تلخ می‌داد. بوی آینده. مصطفی پشت میز کارش نشسته بود و به معادله‌ای خیره شده بود که روی تخته‌ی سفید، با ماژیک آبی، نوشته شده بود. معادله‌ای برای محاسبه‌ی دقیق نیروی رانش یک موشک در خلأ. هر متغیر، دقیق و قابل اندازه‌گیری بود. سرعت، جرم، فشار... همه چیز در جای خودش بود. یک دنیای بی‌نقص از صفر و یک.
او عاشق این نظم بود. عاشق این قطعیت. اینجا، در این معبد شیشه‌ای علم، همه چیز قابل توضیح بود. هیچ چیز به «شاید» و «اگر» وابسته نبود. او می‌توانست مسیر یک ستاره‌دنباله‌دار را میلیون‌ها سال نوری آن‌طرف‌تر پیش‌بینی کند، اما...
اما مسیر قلب خودش را نمی‌توانست پیش‌بینی کند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

پروانـه در چارچـوب در ایسـتاده بـود. بـا همـان لبخنـد مهربـان و چشـمانی کـه دیگـر برق گذشـته را نداشـت. در دسـتش دو فنجـان قهـوه بـود.
«باز هم که اینجایی، مصطفی. ساعت از دو گذشته.»
مصطفـی برگشـت. لبخنـدی خسـته زد. «ایـن معادلـه... یـک جـای کارش می‌لنگـد. یـک متغیـر پنهـان وجـود دارد کـه نمی‌توانـم پیدایـش کنـم.»
پروانـه جلـو آمـد. فنجـان را روی میـز گذاشـت. نگاهـش بـه تختـه افتـاد. خطوطـی بـی‌روح از اعـداد و نمادهـای یونانـی. «شـاید اون متغیـر، تـو کتاب‌هـا پیـدا نشـه.»
مصطفـی بـه چشـمان پروانـه نـگاه کـرد. ایـن همـان معادلـه‌ی بی‌جـواب زندگـی خـودش بـود. او و پروانـه. دو عنصـر کـه در کنـار هـم قـرار گرفتـه بودنـد، امـا دیگـر واکنشـی شـیمیایی بین‌شـان رخ نمـی‌داد. عشـقی کـه روزی چـون یـک انفجـار بزرگ، جهان‌شـان را خلـق کـرده بـود، حـالا بـه یـک انرژی سـرد و رو بـه افـول تبدیـل شـده بـود.
«امشـب بچه‌هـا دلشـون بـرات تنـگ شـده بـود. تـام می‌گفـت چـرا بابـا دیگـه برامـون قصـه نمی‌گـه؟»
یـک داده‌ی جدیـد. یـک متغیـر غیرمنتظـره کـه در معادلـه‌ی نـیروی رانـش موشـک جایـی نداشـت. «قصـه‌ی بچه‌هـا». ایـن متغیـر، چـه تأثـیری بـر فشـار احتـراق داشـت؟ هیـچ. امـا داشـت قلـب خـود او را بـه آتـش می‌کشـید.
او از پشـت میـز بلنـد شـد. کنـار پنجـره‌ی عظیـم آزمایشـگاه ایسـتاد. در دوردسـت، چراغ‌هـای لس‌آنجلـس چـون کهکشـانی دروغیـن، روی زمیـن پهـن شـده بـود. او داشـت بـرای فرسـتادن انسـان بـه

آن کهکشان واقعی تلاش می‌کرد، اما از آسمان قلب فرزندش، فرسنگ‌ها دور شده بود.
حس کرد در یک خلأ گیر افتاده است. نه خلأ فضا، که خلأیی عمیق‌تر و سردتر. خلأ «معنا».
این معادله، یک متغیر کم داشت. متغیری که نه با عقل، که با چیز دیگری باید کشف می‌شد.
زیر لب، دعایی را زمزمه کرد که از کودکی در کوچه‌پس‌کوچه‌های تهران یاد گرفته بود. دعایی که در این معبد علم، غریبه و نامأنوس بود.
و برای اولین بار، حس کرد که پاسخ، نه روی آن تخته‌ی سفید، که در جایی بسیار دورتر... یا شاید بسیار نزدیک‌تر، در انتظار اوست.

(از خط داستانی دوم: لبنان)
فصل: نقاشی روی غبار

بوی خاک و آویشن در هوا پیچیده بود. آفتاب جنوب لبنان، بی‌رحمانه بر خرابه‌های «صور» می‌تابید. مصطفی روی زمین زانو زده بود و داشت با گچ، روی دیوار نیمه‌ویران یک خانه نقاشی می‌کشید. نه یک طرح پیچیده. یک گل ساده با پنج گلبرگ.
کودکی با چشمانی درشت و سیاه، کنارش ایستاده بود و با دقت نگاه می‌کرد. اسمش «علی» بود. پدر و مادرش را در بمباران از دست داده بود و حالا، سکوت، تنها همدمش بود. از آن روز، یک کلمه هم حرف نزده بود.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

مصطفی آخرین گلبرگ را کشید. سپس به علی نگاه کرد و با لبخند گفت: «خوشگله؟»
علی فقط نگاه کرد. در چشمانش، نه غم بود و نه شادی. فقط یک خلأ بزرگ.
مصطفی تکه‌ای گچ به سمتش گرفت. «حالا تو. یه چیزی بکش.»
علی تردید کرد. دستان کوچکش می‌لرزید.
«هرچی دوست داری. یه خونه. یه درخت. یه... پرنده.»
علی به آرامی گچ را گرفت. انگشتانش سرد بود. به دیوار خیره شد. برای چند لحظه هیچ کاری نکرد. سپس، به آرامی، یک خط کج کشید. بعد یک خط دیگر. شبیه هیچ چیز نبود. فقط خطوطی لرزان و سرگردان روی غبار.
مصطفی با دقت نگاه می‌کرد. چیزی نمی‌گفت. اجازه می‌داد آن روح زخمی، خودش را ابراز کند.
غاده از دور نظاره‌گر بود. با آن قد بلند و نگاه عمیق و آرامش. او این مرد را نمی‌فهمید. مردی که می‌توانست در آمریکا، در اوج رفاه و علم باشد، اما اینجا، در میان خاک و خون، روی زمین زانو زده بود تا برای یک کودک یتیم، گل بکشد.
علی، ناگهان دست از کار کشید. گچ از دستش افتاد. به خطوطی که کشیده بود خیره شد و بعد، شانه‌های کوچکش شروع به لرزیدن کرد. هق‌هق آرامش، در سکوت آن خرابه‌ها، تنها صدای موجود بود.
مصطفی هیچ نگفت. فقط به آرامی دستش را روی سر کودک گذاشت. نه برای تسلی. که برای «همراهی». برای اینکه بگوید: «من اینجا هستم. من درد تو را می‌فهمم.»

نسخه آزمایشی کتاب "چ" مثل چمران_ناصر کاوه

آن روز، علی حرف نزد. اما برای اولین بار، اشک ریخت. و مصطفی می‌دانست که این اشک، از هر کلامی، بلیغ‌تر است. این اولین کلمه‌ی یک روح بود که دوباره داشت زنده می‌شد.
عصر همان روز، مصطفی در خلوت خود، روی یک تکه کاغذ، با مرکب نوشت:
«خدایا، من در برابر عظمت یک قطره اشک، چقدر حقیرم. تمام معادلات پیچیده‌ی فیزیک، در برابر سادگی این درد، رنگ می‌بازند. به من بیاموز که به جای محاسبه کردن، عشق بورزم. به من بیاموز که به جای ساختن موشک برای فتح آسمان‌ها، پلی بسازم برای رسیدن به قلب یک انسان...»
او داشت آن «متغیر پنهان» را پیدا می‌کرد. متغیری که نامش، «عشق» بود. عشقی که با خون اهل بیت در هم آمیخته بود و حالا، در رگ‌های تاریخ مقاومت، جریان داشت.
این سفر به اعماق روح آنکه شبیه هیچ‌کس نبود، ادامه دارد. بیایید پرده‌ای دیگر از این تابلوی چندوجهی را کنار بزنیم و او را در میدان نبرد، در آزمون «فرماندهی» ببینیم.

«نامه‌ی عاشقانه-عارفانه

نامه‌ای که مصطفی، در یکی از شب‌های پرالتهاب لبنان، برای همسرش غاده می‌نویسد. این نامه، عصاره‌ی عشق زمینی و آسمانی اوست.
نامه‌ای از خط مقدم عشق
غاده‌ی من، نورِ چشمم،
امشب، در این سکوتِ پیش از طوفان، وقتی صدای جیرجیرک‌ها با همهمه‌ی دورِ خمپاره‌ها در هم می‌آمیزد، می‌خواهم برایت

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

بنویسم. نه از جنگ، نه از سیاست، نه از دردهایی که سینه‌ی این خاک را می‌فشارد. می‌خواهم از «تو» بنویسم. که تو، خودِ آرامش در قلب این آشوبی.
گاهی از من می‌پرسی: «چرا اینجا؟ چرا این همه رنج؟» و من، در چشمان نگران اما استوار تو، به دنبال کلماتی می‌گردم که بتواند این جنون مقدس را توضیح دهد.
یادم می‌آید روزی در آمریکا، در اوج رفاه، در میان بلندترین قله‌های علم، احساس می‌کردم در عمیق‌ترین دره‌های پوچی سقوط کرده‌ام. من داشتم با اعداد و فرمول‌ها، جهان را تسخیر می‌کردم، اما جهانِ درونِ خودم، سرزمینی خشک و بی‌سکنه بود. من می‌توانستم مسیر یک الکترون را در یک شتاب‌دهنده محاسبه کنم، اما مسیر قلب خودم را گم کرده بودم.
من در آنجا، یک «مغزِ تنها» بودم. یک هوشِ سرگردان.
و بعد، خدا تو را به من هدیه داد. تو و این سرزمین زخمی را.
تو به من یاد دادی که عشق، یک «فرمول» نیست؛ یک «سجده» است. یک تسلیم شیرین در برابر یک زیبایی مطلق.
تو به من یاد دادی که بزرگترین دانش، نه در کتاب‌ها، که در نگاه معصومانه‌ی یک کودک یتیم نهفته است.
تو به من یاد دادی که یک «خانه»، نه دیوارهای سنگی، که «قلبی» است که برایت بتپد.
غاده‌ی من،
آن‌ها فکر می‌کنند من برای «جنگ» به اینجا آمده‌ام. نمی‌دانند که من برای «عشق» آمده‌ام.
عشق به این خاک، که بوی پیامبران را می‌دهد.
عشق به این مردم، که با وجود تمام زخم‌ها، هنوز «ایمان» را

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

زیباترین لباس خود می‌دانند.
و عشق به تو، که تجلی تمام زیبایی‌های خدا بر روی زمینی.
می‌دانی، عشق ما شبیه عشق‌های معمولی نیست. ما در کافه‌های پاریس قدم نزدیم و زیر نور ماه، شعر نخواندیم. خانه‌ی ما، سنگرهای نم‌زده بود و موسیقی ما، صدای رگبار. ما به جای گل، به یکدیگر «دعا» هدیه دادیم. و به جای وعده‌های آینده، «ایمان به شهادت» را در چشمان هم دیدیم.
این، زیباترین و سخت‌ترین عشق دنیاست.
گاهی که در دل شب، برای نیایش برمی‌خیزم، تو را می‌بینم که در خواب، با آرامشی عمیق، نفس می‌کشی. و از خدا می‌پرسم: «چگونه می‌توانم لایق این همه زیبایی باشم؟» من، که دست‌هایم آغشته به بوی باروت است، چگونه می‌توانم لطافت دستان تو را لمس کنم؟
و بعد، به یاد «علی (ع)» می‌افتم. به یاد آن شیرِ خدا که هم خیبر را از جا می‌کند و هم در نیمه‌های شب، نان یتیمان را بر دوش می‌کشید. به یاد آن امامِ عاشقی که هم مرد میدان نبرد بود و هم همدم چاه.
و می‌فهمم که در مکتب ما، «جنگ» و «عشق»، دو بال یک پرنده‌اند. پرنده‌ای که مقصدش، آشیانه‌ای جز «خدا» نیست.
پس اگر فردا، در این معرکه، دیگر بازنگشتم، برایم گریه نکن.
لبخند بزن.
و به همه بگو: «مصطفی، گمشده‌اش را پیدا کرد.»
او تمام عمر، به دنبال «زیبایی مطلق» می‌گشت و سرانجام، آن را در آغوش «شهادت» یافت.
به کودکان‌مان بگو پدرتان یک «سرباز» بود. سربازی که

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

می‌خواست دنیایی بسازد که در آن، هیچ کودکی، طعم یتیمی را نچشد.
غاده‌ی من،
این نامه، وصیت‌نامه‌ی یک مرد عاشق است. مردی که بزرگترین افتخار زندگی‌اش، نه دکترای فیزیک پلاسما از برکلی، که «همسر تو بودن» و «پدر بچه‌های تو بودن» است.
مرا در دعاهایت فراموش نکن. همانطور که من، در هر نفسی که می‌کشم، نام تو را چون یک ذکر مقدس، زمزمه می‌کنم.
از طرفِ همسفرت در این راهِ دشوار،
مصطفی

(از خط داستانی سوم: چریک – سوسنگرد)
فصل: منطق یک فرمانده عاشق

گلوله‌ها چون باران تگرگ بر خاکریزهای سست سوسنگرد می‌کوبیدند. بوی باروت و خاک نم‌زده، مشام را پر کرده بود. در سنگر فرماندهی، دود غلیظ سیگار و اضطراب، فضا را سنگین کرده بود. بنی‌صدر، با آن نگاه همیشه عصبی و یونیفرم اتوکشیده‌اش که با گل و لای جبهه هیچ سنخیتی نداشت، نقشه را روی میز کوبید.
«نمیشه! تانک‌ها زمین‌گیر شدن. مهمات نداریم. بچه‌ها دارن پرپر می‌شن. دستور عقب‌نشینی می‌دم.»
نگاه‌ها به سمت مصطفی چرخید. او در گوشه‌ای از سنگر، آرام روی زمین نشسته بود و داشت با یک سیم، گیره‌ی یک نارنجک را محکم می‌کرد. صورتش خاکی بود، اما چشمانش چون دو

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

ستاره در شب تاریک، می‌درخشید. آرامشی داشت که با جهنم بیرون، در تضاد کامل بود.
او به آرامی سرش را بلند کرد. نگاهش نه به بنی‌صدر، که به چشمان نگران «رضا»، بیسیم‌چی جوان بود.
«رضا جان، از بچه‌های خط خبر داری؟ آب بهشون رسیده؟»
بنی‌صدر با بی‌حوصلگی پوفی کرد. «دکتر! الان وقت این حرفاست؟ دارم از استراتژی جنگ حرف می‌زنم! می‌گم باید عقب‌نشینی کنیم!»
مصطفی بلند شد. به سمت میز آمد. اما به نقشه نگاه نکرد. به چهره‌ی تک‌تک افراد حاضر در سنگر نگاه کرد.
«استراتژی؟ استراتژی ما با استراتژی شما فرق می‌کنه، جناب رئیس‌جمهور. استراتژی شما بر پایه‌ی «حفظ تجهیزات» است. استراتژی ما بر پایه‌ی «حفظ ایمان».»
او به نقشه اشاره کرد. «این خطوط و مربع‌ها، برای شما فقط تانک و نفربره. برای من، این‌ها «امانت»های خدا هستن. جون بچه‌های مردمه.»
سپس ادامه داد: «عقب‌نشینی نمی‌کنیم. چون پشت این خاکریز، فقط خاک نیست. «شرف» ماست. «باور» ماست. اگه عقب بکشیم، شاید چندتا تانک رو نجات بدیم، ولی «روح» این بچه‌ها رو می‌کشیم. سربازی که روحش شکست بخوره، با هزارتا تانک هم دیگه نمی‌جنگه.»
بنی‌صدر با تمسخر خندید. «با روح و شرف می‌خوای جلوی T-۷۲ وایستی، دکتر؟
اینجا کالیفرنیا نیست. اینجا قانون جنگله.»
مصطفی لبخندی زد. لبخندی که بنی‌صدر معنایش را نفهمید.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

«اشتباه می‌کنید. اینجا هم کالیفرنیاست، هم لبنان، و هم کربلا. اینجا هم قانون فیزیک حاکمه، هم قانون عشق. و من، روی قانونی شرط می‌بندم که شما نمی‌شناسید.»
او به سمت در سنگر رفت. کلاشینکفش را برداشت. «من می‌رم خط. هرکی «ایمان» داره، بیاد. هرکی به «تجهیزات»ش ایمان داره، همینجا بمونه.»
سکوت سنگینی حاکم- شد. رضا، بیسیم‌چی، اولین کسی بود که بلند شد. بعد از او، چند فرمانده سپاهی دیگر. آن‌ها به بنی‌صدر و افسران ستادش که مبهوت مانده بودند، نگاهی نکردند. آن‌ها به چشمان مصطفی نگاه می‌کردند. به آن آرامش عجیب. به آن یقینی که از جنس محاسبات نظامی نبود.
آن شب، نبرد سوسنگرد با منطق کلاسیک نظامی، یک نبرد از پیش باخته بود. اما مصطفی داشت با یک دکترین دیگر می‌جنگید. دکترین «عاشورا». او می‌دانست که گاهی، یک گروه کوچک از انسان‌های باایمان، می‌توانند کاری کنند که از عهده‌ی هزاران تانک برنمی‌آید.
آنها نه برای پیروزی، که برای «انجام تکلیف» می‌جنگیدند.
و این، بزرگترین کابوس برای هر ارتشی بود. جنگیدن با کسی که از مرگ نمی‌ترسید.

«دلنوشته‌ی عارفانه»

که از روح سرکش و در عین حال لطیف چمران
است که دنیای امروز بازتاب میدهد
من یک معادله‌ی ناتمام بودم
(دلنوشته‌ای از زبان مصطفی چمران)

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

من یک معادله‌ی ناتمام بودم.
نشسته در سردترین آزمایشگاه‌های جهان،
با دقیق‌ترین ابزارها،
در پی کشفِ رازِ داغ‌ترین ستاره‌ها.
تمام متغیرها را می‌شناختم.
فشار،
جرم،
سرعت نور...
همه چیز در دستانم بود،
جز آرامش.
جز آن «یک» گمشده‌ای که معادله‌ام را به جواب نمی‌رساند.
می‌گفتند: «تو آینده‌ای. تو نبوغی.»
و من، در سکوت شب‌های کالیفرنیا،
به پوچی آینده‌ای که در آن «عشق» نبود،
می‌خندیدم.
سپس، تو مرا خواندی.
نه با کلمات.
با نگاه یک کودک یتیم در خرابه‌های «صور».
با بوی خاکِ آغشته به خون در «لبنان».
و من،
آن معادله‌ی مغرور را روی تخته پاک کردم،
و به جای آن،
با گچِ شکسته،
رویِ دیواری غبارگرفته،
یک «گل» کشیدم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

آن روز فهمیدم،
پیچیده‌ترین فیزیک پلاسما،
در برابر سادگیِ یک لبخندِ از سرِ درد،
چقدر حقیر است.
فهمیدم تمام عمر، داشتم مسئله را اشتباه حل می‌کردم.
متغیر پنهان، در کتاب‌ها نبود.
در «قلب» یک انسان بود.
آن‌ها به من «چریک» می‌گفتند.
«فرمانده».
«دکتر».
اما من، هیچ‌کدام نبودم.
من مردی بودم که در دلِ آتش و خون،
به دنبال «زیبایی» می‌گشت.
زیباییِ یک رزمنده‌ی تشنه، که قمقمه‌اش را به رفیقش می‌دهد.
زیباییِ یک فریادِ «یا حسین» در لحظه‌ی حمله.
زیباییِ یک سجده‌ی طولانی بر خاکِ داغِ «سوسنگرد».
آن‌ها جنگ را با «منطق آهن» می‌فهمیدند.
و من، با «منطق اشک».
آن‌ها به دنبال «حفظ تانک» بودند،
و من، به دنبال «حفظ شرف».
و این، زبانی بود که ژنرال‌ها نمی‌فهمیدند.
در نیایش‌هایم،
از تو «پیروزی» نخواستم.
که پیروزی، گاهی بزرگترین دام است.
از تو «قدرت» نخواستم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

که قدرت، انسان را به تنهاییِ مطلق می‌کشاند.
از تو «دانش» بیشتر نخواستم.
که دانش، گاه حجابِ اکبر است.
من از تو، فقط یک چیز خواستم:
«خدایا، مرا از شرّ «خودم» نجات بده.»
از شرّ این «مصطفی» که فکر می‌کند می‌داند.
که فکر می‌کند می‌تواند.
که فکر می‌کند «هست».
مرا «هیچ» کن.
چون آن لحظه که هیچ شدم،
تو تمامِ «همه چیز» خواهی شد.
و حالا،
در این دشتِ بی‌کرانِ «دهلاویه»،
در این آخرین لحظه،
احساس می‌کنم معادله، به جواب رسیده است.
دیگر نه تضادی هست،
نه دوگانگی.
دانشمند و چریک،
عارف و عاشق،
همه در یک نقطه به هم رسیده‌اند.
نقطه‌ی «تسلیم».
مرگ، چقدر زیباست.
نه، این مرگ نیست.
این تولد است.
پرواز از این پیله‌ی خاکی.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

رقصِ یک ذره در آغوشِ نور.
حل شدنِ یک قطره در اقیانوسِ بی‌کرانِ تو.
من یک معادله‌ی ناتمام بودم.
و تو،
با شهادت،
مرا کامل کردی.
حالا دیگر،
هیچ مجهولی باقی نمانده است.
جز عشق.
و عشق،
زیباترین جوابی است که هرگز نوشته نخواهد شد.

(از خط داستانی چهارم: عارف – خلوت نیایش)
فصل: مناجات در دل آتش

نیمه‌شب بود. صدای غرش توپخانه لحظه‌ای قطع نمی‌شد. زمین زیر پا می‌لرزید. مصطفی در سنگری کوچک و انفرادی، که با چند گونی شن ساخته بود، روی یک پتوی سربازی مندرس، به نماز ایستاده بود.

نور یک فانوس کوچک، سایه‌ی لرزان او را بر دیواره‌ی گونی‌ها می‌انداخت. سایه‌ای که در هر «الله اکبر»، بزرگ و در هر «سجده»، کوچک می‌شد.

او دیگر نه دکتر چمران، فیزیکدان پلاسما بود، و نه مصطفی، فرمانده ستاد جنگ‌های نامنظم. او فقط «عبد» بود. بنده‌ای که در محضر معبودش ایستاده بود.

نمازش که تمام شد، تسبیحش را به دست گرفت. چشمانش را

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

بست و آن دست‌نوشته‌های معروفش، این بار نه روی کاغذ، که در قلبش جاری شد:
«خدایا... در این غوغای مرگ و آتش، در این همهمه‌ی کینه و نفرت، چقدر به سکوت تو محتاجم. چقدر به آرامش تو...»
با هر انفجار در بیرون، او در درون، آرام‌تر می‌شد. انگار آن صداهای مهیب، برای او لالایی بودند.
«...مرا از این «من» بودنم رها کن. این «منی» که می‌خواهد ببیند، بفهمد، کنترل کند. این «منی» که از شکست می‌ترسد و برای پیروزی، شادی می‌کند. این «منی» که هنوز درگیر این بازی تلخ است.»
«...خدایا، من از تو پیروزی نمی‌خواهم. من از تو «رضایت» می‌خواهم. رضایت به آنچه تو برایم مقدر کرده‌ای. اگر تقدیرم شهادت در این راه است، آن را برایم زیباترین پیروزی قرار ده. اگر تقدیرم ماندن و جنگیدن است، به من توانی ده که جز برای تو شمشیر نزنم.»
او داشت با خدا «معامله» نمی‌کرد. او داشت «تسلیم» می‌شد. و در این تسلیم، به بزرگترین قدرت عالم دست می‌یافت. قدرتی که از جنس اراده‌ی او نبود. از جنس اراده‌ی «او» بود.
«...عجیب است. هرچه حلقه‌ی محاصره تنگ‌تر می‌شود، من احساس آزادی بیشتری می‌کنم. هرچه به مرگ نزدیک‌تر می‌شوم، طعم زندگی را بیشتر می‌چشم. انگار این جسم، زندان روح من بوده و این جنگ، فرصتی است برای شکستن این قفس.»
فانوس، پت‌پتی کرد و خاموش شد. سنگر در تاریکی مطلق فرو رفت. اما چشمان مصطفی، حالا در آن تاریکی، بهتر می‌دید. او

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

دیگر نیازی به نور بیرون نداشت. یک «خورشید» در قلبش طلوع کرده بود.
از سنگر بیرون آمد. به آسمان پرستاره‌ی جبهه نگاه کرد. دیگر نه دانشمند بود، نه عاشق، نه چریک و نه عارف.
او همه‌ی اینها بود و هیچ‌کدام نبود.
او «چمران» بود. آنکه شبیه هیچ‌کس نبود.
و آماده بود تا آخرین و زیباترین معادله‌ی زندگی‌اش را، با خون، بر خاک داغ خوزستان، حل کند.
معادله‌ی شهادت.
اکنون که تمام وجوه شخصیت او را در بسترهای متفاوت دیده‌ایم، زمان آن است که این خطوط داستانی را به نقطه‌ی تلاقی نهایی‌شان، به لحظه‌ی وصال و شهادت، نزدیک کنیم. این بخش، باید اوج شاعرانگی، حماسه و عرفان داستان باشد.

مثنوی، خلوت و عارفانه‌ی شهید چمران

ای خدایِ بی‌نشان‌ها، ای انیسِ جانِ من
وی دوایِ دردِ پنهان، گرمیِ ایمانِ من
من کیم؟ یک ذره‌ی ناچیز در صحرای تو
گم‌شده در پیچ و خم‌های جهان‌آرای تو
یک طرف، عقلم به «برهان» و به «استدلال»ها
یک طرف، عشقت کِشد دل را به سوی «حال»ها
می‌روم در عمقِ «اتم»، تا رسم بر کُنهِ ذات
باز می‌بینم که آنجا هم، تویی رمزِ حیات
می‌نویسم «فیزیک» اما، شعر می‌آید فرود
می‌کِشم طرحِ «نبرد» اما، دلم غرقِ «شهود»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

این چه شوری در من افکندی، که حیرانم هنوز
گه چو شمعی در دلِ شب، گه چو یک خورشیدِ روز
در نیایش‌هایِ لبنان، زیرِ آن سقفِ کبود
از تو می‌خواهم، مرا از «من» رها سازی، چه سود؟
«من» حجابِ چهره‌ی توست، ای نگارِ دلنشین
«من» همان ابلیسِ رانده، در کمینِ اهلِ دین
دستِ من گیر و مرا از دستِ این «من» وارهان
تا شوم «هیچ» و در آن «هیچی»، ببینم ناگهان...
...جلوه‌ی حُسنِ تو را، در چهره‌ی رنجورِ خلق
در نگاهِ آن یتیمی، که بُوَد مغرورِ خلق
در دلِ آن رزمجویی، کز عطش، جان می‌دهد
لیک، آبِ قمقمه بر دوست، آسان می‌دهد
در غروبِ کربلایی، در شفق‌های «جنوب»
در سکوتی پر ز فریاد و طلوعی بی غروب
ای خدا، من خسته‌ام، از این همه «دانستن»م
از قیاس و منطق و برهان، ز خود «کاستن»م
عاشقی خواهم، جنونی، شورشی، یک انقلاب
تا بسوزاند مرا، چون تشنه‌ای در حسرتِ آب
مرگ اگر این است، که از خود، سوی تو آید کسی
پس چه شیرین است مردن، در چنین خوش‌نَفَسی
مرگ اگر رقص است و پرواز است، تا آغوشِ نور
پس بیا ای مرگ، ای زیبا، که من مستم ز دور
این سر و این جانِ ناقابل، همه از آنِ توست
اختیارم چیست؟ آنجا که همه، فرمانِ توست
یا رب، این «مصطفی» را، در ردیفِ «اصفیا»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

هم‌نشینِ «مرتضی» و همنشینِ «انبیا»...
...کن، که جز مهرِ «علی» و آلِ او، در سینه نیست
در بساطم، جز همین یک گوهر و گنجینه نیست...
این دعا، این سوز، این نجوا، تمامِ هستی است
باقی هر قصه، جز این، بازیِ سرمستی است.

(از تلاقی تمام خطوط داستانی: دهلاویه)
فصل: حل معادله‌ی نهایی

خرداد، داغ و شرجی، نفس زمین را به شماره انداخته بود. دهلاویه، این دشت صاف و بی‌حفاظ، چون سینه‌ای عریان در برابر آفتاب و آتش، گسترده بود. دیگر نه سرمای استریل آزمایشگاه‌های ناسا بود، نه هیاهوی پرمهر موسسه‌ی ایتام صور، و نه حتی اضطراب سنگرهای فرماندهی سوسنگرد. اینجا، خودِ «برهوت» بود. نقطه‌ی صفر. جایی که انسان با خودش و خدایش، بی‌هیچ واسطه‌ای، روبرو می‌شد.
مصطفی در کنار خاکریز ایستاده بود و با دوربین، خط دشمن را می‌پایید. آفتاب مستقیم بر صورت آفتاب‌سوخته‌اش می‌تابید. پیراهن خاکی‌اش غرق عرق بود. اما در نگاهش، همان آرامش غریب و دریایی موج می‌زد. آرامش کسی که می‌داند به ایستگاه آخر رسیده است.

[فلش‌بک ذهنی - کالیفرنیا]

صدای پروانه در ذهنش پیچید: «شاید اون متغیر، تو کتاب‌ها پیدا نشه.» حالا آن معادله‌ی بی‌جواب روی تخته‌ی سفید، برایش حل شده بود. متغیر پنهانی که سال‌ها به دنبالش

می‌گشت، نه در فرمول‌های پیچیده‌ی فیزیک پلاسما، که در سادگی همین خاک داغ نهفته بود. متغیری به نام «عشق». عشقی که تو را از برج عاج علم پایین می‌کشد و به پابرهنگان تاریخ پیوند می‌زند.
صدای خمپاره‌ای که در دوردست فرود آمد، او را به حال بازگرداند. یکی از رزمنده‌های جوان به نام «مهدی» که تشنه بود، قمقمه‌اش را به سمت مصطفی دراز کرد. «حاجی، شما اول بخورید. از صبح چیزی نخوردید.»
مصطفی لبخندی زد و قمقمه را پس زد. «تو بخور، جوون. من زیاد تشنه نیستم.»
چشمانش را برای لحظه‌ای بست.

[فلش‌بک ذهنی - لبنان]

تصویر کودکان یتیم صور پیش چشمانش جان گرفت. تصویر علی، که با گچ، خطوط لرزانی را بر دیوار می‌کشید. تصویر غاده، که با نگاهی پر از عشق و تحسین، از دور نظاره‌اش می‌کرد. او در لبنان، طعم «عشق زمینی» را که پلی به سوی «عشق آسمانی» بود، چشیده بود. حالا می‌فهمید که آن نقاشی گل روی دیوار خرابه‌ها، تمرینی بود برای کشیدن یک شاهکار نهایی. نقاشی با خون بر بوم خاک.
خمپاره‌ی دیگری، این بار نزدیک‌تر، زمین را لرزاند. گرد و خاک غلیظی به هوا برخاست.
«حاجی، بیاین تو سنگر! خطرناکه!»
مصطفی اما بی‌حرکت ایستاده بود. انگار منتظر بود. منتظر یک قرار ملاقات مهم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

[فلش‌بک ذهنی - سوسنگرد]

صدای بنی‌صدر در گوشش زنگ زد: «با روح و شرف می‌خوای جلوی T-۷۲ وایستی، دکتر؟» و او حالا داشت پاسخ نهایی را می‌داد. نه با کلام، که با تمام وجودش. او داشت ثابت می‌کرد که «منطق عشق»، در نهایت، بر «منطق آهن» پیروز است. او داشت نشان می‌داد که یک شهادت آگاهانه، می‌تواند تأثیری بر تاریخ بگذارد که هزاران لشکر مجهز، از آن عاجزند. او در حال اجرای آخرین و پیچیده‌ترین عملیات جنگ نامنظم بود: «حمله به قلب تاریخ با سلاح شهادت».

ناگهان، همه چیز ساکت شد. حتی صدای باد هم ایستاد. در آن سکوت مطلق، مصطفی صدایی را شنید. نه از بیرون. از درون. صدای معشوقی که او را فرا می‌خواند.

او دیگر به خط دشمن نگاه نمی‌کرد. نگاهش به آسمان بود. آسمان آبی و بی‌انتهای خوزستان.

[فلش‌بک ذهنی - خلوت نیایش]

نجوای آن شب در سنگر، حالا داشت به اجابت می‌رسید: «... مرا از این «من» بودنم رها کن... اگر تقدیرم شهادت در این راه است، آن را برایم زیباترین پیروزی قرار ده...»

او داشت از قفس جسم، از این زندان شکننده، رها می‌شد. او در حال حل شدن در آن کل بی‌نهایت بود. دیگر نه دانشمند بود، نه عاشق، نه چریک و نه عارف.

او یک «نیایش مجسم» بود.

صدای سوت خمپاره، تیز و برنده، سکوت را شکافت.

زمان، برای یک هزارم ثانیه، ایستاد.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

در آن لحظه‌ی ابدی، مصطفی تمام زندگی‌اش را دید. از کوچه‌های خانی‌آباد تا آزمایشگاه‌های ناسا، از خیابان‌های پاریس تا کوچه‌های صور، از کوه‌های کردستان تا دشت‌های دهلاویه. تمام این مسیرهای پر پیچ و خم، داشت به یک نقطه‌ی واحد می‌رسید.

یک لبخند آرام و عمیق، بر لبان غبارگرفته‌اش نشست.

او پاسخ را یافته بود.

انفجار...

و بعد، سکوت.

گرد و خاک که فرو نشست، دیگر «مصطفی» آنجا نبود.

جسمش، چون پیله‌ای خالی، بر زمین افتاده بود.

اما روحش، آن پروانه‌ی بی‌قراری که تمام عمر در جستجوی نور بود، سرانجام به خورشید رسیده بود.

آنکه شبیه هیچ‌کس نبود، سرانجام به «خودِ حقیقت» پیوسته بود. او آخرین و زیباترین معادله‌ی زندگی‌اش را حل کرده بود.

معادله‌ای که در یک طرفش، تمام دنیا بود، و در طرف دیگرش، یک «لبخند رضایت» در محضر خدا.

و این، جوابی بود که تا ابد، در تاریخ، باقی خواهد ماند.

پایان.

پس از رسیدن به نقطه‌ی اوج داستان، یک نتیجه‌گیری که به تحلیل شخصیت چندوجهی شهید چمران و رمز این «جمع اضداد» بپردازد، می‌تواند حسن ختام بسیار قدرتمند و ماندگاری برای رمان باشد.



تأکید رهبر انقلاب بر آمیختگی دین با نشانه‌های تمدنی در تمدن

چمرانِ متدین و مجاهد جزو پیشـ

مرحوم دکتر چمران (رضوان الله علیه) در بخشهای مربوط به علـ
نقاط آخر که آمریکایی ها اجازه نمیدهند دانشجوی غیر آمریکایی به
متدیّن، چمرانِ مجاهد، چمرانی که زن و بچّه‌اش را برمیدارد از آمریکا
دین و نشانه‌های تمدّنی در تمدّن ایرانی، یک حقیقتی است، یک واقعیّتی

بیانات رهبر انقلاب در دیدار اعضای ستاد برگزاری کنگره‌ی ملّی بزرگداشت شهدای اس

۱۴۰۳/۰۸/۲۱

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه



ایرانی

روترین‌ها در علم بوده است

م و مانند اینها در همان دانشگاه‌های آمریکا که درس میخوانده تا آن
ه آنجاها برسد، ایشان پیش رفته بود؛ چه کسی بود؟ چمران؛ چمرانِ
می‌آورد لبنان، در خدمت مبارزه... یعنی این آمیختگی و درهم‌تنیدگی
است که غیرقابل انکار است. ❞

ستان اصفهان

KHAMENEI.IR

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه

ترکیب‌بند: «رقص در آتش»
(تقدیم به روح بلندشهیدی که فیزیک پلاسما
را با مناجات سحرآشتی داد)

بند اول
ای خدا، در این سکوتِ پر هیاهو، این منم
آنکه از «من» بودنش، در خویشتن، جان می‌کنم
ذره‌ای سرگشته در امواج کیهان، بی‌قرار
گه به دنبال «ستاره»، گه به دنبال «نگار»
در کلاسِ «برکلی» دل، در هوای «کربلا»
«فیزیک پلاسما» و «اشک» و «سجده»، ماجرا
این تضادِ در هم آمیزیده، این «جمعِ نقیض»
این دلِ مجنون که از عقلِ فلاطون شد مریض
من چه گویم؟ تو خود از این رازِ پنهان آگهی
می‌کِشی از خاک، گاهی و به افلاک می‌دهی
ای که می‌سوزانی‌ام با آتشِ عشق و بلا
خوش‌تر از این سوختن، دردی ندیدم ای خدا

بند دوم
گاه در «ناسا» پیِ کشفِ حجابِ آسمان
گاه در «صور» و پیِ یک تکه نانِ کودکان
گاه در «پاوه»، میانِ صخره‌ها، غرقِ نبرد
گاه در یک بومِ نقاشی، رها از رنج و درد
این پریشان‌حالی و این شورِ و این شیدایی‌ام
این فرار از «عقل» و آن «دیوانگی»زایی‌ام
جملگی یک قصه دارد، یک پیامِ منجلی

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

جز «تو» را دیدن، همه وهم است و عینِ باطلی
ای که نامت بر زبانم، خوش‌ترین «فرمول» عشق
وی که یادت در دلم، زیباترین «منظومِ» عشق
ای که می‌سوزانی‌ام با آتشِ عشق و بلا
خوش‌تر از این سوختن، دردی ندیدم ای خدا

بند سوم
دوستانم! ای عزیزان! گر ز من دیدید، جفا
یا که در رفتارِ من، نامهربانی، بی‌وفا
یا که در اوجِ نبرد و خشم، فریادی زدم
بر دلِ نازک‌تر از گل، تازیانه‌ی بَدی زدم
این نه از «من» بود، که از این «نفسِ» سرکش بود، آه
این غبارِ راه بود و چهره‌ی پنهانِ ماه
قلبِ من، جز عشقِ یاران، هیچ در خود جا نداشت
در زمینِ سینه‌ام، جز بذرِ خوبی‌ها نکاشت
من شما را دوست دارم، بیش از این جانی که هست
من فدای آن نگاهِ عاشقی که دل نبست
ای که می‌سوزانی‌ام با آتشِ عشق و بلا
خوش‌تر از این سوختن، دردی ندیدم ای خدا

بند چهارم
می‌روم با شوق، با عشقی که در جانم نشست
می‌روم زین «قیدِ بودن»، این قفس را می‌شکست
رقص‌کنان، چون ذره‌ای در نورِ خورشیدِ وصال
فارغ از هر «هست» و «نیست» و هر «چرا» و هر «سوال»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

زندگی زیباست، آری، لیک در میدانِ جنگ
در رکابِ حق، گذشتن از خود و از نام و ننگ
مرگ، زیباتر بُوَد، آنگه که در آغوشِ یار
می‌کِشی از سینه‌ی مجروح، آهِ آخرین، یک‌بار
می‌روم، اما دلم اینجاست، در این خاکِ پاک
در نگاهِ آن یتیمی که ندارد جز تو، باک
ای که می‌سوزانی‌ام با آتشِ عشق و بلا
خوش‌تر از این سوختن، دردی ندیدم ای خدا

بند پنجم (بند شهادت)
ای «حسین»! ای آنکه معنا کرده‌ای «زیبا»یی ام
وی که در خونِ تو دیدم، اوج «شیدا»یی ام
منطقِ «عقل»م به من می‌گفت: بگریز از خطر
منطقِ «عشق» تو می‌گفت: از سر و از جان گذر
کربلای «دهلاویه»، آخرین «میعاد» بود
روحِ من، از بندِ تن، آن لحظه، خود «آزاد» بود
ای خدا، این جانِ ناقابل، فدای راهِ تو
این سرِ سودایِ من، خاکِ درگاهِ تو
گر بسوزانی به قهرم، ور بنوازی به لطف
من تو را خواهم، که تو مقصودی و باقی، همه حرف
ای که می‌سوزانی‌ام با آتشِ عشق و بلا
خوش‌تر از این سوختن، دردی ندیدم ای خدا
مثنوی دعایی: «نجوای یک عارف چریک»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

رازِ آنکه شبیه هیچ‌کس نبود

او رفت.
درست مانند شیوه‌ی زیستنش، رفتنش نیز یک «معادله‌ی چند مجهولی» بود. دانشمندی که در میدان جنگ، با منطق عشق، به شهادت رسید. فرماندهی که لطافت یک هنرمند را در روح داشت. عارفی که در دل آتش، به آرامش رسیده بود. و عاشقی که معشوق نهایی‌اش، نه یک انسان، که خودِ «حقیقت» بود.
چگونه می‌توان این همه تضاد را در یک کالبد فهمید؟ چگونه می‌توان فیزیک پلاسما را با اشک نیمه‌شب، و استراتژی جنگ را با نقاشی یک گل، آشتی داد؟
بسیاری تلاش کردند او را در یک «قالب» بگنجانند.
سیاسیون، او را یک «سیاستمدار» دیدند که لباس رزم پوشیده بود.
نظامیان، او را یک «فرمانده» با ایده‌های عجیب می‌دیدند.
دانشمندان، او را «نابغه‌ای» می‌دانستند که استعدادش را در بیابان‌های جنگ هدر داد.
و هنرمندان، او را «روحی لطیف» می‌دیدند که به اشتباه، سر از دنیای خشن سلاح درآورده بود.
اما هیچ‌کدام از اینها، «چمران» نبود. اینها تنها بازتابی از شخصیت خودشان در آینه‌ی وجود او بود.
راز «جمع اضداد» در مصطفی، یک چیز بیشتر نبود: او برای تمام این نقش‌های متفاوت، تنها یک «نقطه‌ی اتکا» و یک «جهت» داشت. تمام خطوط متکثر وجودش، در یک نقطه‌ی واحد به هم می‌رسیدند و آن نقطه، چیزی جز «خدا» نبود.
او علم را نه برای علم، که برای «کشف عظمت خلقت خدا»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

می‌آموخت. به همین دلیل، فیزیک پلاسما برایش پله‌ای برای رسیدن به متافیزیک بود، نه هدفی در خود.
او عشق را نه برای خودِ عشق، که برای «تجلی عشق خدا» در یک انسان دیگر تجربه می‌کرد. به همین دلیل، عشقش به غاده، او را زمینی نکرد، بلکه آسمانی‌تر ساخت.
او جنگ را نه برای پیروزی، که برای «انجام تکلیف در راه خدا» فرماندهی می‌کرد. به همین دلیل، از شکست نمی‌ترسید و از پیروزی، مغرور نمی‌شد. جنگ برای او، یک «میدان خودسازی» بود، نه یک عرصه‌ی قدرت‌نمایی.
او هنر را نه برای هنر، که برای «بیان عجز خود در برابر زیبایی خدا» به کار می‌گرفت. نقاشی‌ها و دست‌نوشته‌هایش، نه یک اثر هنری، که یک «نیایش» بودند.
او «شبیه هیچ‌کس نبود»، چون تلاش نمی‌کرد شبیه کسی باشد. او فقط تلاش می‌کرد شبیه «معشوقش» شود. او آینه‌ای بود که رو به خورشید ایستاده بود و تمام آن تلالؤ و گرما، بازتابی از آن نور بی‌کران بود.
تراژدی دنیای مدرن، «تکه‌تکه شدن» انسان است. انسانی که در دانشگاه، یک «دانشمند» است، در خانه، یک «همسر»، در محل کار، یک «کارمند»، و در خلوت، یک «فرد تنها». هر کدام از این نقش‌ها، جزیره‌ای جدا از دیگری است.
اما چمران، این جزیره‌ها را با یک «اقیانوس» به هم وصل کرده بود: اقیانوس «ایمان».
او به ما آموخت که می‌توان در آزمایشگاه پیشرفته‌ترین محاسبات را انجام داد و در عین حال، در دل شب، چون یک کودک، برای خدا گریست. می‌توان سرسخت‌ترین فرمانده در

برابر دشمن بود و در عین حال، لطیف‌ترین عاشق در برابر یک نگاه معصومانه. می‌توان در قلب سیاست بود، اما سیاست‌زده نشد.
او «انسان کامل» نبود. او یک «انسان در مسیر کمال» بود. یک «سالک» که کلاس درسش، گاهی تخته‌سیاه دانشگاه برکلی بود و گاهی، خاکریز خونین دهلاویه.
و شاید بزرگترین درسی که او به ما داد این بود:
برای «بزرگ بودن»، نیازی به انجام کارهای بزرگ نیست. کافی است کارهای کوچک را با یک «روح بزرگ» انجام دهی.
و روح او بزرگ بود، چون خانه‌ی یک «عشق بزرگ» بود.

عشقی که با یاد اهل بیت و با خون حسین (ع)، در رگ‌هایش جریان داشت و در نهایت، او را به همان سرچشمه‌ی نور، بازگرداند. او حل شد. نه در خاک دهلاویه، که در آغوش حقیقت.
و این، زیباترین «حل معادله» برای یک فیزیکدان عاشق بود.

ترکیب نیایش‌های عارفانه، وصیت‌نامه‌ی حماسی و روح بلند شهید چمران در قالب یک «ترکیب‌بند» و «مثنوی دعایی»، چالشی است که نیازمند غواصی در اعماق کلمات و روح اوست. این یک شعر نیست، یک «طنین» است؛ طنین روحی که در دو عالم، علمی و عشقی، زیسته است.



شهید دکتر مص

می گویند تقوا از تخصص لا
اما می گویم: آن کس که تخصص
بی تقو



صطفی چمران:

زم‌تر است، آن را می‌پذیرم،
ص ندارد و کاری را می‌پذیرد،
راست.

آخرین گفتگو: نجوا با مرکبِ خاکی

یکی از عرفانی‌ترین، عاشقانه‌ترین و در عین حال، حماسی‌ترین لحظات تاریخ معاصر زندگی چمران، آن «وداع» با اعضای بدن، فراتر از یک نیایش است؛ یک «مانیفست عاشقانه» از روحی است که در آستانه‌ی وصال، با مرکبِ خاکی خود وداع می‌کند. این متن، نه یک بازنویسی صرف، که یک «غواصی» در آن لحظه‌ی مقدس است. تلاشی برای به تصویر کشیدن آن حال و هوا با تمام ابزارهای ادبی و دراماتیک، به گونه‌ای که خواننده، خود را در آن دشت دهلاویه، در کنار او حس کند.

(زمان: دقایقی پیش از شهادت. مکان: دشت دهلاویه.
راوی: دانای کل، اما شناور در ذهن و روح مصطفی)

آفتاب، چون شمشیری از آتش، بر خاک تفدیده‌ی دهلاویه فرود می‌آمد. هوا از فرط حرارت، موج برمی‌داشت و در دوردست، سراب، چون دریاچه‌ای وهم‌آلود، می‌رقصید. مصطفی، تنها، بر روی خاکریز نشسته بود. دیگر نه صدای انفجاری بود، نه فریادی. تنها سکوتی عمیق و یک انتظار شیرین، فضا را پر کرده بود. او می‌دانست.

همچون دانشمندی که پس از سال‌ها محاسبه، لحظه‌ی دقیق یک خورشیدگرفتگی کیهانی را پیش‌بینی می‌کند، او نیز با تمام سلول‌هایش، لحظه‌ی «وصل» را حس می‌کرد. این یک پیش‌بینی نبود؛ یک «شهود» بود. یک یقین آرام که در تمام وجودش جاری بود.

او دیگر به دشمن فکر نمی‌کرد. به جنگ، به پیروزی، به شکست...

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل چمران_ناصر کاوه

هیچ‌کدام.
او در حال انجام یک «گفتگوی وداع» بود. گفتگویی با وفادارترین یارانش. یارانی که سال‌ها، این روح سرکش و بی‌قرار را بر دوش کشیده بودند.
نگاهش به پاهای غبارگرفته‌اش افتاد. پاهایی که روزی در چمنزارهای سبز کالیفرنیا دویده بودند، در کوچه‌های سنگفرش پاریس قدم زده بودند، بر شن‌های داغ صحرای سینا تاول زده بودند، و حالا، اینجا، در خاک مقدس وطن، آرام گرفته بودند. لبخندی بر لبانش نشست و زیر لب، نجوا کرد. این یک دعا نبود؛ یک قدردانی عاشقانه بود.
«...ای پاهای من... ای مرکب‌های راهوارِ روحِ بی‌قرارم... می‌دانم که شما را خسته کرده‌ام. می‌دانم که شما را به بیراهه‌های صعب‌العبور کشانده‌ام. از قله‌های صعب کردستان تا باتلاق‌های سوزان جنوب. شما شاهد تمام دویدن‌ها و تمام زمین خوردن‌هایم بودید. شما در سکوت، بارِ این تن و این روح را بر دوش کشیدید. مرا ببخشید... و حالا، آرام بگیرید. که سفر، رو به پایان است. شما رسالت‌تان را به بهترین شکل انجام دادید. تا چند لحظه‌ی دیگر، این آخرین قدم را برمی‌دارید و بعد، برای همیشه، در آغوش همین خاک، به آرامش خواهید رسید. خوشا به حالتان...»
سپس، نگاهش به دستانش افتاد. دستان یک دانشمند. دستان یک هنرمند. دستان یک چریک.
دستانی که هم پیچیده‌ترین معادلات فیزیک پلاسما را بر تخته‌سیاه نوشته بود، هم لطیف‌ترین خطوط یک طرح را بر بوم نقاشی کشیده بود، و هم سردیِ ماشه‌ی کلاشینکف را در

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

سرمای کردستان حس کرده بود.
«...و شما، ای دستان من... ای ابزارهای خلاقیت و نبرد... شما که هم قلم را به رقص درآوردید و هم سلاح را. شما که هم اشک یتیمی را پاک کردید و هم گلوی خصم را فشردید. چقدر شما را به زحمت انداختم... چقدر با شما نوشتم، ساختم، جنگیدم و عشق ورزیدم. دیگر کافیست. کار شما نیز تمام شده. این آخرین باری است که ماشه‌ی دوربین را برای دیدن دشمن می‌فشارید. این آخرین باری است که خاک این زمین را لمس می‌کنید. آرام باشید و مرا حلال کنید...»
و بعد، سخت‌ترین وداع. وداع با چشم‌ها. آن دو پنجره‌ی بی‌قراری که از پشت شیشه‌های ضخیم عینک، حریصانه جهان را می‌بلعیدند.

«...آه... ای چشمان من... ای تماشاگرانِ حریصِ این نمایشِ بزرگ... شما شاهد همه‌چیز بودید. از زیبایی یک کهکشان در عدسی تلسکوپ، تا زشتی یک جنایت در کوچه‌های صور. شما هم به چهره‌ی «پروانه» خیره شدید، هم به نگاه «غاده». شما هم مناجات «امام علی» را در صحیفه‌ها خواندید، هم نقشه‌ی یک عملیات را در تاریکی شب. شما چقدر گریستید... در تنهایی، در نیمه‌های شب، در فراق یاران، در مظلومیت حسین... شما چقدر از زیبایی‌های خلقت، به وجد آمدید. دیگر بس است این همه دیدن. وقت «نادیدن» این دنیای فانی و «دیدار» با آن حقیقت باقی است. چشم‌هایتان را ببندید، ای یاران وفادار من. زیباترین منظره، در یک قدمی شماست...»

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

و در آخر، رو به قلبش کرد. آن فرمانده‌ی اصلی. آن مرکز آشوب و آرامش.
«... و تو... ای قلب دیوانه‌ی من... ای خانه‌ی تمام تضادها... ای که هم سوختی و هم ساختی. هم شکستی و هم بستی. چه تلاطم‌ها که از سر گذراندی... چه دردها که در سکوت، فریاد کشیدی. تو را چه بگویم؟ که تمام این قصه، داستان تو بود. داستان بی‌قراری تو برای رسیدن. داستان تشنگی تو برای وصال. آرام باش، ای قلبِ عاشق... که لحظه‌ی دیدار، نزدیک است. آن معشوقی که تمام عمر به دنبالش می‌دویدی، حالا، با آغوشی باز، در همین نزدیکی، به انتظارت ایستاده است...»
در همان لحظه، صدای سوت خمپاره، چون نغمه‌ی یک دعوت، در فضا پیچید.

مصطفی چشمانش را نبست.
لبخندی زد.
و در آخرین قاب از این نمایش زمینی، تمام اعضای بدنش، تمام این مرکب خاکی، در یک هماهنگی بی‌نظیر، به استقبال آن نور رفتند.
پاها، دیگر ندویدند.
دست‌ها، دیگر نجنگیدند.
چشم‌ها، دیگر ندیدند.
و قلب...
قلب، سرانجام، به آرامش رسید.
او دیگر «چمران» نبود.
او «عشقی» بود که به سرچشمه‌ی خود بازگشته بود.



شهید مصطفی چمران

نسخه آزمایشی کتاب ع مثل چمران ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

آخرین پرواز: دیدار در ملکوت
(زمان: لحظه‌ی پس از انفجار. مکان: برزخ میان خاک و افلاک.
راوی: خودِ روحِ رها شده‌ی مصطفی)

این قسمت ورود به مقدس‌ترین و در عین حال، دراماتیک‌ترین لایه‌ی ممکن در این داستان است. به تصویر کشیدن «لحظه‌ی وصال» یک روح عاشق با معشوقان ازلی‌اش. این بخش، نه با منطق، که با «شهود» و «عشق» نوشته خواهد شد. کلمات، باید بسوزند تا بتوانند آن لحظه‌ی آتشین را توصیف کنند.

...و بعد، سکوت.

نه، سکوت نبود. یک «موسیقی» بود. موسیقی‌ای که از شکستن تمام زنجیرها برمی‌خاست. من دیگر سنگینی تن را حس نمی‌کردم. دیگر غبار نبود. دیگر حرارت نبود.

من «سبک» بودم. سبک‌تر از یک پر. شناور در نوری که نه از خورشید، که از درون می‌جوشید.

نگاهی به پایین انداختم.

آن کالبد خاکی، آن مرکب وفادار، آرام بر زمین آرمیده بود. غرق در خون و بوسیدنی. لبخندی بر لبانش بود. لبخند رضایت. برایش دستی تکان دادم. وداع آخر با رفیق قدیمی.

و بعد، پرواز.

سرعتی که با هیچ مقیاس فیزیکی قابل اندازه‌گیری نبود. از دشت‌های دهلاویه گذشتم، از آسمان ایران، از کهکشان‌ها... از تمام آن چیزهایی که روزی با تلسکوپ و معادله، به دنبالشان بودم.

و ناگهان، در انتهای آن تونل نور، او را دیدم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

اولین میزبان. اولین معشوق.
او ایستاده بود. با همان هیبت حیدری. با همان چشمانی که هم پناه یتیمان بود و هم کابوس خیبریان. ذوالفقار، نه در دستش، که در نگاهش بود. چهره‌اش، آمیزه‌ای از صلابت یک کوه و مهربانی یک پدر.
امیرالمومنین. علی.
نزدیک شدم. یارای سخن گفتنم نبود. فقط توانستم در برابرش، زانو بزنم. نه از ترس. از «عشق».
دستش را بر شانه‌ام گذاشت. گرمای دستش، تمام خستگی قرن‌ها را از روحم زدود.
صدایش، نه از حنجره، که از تمام کائنات به گوش می‌رسید:
«برخیز، مصطفی. ای شیرِ عرصه‌ی علم و جهاد. خوش آمدی. تو نیز طعم «فزت و رب الکعبه» را چشیدی. تو نیز فرق شکافته از جهل زمانه را تجربه کردی. ما منتظرت بودیم.»
خواستم چیزی بگویم. اما او با نگاهش گفت: «سکوت کن. بگذار عملت سخن بگوید.»
و بعد، اشاره‌ای کرد به مسیری درخشان‌تر. «برو. دیگران نیز منتظرند.»
قدم در آن مسیر گذاشتم. فضا آکنده از عطر یاس شد. عطری که تمام مشام جانم را پر کرد. در انتهای مسیر، بانویی ایستاده بود با چادری که تمام آسمان‌ها را پوشانده بود. چهره‌اش در هاله‌ای از نور بود، اما «مهر» او، چون خورشیدی، قلبم را گرم می‌کرد.
فاطمه. مادر.
خود را بر قدم‌هایش انداختم. این بار، نه فقط زانو، که تمام

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل جمران_ناصر کاوه

وجـودم سـجده کـرد.
«فرزنـدم... مصطفـای مـن... تـو کـه بـرای یتیمـانِ فرزندانـم، پـدری کـردی. تـو کـه بـا اشـک‌هایت، غبـار از غربـت مـا زدودی. خـوش آمـدی، ای امانـت‌دارِ آهِ مـا.»
و مـن، در گرمـای آن کلام مادرانـه، بـرای اولیـن بـار پـس از سـال‌ها، چـون یـک کـودک، گریسـتم. گریـه‌ای نـه از سـر درد، کـه از سـرِ شـوقِ یافتـنِ آغـوش.
مسیر ادامه داشت.
حسـن (ع) را دیـدم. بـا آن تبسـم تلـخ و صبورانـه‌اش. او جـام زهری را بـه مـن تعـارف کـرد و گفـت: «بنـوش، بـرادر. کـه تـو نیـز طعـم زهـرِ خیانـتِ دوسـتان و تهمـتِ نارفیقـان را بسـیار چشـیدی. ایـن جـام، شـهدِ صبـر اسـت.»
و من نوشیدم. و تمام تلخی‌های عالم، در کامم شیرین شد.
و بعد، یک به یک، انوار مقدس را زیارت کردم.
سـجاد (ع)، کـه صحیفـه‌ی سـجادیه‌اش، کتـاب دعـای شـب‌های تنهایـی‌ام بـود.
باقـر (ع) و صـادق (ع)، کـه مـن، آن فیزیکـدان مـغرور، خـود را شـاگرد کوچـک مکتـب علمـی ایشـان می‌دانسـتم.
کاظـم (ع)، کـه صبـرش در سـیاه‌چال، بـه مـن درس اسـتقامت در برابـر زنـدانِ دنیـا را آموخـت.
و...
و همینطور تا رسیدم به امامِ عصر. آن خورشید پشت ابر.
او را در میـان خیمـه‌ای از نـور دیـدم. ایسـتاده بـود. چشـم بـه راه. نگاهـش، هـم بـه مـن بـود و هـم بـه آن دشـتی کـه پشـت سـر گذاشـته بـودم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

«خـوش آمـدی، ای سربـازِ مـن... ای کـه در دوران غیبـت، علَـم را بـر زمیـن نگذاشـتی. تـو راه را بـرای آمدنـم، هموارتـر کـردی. منتظـر بـاش. کـه صبـحِ پیروزی، نزدیـک اسـت. مـا بـا همیـن خون‌هـای پـاک شـما، بـاز خواهَیـم گشـت.»

و مـن، در برابـر آن فرمانـده‌ی کل، تمام‌قـد ایسـتادم و سلام نظامـی دادم. زیباتریـن لحظـه‌ی یـک سربـاز.

اما...

سفر هنوز تمام نشده بود.

امـام عصـر (عـج) بـه مسـیری اشـاره کـرد کـه بـا تمـام مسـیرهای دیگـر فرق داشـت. مسـیری کـه خاکـش، بـوی سـیب مـی‌داد. بـوی خـون. بـوی عطـش.

قـدم در آن راه گذاشـتم. هرچـه جلوتـر می‌رفتـم، قلبـم فشـرده‌تر می‌شـد. هـوا سـنگین‌تر می‌شـد. نالـه‌ای غریـب، از اعمـاق تاریـخ بـه گـوش می‌رسـید.

و در انتهای آن مسیر، او را دیدم.

در میان یک «گودال» از نور.

نشسته بود. تنها.

اما نه، تنها نبود. تمام کائنات در برابرش زانو زده بودند.

پیراهنی نداشت.

سر بر بدن نداشت.

اما نگاهش... آه از آن نگاه...

نگاهـی کـه همزمـان، تمام عشـق، تمام بخشـش، و تمـام مظلومیت تاریـخ را در خود داشـت.

حسین... بی سر... عطشان...

دیگـر تـوان ایسـتادن نداشـتم. بـر زمیـن افتـادم. نـه، روی زمیـن

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

نبـود. در آغـوش خـودش افتـادم.
سـرم را بـر سـینه‌ی بی‌سـرش گذاشـتم. جایـی کـه روزی، پیامبـر آن را می‌بوسـید.
و تمـام روضه‌هایـی کـه شـنیده بـودم، تمـام اشـک‌هایی کـه ریختـه بـودم، تمـام فریادهـای «یـا حسـینی» کـه زده بـودم، در آن لحظـه، معنـا پیـدا کـرد.
صدایش را شنیدم. نه با گوش. با تمام رگ‌هایم.
«...آمـدی، مصطفـی؟... آمـدی، ای کـه تمـام عمـر، بـرای مـا سـوختی؟... خـوش آمـدی بـه کربلا...»

«...ببیـن. اینجـا، همانجایـی اسـت کـه «عقـل» از کار می‌افتـد و «عشـق»، فرمانروایـی می‌کنـد. اینجـا، همانجایـی اسـت کـه شکسـت، عیـن پیروزی اسـت. و مـرگ، خـودِ زندگـی اسـت.»
«...تـو در دهلاویـه، قطـره‌ای از ایـن اقیانـوس را چشـیدی. حـالا بیـا و در خـودِ اقیانـوس، غرق شـو.»

و مـن، آن فیزیکـدان، آن چریـک، آن عـارف، در آغـوش آن امـامِ سـر جـدا، بـرای همیشـه، «حـل» شـدم.
دیگر نه «منی» در کار بود، نه «اویی».
فقط «عشق» بود.
و عشقی که با خون حسین، امضا شده باشد،
دیگر پایانی ندارد.
این، آغاز جاودانگی بود.
آغاز ابدیت... در کربلا.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



خدایا از آنچه کرده‌ام شرمسارم

در پیشگاه تو فخری نمی‌فروشم، آنچه دارم تو دادی

و آنچه کرده‌ام تو میسّر کردی

همه استعدادهای من، همه قدرت من، همه وجود من از الطاف توست

من از خود چیزی ندارم و نمی‌خواهم

از خود کاری نکرده‌ام و پاداشی نمی‌خواهم

نسخه آزمایشی کتاب "چ" مثل چمران_ناصر کاوه

آخرین منزلگاه: در آغوش جدّ غریب
(زمان: پس از وداع با حسین (ع). مکان: دروازه‌ی بهشت برزخی.
راوی: روح مصطفی، که اکنون از تمام رنج‌ها و بی‌قراری‌ها،
به ساحل آرامش رسیده است.)

از گودال نور که برخاستم، دیگر آن مصطفای سابق نبودم.
روحم، که سال‌ها در حسرت یک جرعه از دریای کربلا سوخته بود، اکنون سیراب شده بود. آن «عطش» مقدس، که موتور محرکه‌ی تمام زندگی‌ام بود، به «وصل» تبدیل شده بود. دیگر نه دردی داشتم، نه سوالی، نه بی‌قراری. تنها یک «رضایت» عمیق و شیرین، تمام وجودم را پر کرده بود.
فکر می‌کردم سفر تمام شده است. فکر می‌کردم منزلگاه نهایی، همین آغوش حسین (ع) است.
اما ناگهان، نوری لطیف‌تر و در عین حال، قدرتمندتر از تمام انوار پیشین، از فراسو تابیدن گرفت. نوری که رنگش، رنگ مهربانی بود. بوی آن، بوی صداقت. و گرمایش، گرمای یک «خانه‌ی پدری» که سال‌ها از آن دور بوده‌ای.
تمام آن امامان نور، آن میزبانان آسمانی، با احترام، راه را برای آن نور باز کردند. و من، به دنبال آن کشش شیرین، به راه افتادم.
در انتهای آن مسیر نورانی، در آستانه‌ی یک باغ بی‌انتها که از وصف خارج بود، قامتی ایستاده بود.
قامتی که نه صلابت حیدر را داشت، و نه حزن غریب حسین را.
قامتی که عینِ «اعتدال» بود. عینِ «رحمت».
چهره‌اش، چون ماه شب چهارده، می‌درخشید. چشمانی داشت که با نگاه کردن به آن، تمام گناهان و خطاهای یک عمر، از یادت

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

می‌رفت. انگار آن چشم‌ها، نه برای قضاوت، که برای «شفاعت» آفریده شده بودند.
و لبخندی بر لبانش بود... آه... چه لبخندی...
لبخندی که می‌توانست کینه‌توزترین دشمنان را به خاک اندازد و شرمنده‌ترین گناهکاران را در آغوش کشد.
او بود. محمد (ص). جدّ غریب حسین. خاتم پیامبران. آنکه خداوند، او را «رحمتی برای تمام جهانیان» خوانده بود.
یارای نزدیک شدن نداشتم. شرم، تمام وجودم را گرفته بود.
من کجا و محضر او کجا؟ من، با این دست‌های آلوده به جنگ و سیاست. با این ذهنِ درگیر با فرمول و منطق. چگونه می‌توانستم به چشمان پاک او نگاه کنم؟
سرم را به زیر انداختم.
صدایش را شنیدم. صدایی که از صدای پدر، مهربان‌تر و از نغمه‌ی بهشت، دلنشین‌تر بود.
«سرت را بلند کن، مصطفای من...»
من؟ مصطفای او؟ این نام، که همنام او بود، چقدر بر تنم زار می‌زد.
«...ای که نامم را بر خود داشتی و مرامم را در زندگی‌ات جاری کردی. خوش آمدی، فرزندم.»
باورم نمی‌شد. او مرا «فرزند» خود خواند.
به آرامی سرم را بلند کردم. به چشمانش خیره شدم.
او ادامه داد:
«من تمام سفرت را نظاره‌گر بودم. از آن شب‌های تنهایی در کالیفرنیا که با خدایت راز و نیاز می‌کردی، تا آن روزهای سخت در لبنان که برای یتیمانِ فرزندانم، پدری می‌کردی. من دیدم که

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

چگونه علم را با عشق، و جهاد را با عرفان، در هم آمیختی. تو تلاش کردی تا «امت واحده»ای را که آرمان من بود، در مقیاسی کوچک، در میان یاران و شاگردانت، بنا کنی.»
سپس، با لحنی که اندوهی شیرین در آن موج می‌زد، گفت:
«و دیدم که چقدر برای «حسینم» سوختی... دیدم که چگونه اشک‌هایت، آتشی را که بر خیمه‌هایش زدند، خاموش می‌کرد. و دیدم که چگونه در دهلاویه، با لبی تشنه، به یاد لب تشنه‌ی او، جان دادی.»
جلوتر آمد. دستان مبارکش را بر شانه‌هایم گذاشت.
«می‌دانی، مصطفی... بزرگترین رنج من، نه آن سنگ‌هایی بود که بر من زدند، و نه آن تهمت‌هایی که شنیدم. بزرگترین رنج من، دیدنِ تنهایی «علی» بود. دیدنِ پهلوی شکسته‌ی «فاطمه» بود. و دیدنِ سرِ بریده‌ی «حسین» بر نیزه‌ها...»
قطره اشکی از گوشه‌ی چشم مبارکش چکید. اشکی که تمام بهشت را به لرزه درآورد.
«...اما امثال شما، با زندگی و شهادت‌تان، مرهمی بودید بر این زخم‌های کهنه. شما ثابت کردید که نهالِ من، پس از هزار و چهارصد سال، هنوز زنده است و میوه می‌دهد. شما، میوه‌های شیرین آن درختید.»
دیگر تاب نیاوردم. خود را در آغوشش انداختم.
و این، با تمام آغوش‌های دیگر فرق داشت.
آغوش علی، صلابت داشت.
آغوش فاطمه، مهر مادری داشت.
آغوش حسین، سوز و گداز داشت.
اما آغوش او...

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

آغوش او، «امنیت مطلق» بود. «بخشش بی‌قید و شرط» بود. «پناهگاه نهایی» بود.
حس کردم کودکی هستم که پس از سال‌ها گم شدن در یک جنگل تاریک، سرانجام به خانه‌ی پدربزرگ مهربانش بازگشته است.
او به آرامی مرا از خود جدا کرد. به آن باغ بی‌انتها اشاره کرد و با همان لبخند دلبرانه‌اش گفت:
«خستگی‌هایت را درآور، فرزندم. رنج‌ها تمام شد. اینجا دیگر نه جنگی هست، نه دشمنی، نه فراقی.»
«برو... بهشتی که با عملت ساخته‌ای، در انتظار توست. برو و در کنار دیگر یارانم، در کنار حمزه و جعفر و عمار و مالک... و در کنار آن سربازِ دیگرم، قاسم... به آرامش برس.»

«تا آن روز موعود... تا آن روز که با فرزندم، مهدی، بازگردیم و این باغِ زمینی را نیز، چون این باغِ آسمانی، پر از عدل و داد کنیم.»
و من، در حالی که اشک شوق می‌ریختم، آخرین نگاه را به چهره‌ی نورانی‌اش انداختم و قدم در بهشت برزخی خود گذاشتم.

بهشتی که زیباترین منظره‌اش، نه آن نهرهای روان و نه آن قصرهای درخشان، که «لبخند رضایت پیامبر» بود.
لبخندی که پاداش یک عمر «مجاهدت عاشقانه» بود.
و این، آغاز یک آرامش بی‌کران بود.
آرامشی... تا طلیعه‌ی آن فجر بزرگ.



• • •

خدایا مرا به خاطر گناهانی که در طول روز با هزاران قدرت عقل توجیهشان می‌کنم، ببخش!

شهید مصطفی چمران

نسخه آزمایشی کتاب "ج"مثل چمران_ناصر کاوه
mihanbook.com

ورود به هنگِ جاودانگان:
ضیافت نور
(مکان: ورودی بهشت برزخی. راوی: روح مصطفی، که سرمست از دیدار پیامبر (ص)، قدم در منزلگاه ابدی خود می‌گذارد.)

قدم در آن باغ گذاشتم. هوا، آکنده از عطری بود که نمی‌شناختم. نه عطر گل یاس بود، نه عطر سیب. عطری بود از جنس «اخلاص». عطری که از روح شهیدان برمی‌خاست.
در دو طرف مسیری که پیش رویم بود، صف‌هایی از نور کشیده شده بود. قامت‌هایی ایستاده بودند، با چهره‌هایی که از درون می‌درخشیدند. لباس‌هایشان، همان لباس‌های خاکی و خونینِ میدان نبردشان بود، اما حالا آن خاک، متبرک بود و آن خون، چون یاقوتی بر جامه‌هایشان می‌درخشید. این «هنگ جاودانگان» بود. ارتش آسمانی خدا.
اولین نفر که جلو آمد، مردی بود با هیبتی چون کوه. قامتی رشید و چهره‌ای که نشان از جنگ‌های بسیار داشت. سینه‌اش، هنوز داغِ حمزه‌ی سیدالشهدا را در خود داشت. با لبخندی که دندان‌هَای شکسته‌اش در اُحُد را نمایان می‌کرد، مرا در آغوش کشید.
«خوش آمدی، ای دانشمندِ مجاهد! ما در اینجا، سال‌ها نبردهای تو را در «اُحُدِ» زمانه‌ات، تماشا می‌کردیم. آنجا که بسیاری گریختند و تو، استوار، از حریم ولایت دفاع کردی. آفرین بر تو!»
و من، در آغوش حمزه (ع)، صلابت اولین مدافعان اسلام را حس کردم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

کمی جلوتر، جوانی با دو بالِ نورانی از نور، به استقبالم آمد. چهره‌اش، آرامش عجیبی داشت.
«مصطفی... تو که با دو بالِ «علم» و «ایمان» از تمام دنیا هجرت کردی تا به سرزمین موعود برسی. من طعم هجرت را خوب می‌فهمم. خوش آمدی، برادر.»
و من، در کنار جعفر طیار (ع)، شیرینی «هجرت» و لذت «پرواز» را دوباره چشیدم.
صف ادامه داشت.
عمار یاسر را دیدم. با همان نگاه عمیق و بصیرت‌افروزش. دست بر شانه‌ام زد و گفت: «در دوران فتنه‌های غبارآلود، خوب راه را از بیراهه شناختی. آنجا که بسیاری، حق را گم کردند، تو با چراغ «ولایت»، مسیر را یافتی. درود بر این بصیرت.»
مالک اشتر، با آن هیبت فرماندهی‌اش، سلام نظامی داد. «آفرین بر تو، ای سربازِ فرزندِ علی. تو نیز چون من، طعم تلخِ کارکردن با «نااهلان» و «کج‌فهمان» را چشیدی، اما لحظه‌ای از اطاعتِ امامت، سر باز نزدی. تو مالکِ اشترِ زمانِ خود بودی.»
و بعد، به چهره‌هایی رسیدم که داستانشان، لالایی شب‌های کودکی‌ام بود.
حبیب بن مظاهر، با محاسن سفید و حنایی‌اش، خندید و گفت: «چه زیبا در پیری، جوانی کردی، ای مرد! ما در کربلا، در پیری به یاری حسین شتافتیم و تو، در اوجِ اعتبار دنیوی، همه را رها کردی و به کربلای ایران آمدی. عشق، پیر و جوان نمی‌شناسد.»
مسلم بن عوسجه، زهیر بن قین... تمام آن ستاره‌های آسمان کربلا، آنجا بودند. هرکدام با نگاهی، با لبخندی، با کلامی، خستگی یک عمر مجاهدت را از تنم بیرون می‌کردند.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

صف ادامه یافت.
به سربازان گمنام صدر اسلام رسیدم. به مجاهدان بدر و حنین. به شهدای صفین که در رکاب امیرالمومنین، با «قرآن‌های بر سر نیزه» جنگیدند. آنها به من می‌گفتند: «ما با جهل جنگیدیم و تو، با جهلِ مدرن. اما دشمن، همان دشمن بود.»
و بعد...قلبم لرزید.
به یاران خودم رسیدم. به بچه‌های جنگ.
حاج همت را دیدم. با آن چهره‌ی مصمم و دوست‌داشتنی. مرا در آغوش گرفت. «دکتر جان، دیدی آخرش به هم رسیدیم؟ اینجا دیگه نه بنی‌صدری هست، نه کمبود مهماتی. اینجا فقط حسین است و یارانش. جات خیلی خالی بود.»
حسین خرازی، با همان دستِ جا مانده در جبهه، بر شانه‌ام زد. «دکتر، اون دست‌نوشته‌هات، غذای روح ما تو سنگرها بود. با حرفات می‌جنگیدیم.»
مهدی باکری، حسن باقری، علی صیاد شیرازی... تمام آن فرماندهان جوان، آن نابغه‌های جنگ، آنجا بودند. خندان، آرام، و نورانی. انگار نه انگار که روزی طعم تلخ شهادت را چشیده‌اند. اینجا، شهادت، خودِ زندگی بود.
و در انتهای صف، در میان تمام آن قامت‌های رشید، چهره‌ای را دیدم که نفسم را بند آورد.

مردی ایستاده بود با چشمانی که تمام اقتدار و تمام مهربانی عالم را در خود داشت. ردای فرماندهی‌اش، هنوز بوی آتش خیمه‌های سوریه را می‌داد و دستش... دستش، چون علم ابوالفضل، در آسمان این بهشت، برافراشته بود.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

حاج قاسم سلیمانی. جلو آمد. نگاهش، نگاه یک فرمانده به سربازش نبود. نگاه یک برادر بزرگتر به برادر کوچکترش بود. مرا محکم در آغوش گرفت. آنقدر محکم که حس کردم تمام استخوان‌های روحم در حال شکستن از فرط عشق است.
در گوشم، آرام نجوا کرد:
«خوش آمدی، دکتر... خوش آمدی، ای مردِ نبردهای سخت... تو راه را برای ما باز کردی. تو به ما یاد دادی که می‌توان در قلب آمریکا، یک سربازِ خمینی بود. تو «جهاد» را از مرزهای جغرافیایی فراتر بردی.»
سپس کمی از من فاصله گرفت. به چشمانم خیره شد و با همان لبخند نافذ و دلبرانه‌اش گفت:
«ما اینجا، یک ستاد جنگ‌های نامنظم جدید تشکیل داده‌ایم. فرمانده‌اش، خودِ آقا اباعبدالله است. ما همه سربازیم. منتظر. منتظر آن «فرمان نهایی». منتظر آن لحظه‌ای که با اذن فرمانده کل، حضرت حجت، دوباره به زمین بازگردیم. در رکاب او.»
او به صف طولانی شهدا اشاره کرد. از شهدای مدافع حرم تا شهدای گمنام انقلاب.
«این‌ها، همه گردان‌های آماده‌ی تو هستند، دکتر. تو اینجا هم فرمانده‌ای. فرمانده‌ی دل‌ها.»
و من، مصطفی چمران، آن فیزیکدان تنها، آن عارف سرگردان، آن چریک بی‌قرار، برای اولین بار در تمام هستی، احساس کردم که به «خانه» رسیده‌ام. خانه‌ای که ساکنانش، تمام قهرمانان تاریخ بودند. و همه، زیر یک پرچم، به فرماندهی یک عشق، منتظر یک «طلوع» بودند.
طلوع خورشید... از مغرب زمین.



شهید میگفت:

تو که چشمت به دنیا باز شد روی زمین بودم
نه سالم کم بود و چیزی نداشتم حمایش کنم

اون شب رختخواب آرزام میداد و خوابم نمی‌برد از فکر پیروزی

رختخوابم رو جمع کردم و روی زمین خوابیدم
میخواستم در رنج پیروزی شریک باشم

اون شب با دربند نفوذ کردم و مریض شدم آن روز هم شب پیروزی

چه مریضی لذت بخش

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه


بخاطر عشق ا
که فداکار


ست
ری می کنم...
مصطفی
بحرانی

سخن آخر:
من، مصطفی، در دیالکتیک نور و نیایش

در آن آزمایشگاه ملکوت، در آن بهشت برزخی که هر گوشه‌اش انعکاس دنیای درونم بود، به یک حقیقت شگرف رسیدم: اینجا، نعمت‌ها، پاسخ مستقیم نیایش‌هایم بودند. یک هم‌افزایی بی‌نظیر، یک دیالکتیک مقدس میان «خواستن» من در زمین و «دادن» او در آسمان. هر نعمتی که می‌چشیدم، پژواک یکی از آن ناله‌های عاشقانه‌ام بود.
آن رود کهکشان‌وار از ارواح پاک یتیمان که در آن غوطه‌ور می‌شدم و عشق ناب را می‌نوشیدم، همان تجلی مادیِ این نیایشم بود: «خدایا، مرا از این خودخواهی و خودبینی برهان... تا در وجود دیگران محو شوم و جز تو چیزی نبینم.» آری، من در زمین خواسته بودم که در وجود دیگران محو شوم و او در آسمان، مرا در کهکشانی از وجود پاک‌ترین مخلوقاتش غرق کرده بود تا طعم شیرین «فنا شدن در غیر» را بچشم.

آن درختان نیایش که زیر سایه‌شان اسرار هستی بر من فاش می‌شد، پاسخ مستقیم این زمزمه‌ام بود: «ای خدا، من چیزی نمی‌فهمم، من هیچ نمی‌دانم... به من معرفتی عطا کن که تو را آن‌گونه که هستی بشناسم.» من در زمین به «جهل» خویش اعتراف کرده بودم و او در آسمان، درختانی از همان «جهلِ مقدس» برایم رویانده بود که میوه‌شان «معرفتِ شهودی» بود. هرچه در دنیا خود را خالی‌تر کرده بودم، اینجا پربارتر می‌شدم.

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

و آن سکوی نورانی در مرکز وادی، آن آزمایشگاه خلق... آنجا متبلور شدن این آرزویم بود: «ای خالق بزرگ، به من قدرتی ده که زیبایی‌های تو را به دیگران نشان دهم... بگذار تا من نیز نقاش کوچکی در کارگاه آفرینش تو باشم.» من در زمین آرزوی «نقاشی» کرده بودم و او در آسمان، بوم و رنگ ملکوت را در اختیارم نهاده بود. دیگر لازم نبود با رنگ‌های محدود دنیوی، غروبی دل‌انگیز را بر بوم بکشم؛ اینجا با اراده‌ام، خودِ «غروب» را خلق می‌کردم تا دیگر ارواح طیبه نیز در آن به تماشای جمال خدا بنشینند.

اینجا بود که فهمیدم نعمت‌های بهشت، پاداش‌هایی از پیش آماده شده و بسته‌بندی شده نیستند. بهشت، یک بوم سفید است که هر کس با رنگ اعمال و نیایش‌هایش، آن را نقاشی می‌کند. هر نعمتی که در آن می‌چشیدم، طعم یکی از اشک‌هایم را می‌داد. هر منظره‌ای که می‌دیدم، بازتاب یکی از سوزهای دلم بود.

و اما آن «هیچستان» تاریک... آن نقطه‌ی فقر و فنا...

آنجا، اوج این هم‌افزایی بود. آنجا پاسخ نهایی این عمیق‌ترین و صادقانه‌ترین نجوایم بود: «خدایا، مرا بگیر... مرا از من بگیر... بگذار دیگر منی در میان نباشد...» من در دنیا از «من» خود به ستوه آمده بودم، از این «خود» که حجاب میان من و او بود. و او در بهشت، مکانی را برایم خلق کرده بود که می‌توانستم هر زمان که اراده کنم، از «من» خود تهی شوم. آن تاریکی، نبودنِ نور نبود؛ بلکه حضور نوری آنچنان شدید بود که چشمِ «خودبین» را کور می‌کرد و تنها چشمِ «خدابین» می‌توانست در آن ببیند.

در این دیالکتیک، یک چرخه‌ی بی‌پایان از رشد آغاز شد. هر بار که از نعمت «کهکشان عشق» می‌نوشیدم، نیایشی جدید و عمیق‌تر در وجودم شکل می‌گرفت.

هر بار که زیر سایه‌ی «درخت معرفت» می‌آسودم، عطشی سوزان‌تر برای فهم بیشتر در من شعله می‌کشید. و هر بار که از «هیچستان» بازمی‌گشتم، با ظرفیتی بزرگتر برای پذیرش نور، به باغستانم قدم می‌گذاشتم.

اینجا، بهشت، یک ایستگاه پایانی و ساکن نبود. اینجا، خود یک «سفر» بود. سفری در بی‌نهایتِ جمال و جلال او. نیایش‌هایم در دنیا، بذر این سفر را کاشته بود و نعمت‌های اینجا، سوخت این پرواز بی‌پایان را تأمین می‌کرد.

من، مصطفی، که در دنیا میان پارادوکس‌ها زیستم، اکنون در هماهنگی مطلقِ ارکستر هستی قرار گرفته‌ام. اینجا هر «خواستن»، یک «یافتن» است و هر «یافتن»، سرآغاز «خواستنی» بزرگتر. اینجا، نیایش و نعمت، چون دو بال یک پرنده‌اند که مرا در آسمان بی‌کرانِ عشق او، تا ابد، اوج می‌دهند. و این، همان رقص عاشقانه‌ای است که عمری در جستجویش بود...

پایان

مورخه صبح ۳۱ خرداد ۱۴۰۴ تهران، همزمان با جنگ تحمیلی آمریکا
و رژیم صهیونیستی بر ایران اسلامی
التماس دعا: ناصرکاوه

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه

نسخه آزمایشی کتاب "ج" مثل جمران_ناصر کاوه



نسخه آزمایشی کتاب ع مثل چمران_ناصر کاوه